اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره ۳۶۶۸

چهارشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۹۴

این بار کاخ سفید میزبان کیست؟

هفت روش برای افزایش شانس و اقبال

بزرگترین هشدار فصل تابستان

کلاشهای آزاد سینما خطرساز است

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ۵۰٪ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی

تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۲۶۲۰۹۰۰ تبریز ۳۲۱۶۵۸۵

LG
Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۲۲۲۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۷۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران

www.goldiran.ir www.lge.ir

JEVER
JEVER
FUN
JEVER
FUN
JEVER
FUN

ماء الشعیر

ژیور

مقوی و گوارا

برای هر نوع ذائقه ایرانی

محصول آلمان

نماینده انحصاری در ایران **ایران ژیور** (سهامی خاص)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش هفته ---------- ۱۰
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
تغذیه کودک ---------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------- ۱۷
گزارش رنگی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ---------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۵
خانه‌تکانی روحی ---------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------- ۲۷
خاطرات روانپزشک ---------- ۲۸
گزارش از زندانها ---------- ۳۰
زندگی رنگین ---------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ---------- ۳۸
تماشاگه راز ---------- ۴۰
اعتیاد ---------- ۴۲
بزرگترین هشدار ـ توصیه‌های طول عمر ـ اعتماد و توکل ---------- ۴۳
سرگذشت‌های واقعی ---------- ۴۴
جدول ---------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
از سری یادداشت‌های یک دختر فراری ---------- ۶۰
چه بنویسیم؟ چگونه بنویسیم؟ ---------- ۶۱
ترازو ـ داستان جان ---------- ۶۲
خواندنی‌ترین آمار از یک قرن المپیک ---------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ---------- ۶۴
هفته بعد شما ---------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۴۸ - چهارشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۳
۲۴ جمادی‌الثانی ۱۴۲۵ ۱۱ آگوست ۲۰۰۴

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

ما هم حق آشفتگی داریم، نداریم؟

اکثر روزنامه‌های دوشنبه، خبر مرگ حسین پناهی را نوشتند. یکی، دو روزنامه هم روزها پس از مرگ محمد پورثانی، باز هم درباره‌اش مطلب داشتند، اما آنچه که در پس این نوشته‌ها، مثل یک خار در چشم و دل می‌رود غربت و تنهایی و فقر و مسکنت هنر و هنرمند است و با عرض معذرت، مرده‌پرستی ما.

اینکه چهار روز تمام حسین پناهی در آپارتمانش مرده باشد و کسی خبر نداشته باشد و فقط دست آخر بچه‌هایش از شهرستان نگرانش شوند و به خانه‌اش بروند و با جسد پدرشان روبرو شوند و تازه بقیه بفهمند که چه شده و گروه گروه به سراغش بروند... بسیار غمبار و غریب است.

بخشی از این غربت و بی‌خبری البته برمی‌گردد به روحیه خود پناهی اما چرا او باید این همه از جمع و جمعیت گریزان شده و عزلت انتخاب کرده باشد؟ و دوستانش چرا باید اینهمه او را فراموش کرده باشند؟ و... آنهم در این مملکت که هشت، ده روزنامه ورزشی حتی از مرگ گربه فلان بازیکن درجه چندم فلان تیم معروف می‌نویسند و مرثیه‌ای هم برایش می‌سرایند!؟ و سطح معرفی و نمایش ایران و ایرانی می‌شود تیمی که به چین می‌رود و قربانی ظرفیت کم نمایندگانی می‌شود که ایران را در همین جام ملتها تیمی بی‌فرهنگ و خشن و بی‌ظرفیت قلمداد کنند و تا جایی که همدیگر را کتک بزنند و پا بر روی کمر بازیکن حریف بگذارند و... البته در جایی که بازیکن درجه سوم فوتبال برای یک فصل صد میلیون تومان پول بگیرد و چنین از ایران و ایرانی نمایندگی کند معلوم است که هنرمندش ـ البته اگر خوش بر و رو و توی بورس ـ نباشد، باید در غربت و تنهایی بمیرد.

البته خیلی‌ها در این جامعه خلوت گزیده‌اند و چاره‌ای هم جز خلوت گزینی نیست. نمی‌گویم حسین پناهی عارف و یا واصل و یا صالح بود و به همین اعتبار از دنیا گسسته و به خلوت نشسته بود، اما به هرحال نمونه‌ای است از کسانی که مصداق اعتراض به شرایط موجوداند. با شدت و ضعف‌هایی. روحیات او البته بخشی هم کاملاً شخصی و فردی بود و به تمامی مربوط به گله از زشتی‌های زمانه نمی‌شد اما مگر در همین حال و روز خیلی‌ها نیستند که در اعتراض به زشتی‌های زمانه در حسرت خلوتی هستند که کسی را با آنان کاری نباشد؟ و اینها نشانه چیست؟

آیا این فریاد اعتراض خاموشی نیست به زمان و زمانه‌ای که بهشت دلالی و دلالان شده است و طراران ترکتازان آن؟

در این بازار طراران مرو هرسو چو بیکاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
ترازو گر نداری پس، ترا، زو ره زند هر کس
یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد

و خیلی از ما ترازوهایمان را گم کرده‌ایم و رهزنان، ره ما را زده‌اند و عمر ما را نیز.

چنان اسیر مشغله‌های مزاحم زندگی شده‌ایم که زندگی را از یاد برده‌ایم و چرا؟

روح ما خسته می‌شود از اینکه ببینیم در این بی‌پناهیها، امثال پناهی باید در گوشه خلوت و عزلت بمیرند و روزها از مرگشان بگذرد و کسی از خاموشی آنان باخبر نشود. حرف من این است که دوستانش حتی اگر او بی‌حوصله بود و رغبتی به ارتباط نداشت، آنان چرا فراموشش کرده‌اند؟

امام محمد غزالی در کیمیای سعادت حکایتی دارد سخت تکان‌دهنده، می‌فرماید:

شبلی را در تیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است. قومی نزد او شدند گفت: کیستید؟ گفتند: دوستداران توایم. سنگ بر ایشان انداختن گرفت. جمله بگریختند. پس گفت: دروغ گفتید. اگر دوستان من می‌بودید، بر بلای من صبر می‌کردید...

البته در مثل مناقشه نیست و مقایسه شبلی و محمد پناهی هم محلی ندارد. همانطور که پناهی نه‌فقط دیوانه نبود بلکه یکی از فهیم‌ترین و دردمندترین هنرمندان و نویسندگان این مملکت به حساب می‌آمد که به فراموشی رفت و در خلوت گم شد، اما ذکر این حکایت تنها تلنگری است که...

حال هم هنرمندان بسیاری هستند که دوست ندارند نان به نرخ روز بخورند و از مناسبات زمانه دل گرفته‌اند و هیچکس به سراغشان نمی‌رود. ربطی هم به حکومت و دولت و وزارت ارشاد و... ندارد ـ گرچه در این تقصیر، همه آنان هم سهمی دارند ـ بل این رسم غلط زمانه شده است و ما آدمها هم در این عصر آهن و دود و تجارت و بورس و... و نامردی و لوطی‌کشی، زندگی را گم کرده‌ایم. به هرحال آنان که اهل دردند از شرایط امروز راضی نیستند.

زمانه‌ای که در آن هر روز یکی قلبی بیاراید و به اسم زر به تو بفروشد و بازار طراران سکه باشد، زمانه‌ای نیست که اهل دل با آن کنار بیایند و بتوانند با جمع و جمعیت، خاطر جمع باشند.

مرگ حسین پناهی البته بهانه‌ای شد برای زدن این حرفها. وگرنه من نگارنده نسبت دوستی و آشنایی با او نداشته‌ام جز چند ملاقات کوتاه و معمولی. چیز زیادی هم از او نمی‌دانم و در مقام تکریم یا نقد او هم نیستم. درباره زندگی همه ما باید خدا داوری کند و بس. اما چنین سرنوشتهایی را برای هنر و هنرمند در شاءن این جامعه نمی‌دانم. حال در میان این همه آدم که از کنار هم در شلوغی چشمگیر و مزاحم خیابانها و کوچه‌ها و محله‌ها می‌گذرند و درمی‌گذرند، صدها نفر از این رسم عجیب زمانه دل گرفته‌اند و گوشه‌ای می‌طلبند که چشمشان این همه ناملایمی نبیند و دلشان از هزار زخم بی‌همزبانی و نامرادی نشکند و اینهمه شاهد قربان شدن ارزشها و سنت‌های قشنگ انسانی در پیش پای علف‌های هرز و آدمهای نفله و ارزشهای تقلبی نباشد. مرگ حق است و برای همه ما سرنوشتی محتوم و مقدر. همانقدر که زندگی حق است و ما چرا باید تنها در وقت مرگ، به فکر زندگی سوخته آدمهایی باشیم که نتوانستند خوب زندگی کنند و یا نگذاشتیم خوب زندگی کنند و اصلاً چرا تعریف زندگی را عوض نکرده‌ایم تا زندگی فرقی با مرگ نداشته باشد؟... بگذریم... آشفتگی این چند سطر نوشته این یادداشت را بگذارید به حساب آشفتگی نگارنده در هنگام نگارش و به بزرگواری خود ببخشید.

گاهی هم نویسنده پرت و پلا می‌نویسد. ما هم حق داریم آشفته شویم. نداریم؟

نامه‌های بدون واسطه

مشکل ما مدیریت است

از آقای **محمدامین جوادی** به خاطر اینکه به نامه من توجه کرده و مطلبی در این باره در ستون یادداشت نوشته‌اند متشکرم. اما همچنان معتقدم که درباره بنزین و گرانی قیمت بنزین باید به توان مردم هم توجه کرد. ضمن اینکه باز هم معتقدم بخش قابل توجهی از مصرف بنزین در کشور مربوط به ماشین‌های دولتی، نظامی و انتظامی است که خود کارکنان دولت نظامیان و نیروهای پلیس آن را مصرف می‌کنند.

نکته دیگر اینکه مقایسه ایران با اروپا هم چندان منصفانه نیست، چرا که در اروپا متوسط حقوق بالای ۲ هزار دلار است اما در ایران، کارمندان و کارگران حقوق کمی می‌گیرند. و مسایل ارتباطی و حمل و نقل ایران هم با اروپا قابل قیاس نیست.

نکته آخر اینکه مشکل اصلی کشور ارزان بودن یا گران بودن بنزین نیست. مشکل اصلی کشور عدم مدیریت و جهل بسیاری از مدیران و مسوولین است که اتلاف نیروی انسانی و منابع ملی را به دنبال می‌آورد و میلیاردها تومان پول بیت‌المال را در دستگاههای دولتی تلف می‌کنند.

محمد غفوری ـ تهران

نامه‌ای به رئیس جمهور محبوب

آقای خاتمی، بی‌شک از زمانی که شما با رأی اکثریت مردم رئیس جمهور شدید تحولات غیرقابل باوری در مقایسه با دوره‌های قبل در ایران صورت گرفته که چشمگیر است، کارهای بزرگ سدسازی و عمرانی و همچنین توسعه میادین نفتی و گازی، توجه به بخش کشاورزی و تنش‌زدایی در روابط خارجی با کشورهای مختلف که از نظر سیاسی و اقتصادی به نفت کشورمان بوده و...

اما مهمترین مسأله‌ای که ارتباط مستقیم با مردم دارد، بالا رفتن همه روزه قیمت‌ها و غیرقابل کنترل شدن این مساءله است. هر وقت اینکه اندکی به حقوقها اضافه شده، بیشتر از آن، کالاهای مصرفی اضافه بها پیدا کردند و طبق قانون اوایل هر سال به قبض‌های آب و برق و گاز و تلفن، ۵، ۱۰ و ۱۵ درصد اضافه می‌شود و این افزایش قیمت‌ها در همه موارد خدماتی و کالاهای مصرفی اعمال می‌شود. مثلاً اگه برای نصب کنتور گاز سال ۸۱، ۵۵ هزار تومان گرفته می‌شد. قطعاً درحال حاضر نزدیک به ۷۰ هزار تومان باید واریز شود و موارد این‌چنینی بی‌شمار است. این حقوقهایی که داده می‌شود شاید یک‌پنجم مخارج خانواده را تأمین کند، آقای خاتمی آیا باید بشینیم و افسوس بخوریم، که ای کاش پدرمان یک سرمایه‌دار بود و ما هم مثل اکثر سرمایه‌دارها در رفاه کامل زندگی می‌کردیم؟ آنگونه که شما هم می‌دانید سطح رفاه مردم در اروپا برای دولتهایشان مهم است،و یکی از جلسات کشورهای اروپایی در سال دوهزار و سه، مربوط بود به اینکه مردم بتوانند راحت‌تر خرید کنند، آیا آنها سطح بالاترند و ما در ایران سطح پایین‌تر؟

آقای خاتمی درآمدهای حاصل از صادرات نفتی و گاز و تولیدات داخلی، اگرچه گفته می‌شود جذب کشور شده، اما این درآمدها یا بهتره بگویم بخشی بزرگ این درآمدها در جایی صرف نمی‌شود، که منجر به رفاه و آسایش مردم شود، البته کارهای عمرانی که شده برای رفاه حال مردم است اما مردم دوست دارند و باید اینطور باشد، اینکه قدرت خرید داشته باشند، قدرت پس‌انداز کردن داشته باشند، نه اینکه از شکم خود و خانواده بزنند و پس‌انداز کنند، برای مثلاً دویست هزار تومان وامی که قرار است با آنها بدهد، طلب ضامن و سند خونه و چیزهای دیگر بکنند که گیرنده وام پشیمان شود و قید آن را بزنند. درحالی که می‌بینید برخی به چه راحتی صد میلیون صد میلیون وام می‌گیرند و مرتب پولدارتر می‌شوند.» آقای خاتمی مردم رفاه می‌خواهند. همه مردم و نه فقط بخش اندکی از آنان.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

می‌توانم منتقل شوم

این حقیر ناصر... به علت جرمی که مرتکب شده‌ام محکوم به ۱۵ سال حبس شده‌ام. این حقیر بچه جنوب ایران عزیز و متأهل هستم و به علت بیکاری و فقر خانواده‌ام متأسفانه خلاف کرده و هم‌اکنون سخت پشیمان هستم. مدت ۳ سال است که در این زندان می‌باشم. من در این مدت به علت فقر خانواده‌ام تا حالا یک بار هم ملاقات نداشته‌ام. مسوولین این زندان در حقم لطف کرده و برایم شرایطی بوجود آورده‌اند که این حقیر بتوانم به شهرستان خودم انتقال یابم اما من هزینه این انتقالی را متأسفانه ندارم و هیچ کس را هم ندارم که ۱۳۰ هزار تومان کمکم کند. من بارها که مجله شما را خوانده‌ام مشاهده کرده‌ام هموطنانی که محتاج بوده‌اند از طریق شما از مردم عزیز طلب کمک می‌کردند، با اینکه من یک زندانی محکوم هستم اما با توکل به خدای مهربان که تمام توبه‌کننده‌ها را می‌بخشد دست به قلم شدم و این نامه را که آخرین امید من است را برای شما نوشتم به این امید که قبل از اینکه زندگی‌ام از هم بپاشد بتوانم بعد از این هم مدت کنار خانواده‌ام بروم تا آنها هم دلشان به دیدن من خوش بشود تا بقیه محکومیت خودم را بگذرانم. از شما خواهشمندم به هر صورت که خودتان صلاح می‌دانید نامه‌ام و یا درخواستم را به هموطن‌های خوبم برسانید.

ناصر... از خراسان

نامه به سردبیر

◁ **نورعلی آل مردان ـ دزفول** هر خبر و مطلبی را که احساس می‌کنید شرایط چاپ در مجله دارند، می‌توانید برایمان ارسال کنید. مطالب دیگرتان هم در نوبت چاپ قرار گرفت.

◁ **عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب** من هم با شما موافقم که ممکن است برخی که در عزاداریهای امام حسین شرکت می‌کنند، معتقد و باایمان نباشند و یا حتی به قول شما آدم بدی باشند اما نباید تصور کنید که همه اینها برای تظاهر است. عشق به امام حسین عشقی همه‌گیر است و اگر کسی هم برای امام حسین سینه می‌زند و هم به قول شما کلاهبرداری می‌کند غافل و نادان است و به امام حسین خیانت می‌کند و طبیعی است که کارهایش ارتباطی به مذهب و خدای ناکرده امام حسین«ع» ندارد.

اسکناس هزار تومانی تقلبی هم به دستم رسید. بهتر بود این اسکناس را به مراجع ذیربط تحویل می‌دادید تا مورد پیگیری قرار گیرد. از اینکه وجدان بیداری دارید و حاضر نمی‌شوید اسکناسهای تقلبی را که برخی مشتریان به شما می‌دهند به دیگران بدهید، به شما تبریک می‌گویم.

◁ **محمدرضا شاهد ـ سورک** پیشنهاد خوبی است. اگر خوانندگان مجله مطالبی مناسب و جذاب در رابطه با حوادث شهر و دیارشان ارسال کنند حتماً استفاده خواهیم کرد. پیشنهاد دیگر شما هم برای برگزاری مسابقه‌ای برای انتخاب خبرنگار افتخاری برگزیده سال هم پیشنهاد خوبی است.

◁ **شریفی ـ کرج** از بابت کارت تبریک زیبایی که برایم فرستاده‌اید، بسیار سپاسگزارم.

◁ **رسول مناهلی ـ شهر قدس** برایم ننوشته‌اید که در آن مجله درباره محل دفن لوط پیغمبر چه مطلبی نوشته شده بود؟ احتمالاً حدس می‌زنم که نوشته شده بود که محل دفن حضرت لوط در ایران نیست و مطالعه آن مطلب با اطلاعات شما که اطمینان داشته‌اید قبر ایشان در شهریار و در مسیر جاده شهریار به رباط کریم و در روستایی به نام پیغمبر است که حتی خود شما هم آن مکان را زیارت کرده‌اید، جور درنمی‌آید.

به هرحال لازم به ذکر است که در مورد محل دفن پیامبران و برخی بزرگان اختلاف نظر زیادی وجود دارد که نمی‌توان به یقین گفت کدام نقل قول صحیح است. به هرحال مطالعه آن مطلب دلیلی بر سست شدن اعتقادات شما نسبت به محلی که زیارت کرده‌اید نیست. مردم بی‌جهت محلی را به عنوان امامزاده یا قبر پیغمبر زیارت نمی‌کنند. نگران نباشید.

◁ **محسن ذوالفقاری ـ ساوه** چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است. چند مطلب تازه هم برایم ارسال کرده‌اید. مطلبی درباره جزایر سه‌گانه و حق حاکمیت ایران بر این جزایر که اصلی مسلم است. نامه‌ای هم برای ریاست محترم جمهوری و درباره گرانی شکایت کرده بودید و نیز افزایش نرخ تعرفه و برق و گاز و... و کمبود درآمد اقشار آسیب‌پذیر جامعه، و مطلب دیگر درباره منابعی که کشورهای بزرگ دنیا از محل تبدیل نفت خام به محصولات قیمتی‌تر می‌برند و لازم است که خود ما قدر منابع خود را بدانیم و از هدر رفتن آنها جلوگیری کنیم.

مطلبی هم در حاشیه نامه خود به عنوان گلایه نوشته بودید که چرا مطالب شما در مجله چاپ نمی‌شود و شاید من هم دچار پارتی‌بازی شده‌ام و...

باور کنید هیچ‌کدام از این مسائل نیست. بسیاری از مطالبی که به عنوان مقاله برایم می‌فرستید قبلاً به عناوین مختلف در مجله چاپ شده‌اند. گذشته از اینها شاید شما یکی از معدود خوانندگان مجله باشید که بسیاری از نامه‌های شما در همین بخش نامه‌های بیواسطه چاپ شده است. موفق باشید.

◁ **غلامعلی قاضی شهرضا** بگذارید بنده وارد قضایای چپ و راست نشوم. درباره هرکدام از ما باید خدا قضاوت کند، لذا گله‌ای که از آقای رمضانیانپور نماینده قبلی مجلس کرده‌اید، بایگانی می‌ماند. ایشان که دیگر نماینده نیستند. خدا به همه ما توفیق خدمت به ملت عنایت فرماید.

امید و آرزو رحمتی است برای پیروان من ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- اردوغان نخست وزیر ترکیه در تهران با مقامات ایران به گفت‌وگو و تبادل‌نظر پرداخت.
- فداییان قذافی خانواده امام موسی صدر و ایران را تهدید کردند.
- ایران و اروپا در پاریس درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران به مذاکره پرداختند.
- هاشم آقاجری آزاد شد.
- کانادا همچنان خواستار بازگرداندن پیکر زهرا کاظمی است.
- وزیر دفاع عراق اعلام کرد، درباره بازگرداندن هواپیماهای این کشور از ایران مذاکره خواهد کرد. عراقی‌ها معتقدند در جریان جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ تعداد ۱۳۰ فروند هواپیمای نظامی این کشور به ایران پناهنده شده‌اند، درحالی که تهران تعداد آنها را ۳۰ فروند اعلام کرده است.
- سه شرکت هواپیمایی هما، آسمان و ماهان ۵۲ میلیارد تومان ضرر دادند.
- مهاجرانی با سپردن ودیعه ۹۰ میلیون تومانی آزاد شد.
- رئیس شورای شهر در مخالفت با دولت اعلام کرد که نمایشگاه بین‌المللی را پلمب می‌کند.
- سفر نخست وزیر عراق به ایران لغو شد.
- بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی وارد تهران شدند.
- وزیر خارجه ایران: ۳۰۰ میلیون دلار اعتبار بانکی و ۱۰ میلیون دلار کمک بلاعوض به عراق اختصاص می‌یابد.
- کویت ده لنج ایرانی را توقیف کرد.
- بدهی خارجی قطعی ایران تا ابتدای سال جاری حدود ۱۱ میلیارد دلار اعلام شد.
- یکی از مناره‌های مصلای تهران دچار حریق شد.
- سفارتخانه‌های آمریکا و اسرائیل در ازبکستان مورد حمله انتحاری قرار گرفتند.
- احمد جیلانی از اعضای برجسته القاعده در پاکستان دستگیر شد.
- ایتالیا با عضویت دائم آلمان در شورای امنیت مخالفت کرد.
- القاعده هشدار داد که در اروپا حمام خون راه می‌اندازد.
- القاعده ۱۵ روز به ایتالیا فرصت داد، نیروهایش را از عراق خارج سازد.
- نیروهای فرانسوی در مرز سودان - چاد مستقر شدند.
- چاوز بار دیگر آمریکا را متهم به تلاش برای بی‌ثباتی ونزوئلا کرد.
- گردانهای شهدای الاقصی، مقر سازمان اطلاعات فلسطین را به آتش کشیدند.
- شیخ مثال الحسنوی مشاور ارشد مقتداصدر بازداشت شد.
- پرچم عراق پس از ۱۳ سال در کویت برافراشته شد.
- اسرائیل درصدد است مانع فروش سلاحهای آمریکایی به اردن شود.
- چند فلسطینی که درصدد ترور نخست وزیر این کشور بودند بازداشت شدند.

چالش برای راهیابی

حسن فتحی

اگرچه چند ماه به انتخابات ریاست جمهوری آمریکا باقی مانده، ولی رقابت بین جان کری از حزب دموکرات با جورج بوش از حزب جمهوریخواه شدت گرفته است.

برگزاری کنوانسیونهای دو حزب در آستانه انتخابات، سبب دامن زدن به هیجانات مردم آمریکا شده و جان کری و جورج بوش سعی کرده‌اند گامهای پایانی را با استواری بردارند. هرچند هنوز از پیروزی اصلی انتخابات خبری نیست و نظرسنجی‌ها نیز چیزی را نشان نمی‌دهند که همین مسأله اوضاع را بغرنج کرده است، اما هرچه به زمان برگزاری انتخابات نزدیکتر شویم، علاوه بر شدت گرفتن حمایت‌ها و شور و شوق مردم، زمینه برای پیروزی یکی از دو کاندیدا نیز مهیا خواهد شد.

در انتخابات آمریکا معمولاً کاندیداهای دو حزب بزرگ دموکرات و جمهوریخواه رقیب های اصلی بوده و به رقابت با هم می‌پردازند. در این میان در برخی از دوره‌ها رقیب سومی نیز قدم به میدان گذارده، اما نتوانسته موفقیتی به دست بیاورد، به همین دلیل قدرت در دست دو حزب حاکم بوده است.

البته وضعیت در ایالتها متفاوت است، زیرا در انتخابات ایالتی، برای گزینش مقامات ایالتها، احزاب مختلفی شرکت داشته و فعالیت می‌کنند، اما در انتخابات ریاست جمهوری که سراسری برگزار می‌شود، رقیب های اصلی معمولاً از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه هستند.

روند انتخاب کاندیدا در احزاب دموکرات و جمهوریخواه به‌گونه‌ای است که آنها برای جلب رضایت مردم و سرمایه‌داران که حامیان اصلی بشمار می‌روند و رقابت با دیگر رقبای حزبی، باید دست به یک ماراتن گسترده زده و فراز و نشیب های بسیاری را پشت سر بگذارند تا به عنوان کاندیدای حزب به رقابت با کاندیدای حزب مقابل بروند.

در این میان، معمولاً راه برای کاندیدایی که مسوولیت ریاست جمهوری را دارد، کوتاه‌تر است و او می‌تواند آسان‌تر و راحت‌تر رضایت حزب را جلب کند، ولی این‌گونه نیست که او نیز بدون رقیب قدم به صحنه انتخابات گذارده و با رقبا دست و پنجه نرم نکند.

در آمریکا که دو حزب قدرتمند دموکرات و جمهوریخواه در صحنه فدرال به رقابت با هم برای کسب کرسیهای سنا و مجلس نمایندگان و ریاست جمهوری و معاونش می‌پردازند، از نظر اندیشه و تفکر تفاوت چندانی با هم ندارند و نمی‌توان آنها را دارای دو تفکر و دیدگاه مجزا و یا مخالف در ارتباط با مسائل داخلی، فدرالی و بین‌المللی دانست. به همین دلیل تفکیک جمهوریخواهان از دموکراتها و یا بالعکس چندان کار ساده‌ای نبوده و نظیر احزاب دیگر کشورها نیستند.

به‌طور مثال در **انگلستان** که آن هم دارای دو حزب قدرتمند کارگر و محافظه‌کار است و یا **فرانسه، ایتالیا و آلمان**، به خوبی می‌توان تفاوت احزاب را مشاهده کرده و به آن پی برد.

این احزاب معمولاً خاستگاه و جایگاه خاصی دارند و درمیان اقشار مختلفی فعال بوده و درحقیقت پایگاه طبقاتی بخصوصی دارند که کاملاً از یکدیگر متمایز است. به‌طوری که می‌توان به آسانی محافظه‌کاران انگلیس را از کارگران تشخیص داده و متمایز کرد، اما این مسأله در رابطه با دو حزب دموکرات و جمهوریخواه آمریکا امکان‌پذیر نیست.

در این میان یک مسأله دیگر هم در ارتباط با دو حزب مزبور حائز اهمیت و جالب توجه است که امکان دارد به نظر ناظران سیاسی و یا کسانی که مسائل حزب را پی می‌گیرند، تعجب‌برانگیز باشد، آن هم حمایت سرمایه‌داران و کمپانیهای بزرگ از دو حزب به صورت همزمان است. به‌گونه‌ای که ممکن است کمپانی فورد به صورت همزمان به کاندیدای حزب دموکرات کمک مالی کرده و از نظر مالی او را تقویت کند و درکنار آن، به حزب جمهوریخواه که رقیب دموکرات‌ها است نیز کمک مالی نماید. اگرچه این مسأله به نظر جالب و عجیب می‌رسد، اما در جامعه آمریکا و نظام حزبی آن چندان تعجب‌برانگیز نیست.

در این ارتباط ذکر چند نمونه جالب توجه است. در کنوانسیون حزب دموکرات که چندی پیش برگزار شد و در کنوانسیون حزب جمهوریخواه که قرار است در اوت برگزار شود نام کمپانیهای بزرگ که کمک‌های قابل توجه مالی به کاندیداها کرده‌اند مشخص می‌شود.

در فهرست حامیان دو حزب در انتخابات جاری، اسامی بیش از ۱۲۵ شرکت، اتحادیه و بنیاد خصوصی دیده می‌شود که در میان آنها ۵۰ شرکت که در فهرست ۵۰۰ ثروتمند نشریه «**فورچون**» قرار داشتند، از جمله حامیان دموکراتها و جمهوریخواهان بودند که روی هم رفته ۱۰۶۵ میلیون دلار به این دو حزب کمک کرده بودند. درحالی که در سال ۱۹۸۰ میزان کمک‌های بخش خصوصی به دو حزب فقط ۱/۱ میلیون دلار بود. در آن سال میزان کمک‌های بخش خصوصی فقط ۴ درصد از هزینه‌های گردهمایی (کنوانسیون) دموکراتها و ۱۰ درصد هزینه گردهمایی جمهوریخواهان را تشکیل داد، اما در سال جاری این کمک‌ها به قدری افزایش یافته که ۶۰ درصد این هزینه‌ها را شامل شده است.

جالب توجه است که شرکتهایی چون جنرال موتورز، جنرال الکتریک، سیتی‌گروپ، آی.بی.ام آلتریا و تایم وارنر ۳۹/۵ میلیون دلار به گردهمایی دموکراتها در بوستون و ۶۴ میلیون دلار به گردهمایی جمهوریخواهان در نیویورک کمک کردند.

یعنی برای آنها صرفاً کمک به احزاب برای پرشورتر برگزار شدن کنوانسیون و گردهمایی‌ها مهم است و حزب یا اشخاص از تفاوت چندانی برخوردار نیستند، درحالی که در کشورهای دیگر شرایط به گونه دیگری است. به‌طور مثال در انگلستان درآمد احزاب از طریق حق عضویت تأمین می‌شود و حق عضویت به صورت اتوماتیک از حقوق ماهیانه افراد کسر می‌شود. در این میان معمولاً کارگران و کارمندان طرفدار حزب کارگر هستند و در بعضی کارخانه‌ها عضویت در اتحادیه کارگری که وابسته به حزب کارگر است، برای اشتغال به کار در آن کارخانه الزامی می‌باشد.

با توجه به این مسأله، کمک همزمان به دو حزب

به کاخ سفید

هزینه‌های تبلیغاتی
انتخابات ریاست
جمهوری طی ۲۵
سال هشت برابر
شده‌است

آمریکا از سوی شرکتها و کمپانی‌ها جالب توجه است.

یکی از دلایل گرایش احزاب به جلب و دریافت این کمک‌ها، به بالا رفتن سرسام‌آور هزینه انتخابات مربوط است. به‌طوری که هزینه تبلیغاتی به گفته کارشناسان از ۵۴۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۶ به ۳/۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. لذا احزاب باید بتوانند به گونه‌ای حرکت کنند که با جذب کمک‌ها، در زمینه تبلیغاتی دچار مضیقه مالی نشوند.

دیدگاههای مدیر کمپانی آی.بی.ام در زمینه کمک به احزاب جالب توجه بوده و می‌تواند درباره دیگر کمک‌کنندگان نیز صدق کند. آی.بی.ام حدود دو میلیون دلار تجهیزات کامپیوتری دراختیار گردهمایی‌های هر دو حزب قرار داده است. به گفته سخنگوی این شرکت، بعد از پایان گردهمایی‌ها، این تجهیزات به مدارس محلی اهدا شد. این شرکت می‌گوید، کمک‌های اهدایی‌اش بیش از آنکه با هدف بهره سیاسی صورت گیرد، بخشی از وظیفه مدنی این شرکت است.

در کنار کمک‌هایی که شرکتها و کمپانیها دراختیار کاندیداها و احزاب قرار می‌دهند، باید به ارائه دیدگاهها و برنامه‌های مختلف و بهره‌گیری از چهره‌های سیاسی برای پیشبرد اهداف اشاره کرد. برنامه‌ها معمولاً شامل دو قسمت داخلی و خارجی می‌شود.

در بخش داخلی، بهداشت، درمان، مسائل رفاهی، تجارت و اشتغال معمولاً از اهمیت به‌سزایی برخوردارند.

در این رابطه **جان کری** کاندیدای دموکراتها به همراه ادواردز که به عنوان معاون خود برگزیده، طرحهایی جالب توجه ارائه داده است.

در زمینه بهداشت و درمان بر گسترش خدمات بهداشتی و درمانی و چتر حمایتی بیمه برای کودکان و کارگران کم‌درآمد تأکید شده و در ارتباط با حمایت از کودکان و نوجوانان اعلام کرده که قصد دارد با هزینه کردن ۲۰۰ میلیون دلار طی ده سال وضعیت مدارس دولتی و معلمان را بهبود بخشد.

دموکراتها بر این مسأله تأکید داشته‌اند که در دوره جورج بوش وضعیت اشتغال چندان امیدوارکننده نبوده است. لذا کری اعلام کرده برای واحدهایی که شغل جدید ایجاد کنند، معافیت‌های مالیات ویژه‌ای درنظر خواهد گرفت. در رابطه با تجارت، بر مقابله با تجار خارجی تأکید کرده و گفته به مقابله با چینی‌ها برخواهد خواست که درصدد قبضه بازار آمریکا با کالاهای ارزان‌قیمت هستند.

کسری بودجه از مشکلات بوش در چهار سال ریاست جمهوری‌اش بوده است که کری می‌خواهد آن را کاهش دهد.

او اعلام کرده که درصدد است تا سال ۲۰۰۸ کسری بودجه را به نصف کاهش دهد، اما برنامه روشن و شفافی در این رابطه ارائه نداده است.

او معتقد است، هیچ انسان عاقلی در میانه رقابت انتخاباتی، جزئیات برنامه خود برای کاهش کسری بودجه را اعلام نمی‌کند تا مورد بهره‌برداری رقیب قرار بگیرد.

در زمینه سیاست خارجی، رابطه با اسرائیل، وضعیت ایران و عراق و اوضاع افغانستان از اهمیت بسزایی برخوردار است.

اصولاً چندین دوره است که ایران به یکی از موضوعات خاص و حساس در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا تبدیل شده است. این بار آنچه کاندیداهای دموکرات و جمهوریخواه را به سوی ایران سوق داده و افکار عمومی آمریکا را نیز به خود جلب کرده، فعالیت‌های هسته‌ای تهران است.

بوش با قرار دادن ایران در محور شرارت عملاً علیه تهران موضع‌گیری کرد. در هفته‌های گذشته نیز **پاول و رامسفلد** وزرای خارجه و دفاع تهدید به حمله به ایران کردند، اما کری در اولین مصاحبه مشترک با ادواردز معاونش با مجله نیوزویک صراحتاً اعلام کردند که در صورت پیروزی در انتخابات سال ۲۰۰۴ موضوع ایران و وضع تولید و گسترش تسلیحات هسته‌ای درصدر برنامه کار دولت آنها خواهد بود.

این مسأله و اظهارنظرها نشان از اهمیت ایران برای آمریکا دارد و کاندیداها در سالهای گذشته خصوصاً از زمان کارتر تاکنون همواره بر آن تأکید کرده‌اند، اما در کنار ایران باید به **اسرائیل و یهودیان** اشاره کرد که از قدرت و نفوذ قابل توجهی برخوردارند.

اگرچه یهودیان و اسرائیل همواره رابطه خوبی با دموکراتها داشته‌اند و در همین رابطه قرار است کری با شارون نخست وزیر اسرائیل ملاقات داشته باشد، اما جمهوریخواهان نیز عقب ننشسته و سکان را به دست دموکرات نسپرده‌اند.

در این باره **جیمز رابین** مشاور عالی سیاست خارجی مبارزات انتخاباتی کری به روزنامه هاآرتص می‌گوید:

«ما انتظار داریم که کری رسماً ارتباطش با آریل شارون را با انجام مکالمات و نشست‌های احتمالی در آینده تقویت کند.» جان کری هم اعلام کرده اصول اساسی و دکترین جورج بوش موسوم به طرح خاورمیانه بزرگ را می‌پذیرد.

وی می‌گوید، در دوره جنگ علیه تروریسم، گروههای حقوق بشر، رسانه‌های مستقل و اتحادیه‌های تجاری باید از فرهنگ دموکراتیک در خاورمیانه پشتیبانی کرد.

با وجود اینکه مدت زمان زیادی برای برگزاری انتخابات سراسری ریاست جمهوری باقی نمانده، نظرسنجی‌ها چیز خاصی را نشان نمی‌دهند.

نظرسنجی مؤسسات گالوپ و سی.ان.ان نشان داد که ۵۶ درصد اعتقاد دارند، بوش بهتر از جان کری قادر به مبارزه با تروریسم است.

به گزارش شبکه تلویزیونی سی.ان.ان فقط ۳۸ درصد از شرکت‌کنندگان در این نظرسنجی از سیاست‌های جان کری در مبارزه با تروریسم حمایت کرده‌اند. این درحالی است که جان کری عملکرد بوش در مبارزه با تروریسم، پس از حوادث ۱۱ سپتامبر را به باد انتقاد گرفته و گفته است: بوش نتوانسته به اندازه کافی آمریکا را در برابر حملات تروریست‌ها ایمن سازد.

وی می‌افزاید، ما باید بهتر از این عمل کنیم و ضرورت اوضاع کنونی ایجاب می‌کند ما بهتر عمل کرده و تلاش خود را باید از همین امروز آغاز کنیم.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا روز دوم نوامبر ۲۰۰۴ (۱۲ آبان ماه سال جاری) برگزار می‌شود و **بوش و دیک چنی** به رقابت با **جان کری و ادواردز** از حزب دموکرات می‌پردازند.

نظرسنجی‌ها نشان از این مسأله دارند که این دو گروه شانه به شانه هم پیش می‌روند و از هم‌اکنون نمی‌توان به صراحت سخن از پیروزی و موفقیت یکی از آنها بر زبان آورد.

شبکه تلویزیونی سی.ان.ان در گزارشی اعلام کرده که در آخرین نظرسنجی‌ها، جان کری ۴۶ درصد و بوش ۴۳ درصد را به خود اختصاص داده‌اند و نامزد مستقل نیز ۵ درصد آرا را در این نظرسنجی کسب کرده است.

این نظرسنجی حاکی است که پس از انتخاب «**جان ادواردز**» به عنوان معاون رئیس جمهوری از جانب جان کری، حمایت‌ها از او و دموکراتها افزایش یافته است.

در همین حال کری سه ماه قبل از برگزاری انتخابات صراحتاً اعلام داشته، سه ماه باقیمانده به انتخابات را فقط برای متقاعد کردن مردم آمریکا به این موضوع صرف می‌کنم که وی از بوش بهتر است.

وی در مصاحبه با نیویورک تایمز تأکید کرد: قصد دارد در سه ماه آینده رأی‌دهندگان را متقاعد کند که برای محافظت مردم از تروریسم عملکردی بهتر از بوش خواهد داشت.

او با طرح دیدگاههای حزب دموکرات، به سوابق نظامی خود اشاره کرده و از سیاستهای مبارزه با تروریسم بوش انتقاد می‌کند.

چالش بین دموکراتها و جمهوریخواهان آن‌گونه نیست که تصور شود آنها علیه همدیگر هستند و روی کار آمدن دموکراتها می‌تواند سبب بروز تغییرات در سیاستهای واشنگتن شود، بلکه اختلاف عمدتاً بر سر مسائل داخلی و یا عادی است که نمی‌تواند تأثیرات منفی بر روی سیاستهای این کشور در جهان خارج داشته باشد.

به همین دلیل باید اعلام کرد، ریاست جمهوری بوش یا کری نمی‌تواند سبب تعدیل دیدگاهها و سیاستهای واشنگتن درقبال تهران شده و یا این کشور به حضور خود در عراق و افغانستان خاتمه دهد.

آنکه به عهد خود وفا می‌کند، برگزیده‌ترین مردمان است

●حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

> مصلای تهران گلدسته دیگری ندارد تا با سوختنش، آنها که باید دستی در جیب ببرند، از غفلت رها شوند

دو سال بعد از آتش اول

اگر سری به تهران و به ویژه مناطق مرکزی آن زده باشید، حتماً محدوده بزرگ مصلای این شهر را هم دیده‌اید، محدوده‌ای که چند سالی است، کار ساخت یک مسجد بزرگ به عنوان مصلای تهران در آن آغاز شده و تا امروز بخش قابل توجهی از آن نیز به انجام رسیده است. از جمله ۲ گلدسته بلند این مصلا که در دو طرف گنبد اصلی این بنا قرار می‌گیرند. بزرگی بنا و گستردگی کار باعث می‌شود تا طی دوران ساخت و تکمیل آن برخی حوادث و اتفاقات در آن روی دهد، اما چند روز قبل یکی از گلدسته‌های مصلا به دلیل اتصال سیمهای برق دچار آتش‌سوزی شد و هرچه در بالای بدنه سیمانی گلدسته امکان سوختن داشت، سوخت. هرچند مأموران آتش‌نشانی در کوتاهترین زمان خود را به محل رساندند ولی بلندی ارتفاع گلدسته‌ها، مانع از آن بود که تجهیزات آنها اجازه مقابله با آتش را برایشان فراهم کند و به همین دلیل تا چیزی برای سوختن وجود داشت، آتش‌سوزی در بالای گلدسته هم ادامه داشت. اتفاقات و آتش‌سوزیهایی از این دست، البته چندان عجیب و منحصر به فرد نیست، اما آنچه این حادثه را از دیگر حوادث و آتش‌سوزیها متمایز می‌کرد، این نکته بود که حدود ۲ سال قبل نیز یکبار دیگر، چنین آتش‌سوزی در یکی دیگر از گلدسته‌های مصلا اتفاق افتاد که علت آن نیز، گرمای هوا و اشکال در اتصالات برق عنوان شد، در آن آتش‌سوزی نیز مأموران آتش‌نشانی پس از چند لحظه با خودروهای قرمز رنگشان در پای گلدسته‌ها حاضر شدند ولی افسوس که ارتفاع گلدسته، آن سال هم بلند بود و با تجهیزاتی که آتش‌نشانان دراختیار داشتند، امکان خاموش کردن آتش وجود نداشت و مانند این بار، آتش‌سوزی ساعتها در دل شب ادامه داشت تا دیگر چیزی در بالای گلدسته، برای سوختن نماند و آتش به ناچار خاموش شد! در آن زمان مسوولان آتش‌نشانی اعلام کردند، پلکانها و نردبانهایی که آتش‌نشانهای ایرانی دراختیار دارند تنها تا ارتفاع ۵۲ متری را پوشش می‌دهد (معادل ارتفاع یک ساختمان ۱۶ طبقه) و برای آتش‌سوزیهایی که در ارتفاع بالای ۵۲ متر اتفاق بیفتد، کار چندانی از آتش‌نشانان دلسوز ایرانی ساخته نیست. چرا که نه امکانی برای بالا رفتن از چنین ارتفاعی دارند و نه هلیکوپترهای امداد که برای خاموش کردن آتش در ارتفاع زیاد به کار می‌روند را دراختیار دارند. در همان زمان و در همین صفحه نیز این واقعه منعکس شد و هشدار داده شد که بسیاری ساختمانهای تهران ارتفاعی بیش از ۵۲ متر (۱۶ طبقه دارند) و باید چاره‌ای برای این مشکل اندیشید. خوشبختانه هم در مرتبه گذشته و هم اینبار این آتش‌سوزیهای مهارناشدنی، خسارات جانی نداشته است اما هیچ تضمینی برای مرتبه بعدی وجود ندارد و از همه اینها مهمتر اینکه آیا گذشت ۲ سال از حادثه قبلی و هشدارهای مسوولان آتش‌نشانی و سوختن یکی از گلدسته‌های مصلای تهران، کافی نبوده است تا شهرداری یا دیگر سازمانهای مسوول فکری برای ساختمانهای بلند که هر روز هم تعدادشان بیشتر و احتمال وقوع حادثه در آنها بیشتر می‌شود، بکنند. مصلای تهران، دیگر گلدسته‌ای ندارد تا با سوختنش، هشداری به ما بدهد، آیا حتماً باید چند انسان بی‌گناه در شعله‌های آتش، خاکستر شوند تا دستی در جیبی برود و تجهیزات لازم برای خاموش کردن آتش در ارتفاع بالا برای آتش‌نشانان خریداری شود؟

پارک لاله برای پرستاران

همزمان با روز پرستار امسال، عده‌ای از پرستاران ایران تصمیم گرفتند تا به نمایندگی از همکارانشان، دست به تحصن و اعتراض بزنند و با صدای بلند و در مقابل چشم دیگران، از شرایط سخت کاری و مالی خود شکایت کنند تا شاید به مناسبت روز پرستار، کسی به صدای آنها گوش دهد و دستشان را بگیرد. برای این تجمع نیز مقابل در اصلی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور که چندی قبل رئیس آن هم تغییر کرد را درنظر گرفته بودند، شاید، کسانی که درون این سازمان وظیفه برنامه‌ریزی برای پولهای کشور را برعهده دارند، بیش از پیش، پرستاران را درنظر داشته باشند. تقاضای این تجمع هم به وزارت کشور داده شد تا با موافقت وزارت کشور انجام شود و کسی نتواند پرستاران معترض را متهم کند که به کاری غیرقانونی دست زده‌اند. البته وزارت کشور نظیر بسیاری موارد، پارک لاله را برای انجام این تجمع تعیین کرد و اجازه تشکیل این تجمع در برابر ساختمان سازمان مدیریت را نداد، اما لحظاتی قبل از برگزاری این تحصن و فرارسیدن روز پرستار، رئیس جمهور خاتمی پیغامی برای پرستاران فرستاد و از آنها خواست که این تجمع را برگزار نکنند و به ایشان اطمینان داد که در مقابل، او، تمام سعی خود را خواهد کرد تا پرستاران به خواستهای قانونی خود برسند. با رسیدن این پیام، تجمع تشکیل نشد، اما پرستاران اعلام کردند زمان آن را دو هفته به تعویق خواهند انداخت و این چند روز را نیز به رئیس جمهور فرصت می‌دهند، هرچند معتقد بودند پیش از این بارها و بارها این درخواست را تکرار کرده‌اند و بارها از مسوولان خواسته‌اند و به آنها فرصت داده‌اند، حال باید تا چند روز دیگر و رسیدن مهلت دو هفته‌ای پرستاران منتظر ماند و دید آیا رئیس جمهور به این وعده وفا می‌کنند یا...؟ **رئیس جمهور محترم** باید بهتر از هر کسی بدانند که آن روز که به صدای اعتراض معلمان رسیدگی نشد تا هنگامی که به اعتصاب و اعتراض و ترک کلاسهای درس انجامید، باید پیش‌بینی می‌کردند که دیگران که این ماجرا را تماشا می‌کردند، با خود خواهند گفت، شاید تنها راه گرفتن سریع حقوق قانونی هم اعتراض و اعتصاب و تحصن است. تجربه‌ای که امروز و این

هفته پرستاران آن را آزمودند و معلوم نیست تا چند هفته دیگر کدام گروه اجتماعی که حقوق خود را از دست رفته می‌پندارد، صدای اعتراض خود را از این شیوه به گوش مسوولان خواهد رساند؟

مسافرت یک میلیون نفری

اواخر دهه ۹۰ میلادی، یعنی حدود ده، پانزده سال قبل، سالهایی بود که پس از پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و رها شدن کشور از دغدغه‌ها و محدودیت‌های زمان جنگ، ارتباطات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران و ایرانیان با خارج از مرزها روزبه‌روز بیشتر می‌شد و مردم راههای بیشتری برای آشنایی و رفت و آمد با خارجیان پیدا می‌کردند. در همان سالها عده‌ای که به این فرصت پیش آمده و این ارتباطات رو به گسترش به چشم راهی برای دستیابی به درآمد بیشتر نگاه می‌کردند، پس از مدتی پرس‌وجو و گشت و گذار در اطراف دنیا به این نتیجه رسیدند که اگر برای ایرانیانی که حدود یک دهه به دلیل بروز انقلاب اسلامی و پس از آن آغاز جنگ، امکان مسافرت به دیگر کشورها و تماشای بقیه جهان را نداشته‌اند، برنامه‌هایی ترتیب دهند تا این عده بتوانند با راهنمایی ایشان، به جهانگردی و تفریح مشغول شوند، مشتریان زیادی به دست خواهند آورد که نتیجه‌اش درآمدهای فراوان خواهد بود. به این ترتیب هر روز و هر شب، این عده به دنبال شهرها و کشورهایی می‌گشتند که هم جذابیتهای فراوانی برای ایرانیها داشته باشد و هم برای ایرانیهایی که به خاطر شرایط جنگ، از درآمد فراوانی هم بهره‌مند نبودند، امکان سفر به این شهرها و کشورها با هزینه‌ای اندک فراهم شود. یکی از اولین جاهایی که همه این شرایط را داشت، همسایه شمالی ایران -ترکیه- بود. کشوری که هم از راه هوا و هم از راه زمین، امکان ورود به آن وجود داشت، برخلاف اکثر کشورهای جهان، نیاز به گرفتن ویزا برای ورود به آن را نداشت، انواع هتلها و مراکز گردشگری و تفریحی با قیمت‌های زیاد یا کم را هم داشت و تمام این مزایا در کوتاهترین فاصله با ایران نیز قرار داشت.

با به دست آوردن این اطلاعات، مدتی نگذشت و در سال ۹۳، به گزارش سازمان گردشگری ترکیه ۱۱۹ ایرانی به صورت برنامه‌ریزی شده به این کشور سفر کردند، تا اینجای ماجرا همه چیز طبیعی بود اما از اینجا به بعد هرچه به پیش می‌رویم، ماجرا عجیب‌تر می‌شود. طی سالهای ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ میلادی (۷۲ تا ۸۲ هجری) یعنی در یک دهه پس از مسافرت جهانگردان و گردشگران ایرانی به‌طور سازماندهی شده به ترکیه، این عدد به ۴۹۳ هزار نفر در سال گذشته رسیده است و به عبارت دیگر در سال گذشته از هر ۱۴۰ نفر ایرانی ۱ نفر به ترکیه سفر کرده است! نکته بعدی اینکه نه‌تنها تعداد گردشگران ایرانی که راهی ترکیه می‌شوند نسبت به ۱۵ سال قبل تفاوت آشکاری کرده، بلکه به نوشته یکی از معتبرترین جراید این کشور، جایگاه این گردشگران کاملاً تغییر کرده، به این شکل که اگر گردشگران ۱۵ سال قبل بلیت سفر به ترکیه را از ایران می‌گرفتند، گردشگرانی بودند صرفه‌جو که نشانی ارزانترین هتل‌ها را از ترکها می‌گرفتند و به دنبال پیدا کردن ارزانترین راه برای رساندن خود به ترکیه می‌گشتند، امروز دیگر نمی‌توان بسیاری از گردشگران ایرانی ترکیه را از گردشگران اروپایی تشخیص داد، چرا که بسیاری از آنها نه‌تنها ظاهری کاملاً شبیه به اروپایی‌ها دارند بلکه دیگر آدرس هتلهای پنج ستاره را می‌گیرند و هیچ ابایی از مسافرت هوایی با هواپیماهای لوکس به ترکیه را ندارند و اینها همگی سبب شده که ایرانیها طی یک دهه، به ولخرج‌ترین گردشگران از نظر مردم ترکیه تبدیل شوند! نکات عجیب به اینجا هم ختم نمی‌شود، چرا که طبق ادعای همین روزنامه ترک زبان، مدیران آژانسهای مسافرتی ترکیه معتقدند، با ادامه این روند، تا پایان سال ۲۰۰۵ میلادی (۱۳۸۴ هجری) سالیانه ۱ میلیون ایرانی به ترکیه سفر خواهند کرد که صدها میلیون دلار به این کشور هدیه می‌کنند.

هدیه پولهای ایرانیان البته تازه از اینجاست که شروع می‌شود، چرا که پس از سالها رفت و آمد هنگامی که شمار ایرانیان مسافر به ترکیه به نیم میلیون رسید، تعدادی از این نیم میلیون نفر متوجه شدند که بسیاری از مدلهای پوشاک و لباس مورد علاقه نسل جوان ایرانی در ترکیه به قیمت ارزانی قابل خریداری است و از آن مهمتر اینکه راههای بسیاری هم وجود دارد که این لباسهای پرمشتری را بدون آنکه به دولت ایران خبر بدهند و بخواهند خرجی برای گمرک و مالیات بپردازند، به خیابانهای تهران و دیگر شهرهای بزرگ ایران برسانند و با قیمت‌های چند برابر به فروش برسانند و به این ترتیب ظرف چند سال گذشته قاچاق پوشاک از ترکیه به ایران به آنجا رسید که وزارت بازرگانی مجبور شد برای آنکه دست‌کم تعدادی از این لباسها از طریق قانونی به کشور وارد شوند و چند تومانی عوارض بازرگانی به دولت بپردازند، عوارض گمرکی پوشاک را برای ترکیه تا ۶۰ درصد کاهش داد و هفته گذشته اعلام کرد، اگر لازم باشد این عوارض را تا ۴۰ درصد هم کاهش می‌دهیم تا قاچاق پوشاک از ترکیه پایان یابد! و با شناختی که از این وزارت محترم بازرگانی پیدا شده است (وزارتخانه‌ای که عوارض ورود خودرو را طی چند ماه از ۱۷۰ به ۱۳۰ درصد کاهش داد) هیچ بعید نیست تا چندی دیگر این عوارض را برای پوشاک ترکیه به ۲۰ یا ۱۰ درصد هم کاهش دهد. هرچند این کاهش عوارض ممکن است باعث شود مقدار لباسهایی که از ترکیه به ایران وارد می‌شود، از گذشته نیز بیشتر شود و باز هم پولهای بیشتری از ایران به ترکیه فرار کنند. اما پس از گردشگران ایرانی و پولهای ایرانی، این همسایه محترم، به سراغ اقتصاد داخلی و منابع بزرگتر آمده است. قرارداد ایجاد اپراتور دوم تلفن همراه در ایران که قرار است توسط آن تعداد تلفن‌های همراه ایران به چند برابر تعداد فعلی برسد نیز پس از بررسیهای بسیار به شرکتی می‌رسد که یکی از اعضای مهم آن «**کمپانی ترک سل**» است. همسایه محترم پس از اینها به سراغ آسمان ایران هم رفته است و طی قرارداد دیگری، ساخت و تجهیز بخشی از فرودگاه بین المللی امام خمینی تهران (بزرگترین فرودگاه کشور) نیز به یک شرکت ترکیه‌ای واگذار می‌شود، هر چند پس از این واگذاری سروصدای زیادی ایجاد شد و این فرودگاه هنوز هم به خاطر اعتراض عده‌ای به حضور شرکتهای ترکیه در ساخت و تجهیز این فرودگاه افتتاح نشده است. در برابر همه اینها ایران چند سال پیش موفق شد ترکیه را راضی کند که از ایران گاز بخرد، گازی که هرچند هفته یکبار، یکی از مقامات بلندپایه ترکیه به یکی از مقامات بلندپایه ایران نامه‌ای می‌نویسد و به طرف ایرانی می‌گوید: اگر می‌خواهید باز هم از شما گاز بخریم، باید باز هم تخفیف بدهید! اینها چیزهایی بود که یک ایرانی توانست درباره این همسایه محترم بنویسد، اما نمی‌دانم هنگامی که یک روزنامه‌نگار ترکیه هم بخواهد مطلبی درباره ایران بنویسد، چیزی برای نوشتن خواهد داشت یا نه؟!

■

چند لحظه پیش از آغاز تجمع، پیام رئیس جمهور برای تجمع کنندگان، همه چیز را متوقف کرد

در این کشور، مسافران ایرانی را از اروپاییان تشخیص نمی‌دهید، آنها سراغ هتل‌های ۵ ستاره را می‌گیرند و با هواپیماهای لوکس سفر می‌کنند

در روز معصیت، عظمت روح و توانایی اشخاص معلوم می گردد
● حضرت محمد(ص)

به مناسبت روز خبرنگار

آنهایی که «می‌نویسند»

بالاخره روز خبرنگار هم از راه رسید، شنبه ۱۷ مرداد را می‌گویم(!) خوب شما حق دارید چیز زیادی از این روز بزرگ - روز به شهادت رسیدن صارمی خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی در کابل - ندانید، چون اصلاً تبلیغی روی آن نمی‌شود. یا اینکه اگر هم دو خبر ناچیز در تلویزیون یا رادیو اعلام شود، برای این است که یک موضوع سیاسی را پوشش بدهند نه یک بحث اجتماعی را. درحالی که خبرنگاران بزرگترین حلقه‌های ارتباطی جامعه هستند و امروز می‌بینیم که قلم آنان به حقوقهای ناچیزی که ماه به ماه انتظارش را می‌کشند وابسته شده است و...

اما امروز موقع این حرفها نیست، بلکه باید مثبت نگاه کرد و مثبت نوشت تا این روز ختم به خیر شود و به شب برسد و تا سال دیگر هم خدا بزرگ است.

پس من هم به نمایندگی از سوی شما به میان خبرنگاران می‌روم تا سراغی از آنها بگیرم تا امروز آنهایی که «می‌نویسند»، «حرف» بزنند!

خبرنگاران ایرانی چه کار می‌کنند؟

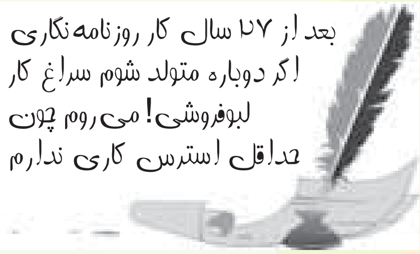

بعد از ۲۷ سال کار روزنامه نگاری
اگر دوباره متولد شوم سراغ کار
لبوفروشی! می روم چون
حداقل استرس کاری ندارم

نفر اول که قرعه گفت‌وگو به نامش زده می‌شود، آنقدر توی خودش فرو رفته که اصلاً توجهی به اطراف ندارد، اما بالاخره اولین سؤال او را شوکه می‌کند و به وجد می‌آید تا حرف بزند...

◆روز خبرنگار از راه رسید حال شما چطور است؟!

او که مردی ۴۷ ساله است و ۲۷ سال سابقه کار روزنامه‌نگاری دارد، می‌گوید:

◆◆حال ما که برای پرسیدن مناسب نیست.

◆چرا؟

◆◆چون وضعیت حقوقمان آنقدر وحشتناک است که دیگر رمقی برای در حافظه داشتن روز خبرنگار نداریم.

◆به طور متوسط چقدر کار می‌کنید؟

◆◆۸ تا ۹ ساعت در روز، اما ۲۴ ساعت استرس داریم.

◆استرس به چه چیزهایی برمی‌گردد؟

◆◆مهمتر از هر چیزی به قوانین در ارتباط با کار روزنامه‌نگاری، روشن نبودن خط قرمزها، امکانات ناچیز خبرنگاران و...

◆بعد از ۲۷ سال کار روزنامه‌نگاری اگر دوباره متولد شدید سراغ چه کاری می‌روید؟

◆◆لبوفروشی! باور کنید خیلی بهتر از این کار است، چون حداقل استرس و زندان ندارد.

◆جایگاه اجتماعی خبرنگاران را چطور می‌بینید؟

◆◆این شغل از نظر جایگاه اجتماعی بالاست، ولی موقعیت‌ها را چیزی جز شخصیت فرد نمی‌سازد، درحالی که وقتی خبرنگار جماعت چشمش به حوزه‌اش دوخته باشد، و حقوق‌بگیر حوزه‌اش باشد دیگر همه چیز روشن است.

◆با مسوولان حرفی ندارید؟

◆◆چرا زیان‌آور بودن حرفه خبرنگاری را خودشان تصویب کردند و خودشان آنقدر سنگ جلوی پایش انداختند که اجرا نشد؟ ما درواقع در این روز باید به خودمان تسلیت بگوییم، چون بالاخره برای کار باید انگیزه باشد و وقتی انگیزه را از هر فردی بگیری شکنجه روحی برایش ایجاد کرده‌ای و...

او این حرف را می‌زند و بعد از کلی نگرانی می‌گوید راستی شهاب جان، پسرم را فراموش نکنی در فکر پیدا کردن کار برایش باشی، پسری که سربه‌زیر است، ساکت و آرام است، کامپیوتر را در حد صفحه‌بندی عالی آشناست، سربازی رفته اما بیکار است.

راستی شما کاری برای پسر این خبرنگار سراغ ندارید. من همیشه اخلاقم اینطور است، یعنی وقتی از شما سؤالی می‌پرسم موضوع بحثم ناخودآگاه تغییر می‌کند پس بهترین روش برای تغییر بحث پرسیدن نظر یک خانم خبرنگار است تا این بار ببینیم.

خانم‌ها چه می‌گویند!

و این خانم کسی نیست جز یک خبرنگار ۳۳ ساله که دهسال سابقه کار در این شغل جذاب و متنوع و...!! را دارد، اما وقتی در مقابل تبریک من برای روز خبرنگاری قرار می‌گیرد با تعجب می‌گوید: مادرم هم صبح قبل از آمدن به اداره به من تبریک گفت، خیلی ممنون!!

◆(البته این خیلی ممنون را باید من می‌گفتم به خاطر قیاس کردن او اما از آنجا که من آدم باحجب و حیایی هستم پرسیدم:) با این شغل زیبا چه می‌کنید؟

◆◆از لحظه‌هایم لذت می‌برم، چون استرس کار ما شبیه استرسی فردی است که درحال غرق شدن است و هیچ امیدی به دیدن ناجی هم ندارد!

◆آخه چرا اینقدر ناامید؟

◆◆خودتان هم که با این حالت آشنا هستید [ناگفته نماند راست می‌گفت!] از صبح که پشت میز کار قرار می‌گیرم تا زمانی که مطلب داخل مجله یا روزنامه چاپ شود دغدغه من ادامه دارد، بگذریم از اینکه امکانات کاری هم نداریم، حالا امنیت شغلی بماند کنار. ولی به نظر شما اختصاص دادن یکروز به عنوان روز خبرنگار دردی را دعوا می‌کند؟ اگر قرار است کاری انجام شود باید از شعار به دور باشد. من یک دوست دارم که با من درسش تمام شد و با هم وارد مطبوعات شدیم، اما آن بنده خدا هرکجا که دست گذاشت بسته شد، از سلام گرفته تا وقایع اتفاقیه.

◆خودت دوست داری در این شغل بمانی؟

◆◆اگر شرایط مطلوب باشد چرا که نه؟ اما با این شرایط دست و دل آدم به کار نمی‌رود.

◆آینده را چطور می‌بینید؟

◆◆مثل یک کارمند معمولی بازنشسته می‌شوم البته اگر با شرایطی که هست به بازنشستگی برسم!!

و من بعد از صحبت با این خبرنگار خسته! سعی کردم یک خبرنگار انرژیک خانم را به صحبت بکشم شاید کمی از این حال و هوا بیاییم بیرون و او کسی نبود جز...

جوانترین عضو مطبوعات!

البته او وقتی که کارش را در مطبوعات شروع کرد جوانترین عضو بود، و امروز با ۳۱ سال سن و حدود ۱۲ سال تجربه می‌گوید: شغل ما اصلاً ساعت کار ثابت ندارد چون از لحظه‌ای که وارد تحریریه می‌شوم تا موقع رفتن به دلیل تعدد مسوولیت‌ها باید یک ضرب بدوم و تازه وقتی کار تمام می‌شود نگرانی کارهای انجام شده (زیرچاپ) و کارهای انجام نشده (آماده چاپ) رهایم نمی‌کند.

گذشته از این بنده مربی تیم والیبال خانم‌های خبرنگار هستم و وقتی محل کار را ترک می‌کنم سعی

«حرف» می‌زنند

می‌کنم به هر طریقی شده همکاران علاقه‌مند خودمان را که هیچ تحرکی ندارند به تحرک و ورزش وادارم تا زندگی شاد و بانشاطی داشته باشند.

◆ساعتهای فراغت را چه می‌کنید؟

◆◆اگر ساعت فراغتی باقی بماند کتاب می‌خوانم، با اینترنت کار می‌کنم و باز هم مطلب می‌نویسم.

◆در مورد آینده شغلتان چه نظری دارید؟

◆◆اگر سیستم مردسالاری جامعه ما اجازه بدهد، شاید در آینده عنوان دبیرسرویسی را بگیرم و یا اینکه ضمن حضور در فعالیت‌های سیاسی خارج از محیط کار دارای مسوولیت‌های بالاتر شوم چون ما خانمها غیر از این موارد راهی برای ارتقاء شغلی نداریم.

◆خاطره‌ای برای این موارد هم در ذهن دارید؟

◆◆در موقع جنگ بوسنی بود که آن روز خیلی دوست داشتم به منطقه جنگی بروم، اما وقتی مساءله را مطرح کردم مسوولان نشریه خندیدند(!) که اولاً شما سنت کم است (چون ۱۸ ساله بودم) و دوماً که خانم هستی و امکان حضور در جنگ برای خانم‌ها نیست و...

اما واقعاً موقعیت خانم‌های روزنامه‌نگار خیلی موقعیت خوبی نیست و من همین جا برای تمام آنها آرزوی موفقیت می‌کنم [تنها کاری که می‌شود کرد] و هنوز پشت میز کارم ننشسته‌ام که یکی از همکاران بهترین سوژه‌ام را به من معرفی می‌کند و آن کسی نیست جز.

یک خبرنگار با ۳۵ سال سابقه!

او مردی حدوداً ۵۶ ساله است و از هشت صبح تا هفت شب یک‌بند می‌نویسد و می‌خواند و تنظیم می‌کند. پس اولین سؤال خودش شکل می‌گیرد:

◆چطور بعد از ۳۵ سال کار بازنشسته نشده‌اید؟

◆◆خوب من بعد از این همه سال دیگر اعضای بدنم جزیی از کار شده، به محیط عادت کرده‌ام و دوری از اینجا برایم ناممکن شده، گذشته از اینکه چون قبلاً در محل دیگری خدمت می‌کردم و سنوات خدمتم متناوب نبود هنوز امکان بازنشستگی ندارم اما احتمالاً امسال سال آخر است!

◆سال آخر چی؟

◆◆سال آخر اعتیاد(!) اعتیاد به کار، به همکار و...

◆اگر بعد از ۳۵ سال کار قرار باشد دوباره شغل انتخاب کنید چه کاره می‌شوید؟

◆◆اگر چنین موقعیتی ایجاد شود دیگر کار مطبوعاتی را به عنوان یک شغل ثابت انتخاب نمی‌کنم، بلکه اول شغلی انتخاب می‌کنم که مرا تأمین کند و در کنارش به شغل روزنامه‌نگاری می‌پردازم.

◆یعنی کار روزنامه‌نگاری بعد از این همه سال شما را به این نتیجه رسانده؟

◆◆بله، چون همیشه مشکلات از سوی بالاسری‌ها نیست، بلکه گاهی خود همکاران مطبوعاتی هم باعث ایجاد چنین مشکلاتی می‌شوند و به حیثیت کار روزنامه‌نگاری لطمه وارد می‌کنند. البته بحث من تنها به نظام کنونی برنمی‌گردد، چون من در نظام پیشین هم این کار را انجام می‌دادم و موارد بسیاری دیده‌ام که کار را با مسائل مالی گره زده‌اند،درحالی که من فکر می‌کنم هیچ مطلبی نباید جهت کار یک روزنامه‌نگار را تعیین کند و خبرنگار باید تنها برای مردم و برای خبررسانی صحیح تلاش کند و حتی یک آگهی هم به دلیل پولی که به نشریه می‌رساند نباید به نشریه تحمیل شود.

◆شنیدم دچار بیماری شده‌اید؟

◆◆بله متأسفانه تیروییدم مدتی است که تحریک شده، می‌گویم مدتی، ماجرا مربوط به ده سال پیش است و حالا که من لاغر شده‌ام ـ البته لاغری از نوع رژیمی‌های امروزی نه، بلکه از نوع گرسنگی کشیدن و کار زیاد(!) ـ گردنم کمی دچار تورم شده و من دنبال آن بودم تا ببینم چطور این مشکل را رفع کنم.

◆حالا چطور این مشکل حل می‌شود؟

◆◆با حدود ۱/۵ میلیون پول البته خوشبختانه مشکلی از نظر سلامت ایجاد نمی‌کند، اما اگر مسوولان نشریه یا انجمن صنفی روزنامه‌نگاری بخواهند مرا بدون این تورم گردن ببینند، باید ۱/۵ میلیون وام به من بدهند تا عمل زیبایی کنم و با گردنی زیباتر این یکسال را در محیط کار حاضر شوم!

◆مشکل تحریک تیرویید به چه مسائلی برمی‌گردد؟

◆◆پزشک متخصص بعد از چندین آزمایش گفت فقط «استرس» باید از کار شما حذف شود و حالا هم مقداری قرص داده که باید تا آخر عمر آنها را مصرف کنم.

دنیای خبرنگاران

... و من وقتی از دنیای خبرنگاران بیرون آمدم کمی به فکر فرو رفتم، راستی کسی ممکن است این دست‌نوشته‌ها را بخواند و مسوولیتی هم داشته باشد و... بگذریم، خدا کند مشکلی برای همکاران مطبوعاتی ما و بخصوص خود بنده ایجاد نشود، وگرنه برای دستگیری من یکی انتظاری ندارم!

از این گذشته وقتی کمی دقیق‌تر فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که کار ما کاری پرنشاط، متنوع، شادی‌آفرین و وسوسه‌انگیز است و من یکی به کارم و نوشتن عشق می‌ورزم، حالا زندگی هر طوری که می‌خواهد باشد، حتی اگر کارت خبرنگاری‌ام برای رد شدن از طرح ترافیک هم اعتبار نداشته باشد!

استرس کار ما شبیه استرس فردی است که درحال غرق شدن است وامیدی به پیدا شدن ناجی هم ندارد!

باور کنید جدی می‌گویم، چون من در انتهای گزارشم اصلاً قصد شوخی ندارم و دوست دارم باور کنید که...

هر کجا هستم، باشم،
آسمان مال من است.
پنجره، فکر «قلم» عشق، زمین مال من است
چه اهمیت دارد.
گاه اگر می‌رویند
قارچ‌های غربت؟!

سید احمد شهابی

از مهمترین راههای صرفه جویی در زمان، استفاده از تجارب دیگران است ● ژان کوکتو

روزی به نام

آنانی که با قلم می‌جنگند

یک هفته،
چند نگاه

محمد سروش

سوءظن به حرفه خبرنگار!

از ۱۷ مرداد چند سال پیش که شهید محمود صارمی خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی (ایرنا) در افغانستان و به دست اشغالگران طالبان به شهادت رسید، این روز به نام **خبرنگار** نامگذاری و هر ساله گرامی داشته می‌شود و در این روز سخن‌های بسیاری درباره این حرفه به میان می‌آید، از رسالت خبرنگاران، اهمیت و نقش مؤثر آنان در عرصه خبررسانی مسوولانه و مشکلات فراروی این حرفه گرفته تا تحلیل‌ها و اظهارنظرها درخصوص مسائل حاشیه‌ای فعالیت خبرنگاری، اما حرفه خبرنگاری که به‌طور مستقیم با مسائل و دغدغه‌های اصلی جامعه ارتباط پیدا می‌کند و به‌گونه‌ای چارچوب فعالیت آن روشن کردن و تاباندن نور به بخش‌هایی از فعالیت ارکان حکومتی است به‌طور ناگزیر با زیرمجموعه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی نظام حاکم در تعامل مستقیم و مواجهه انتقادی قرار می‌گیرد لذا از این زاویه بستر مناسبی برای شکل‌گیری رابطه‌ای چالشی میان صنف خبرنگار و مسوولان حکومتی که مورد توجه برای کسب خبر از حوزه فعالیتشان قرار گرفته‌اند، تشکیل می‌شود. وجود چنین جایگاهی برای خبرنگاران باعث شده هم اهمیت و حساسیت فعالیت در این بخش روشن شود و هم به‌طور ناخودآگاه نوعی سوءظن در مواجهه با فعالیت خبری خبرنگاران از طرف بخش‌هایی از حاکمیت ابراز شود.

در کشورهایی که دموکراسی و چارچوبهای مردم‌سالارانه در مراحل ابتدایی می‌باشد و این‌گونه سازوکارها هنوز نهادینه نشده است، خبرنگار و جایگاه حرفه‌ای آن هنوز به درستی شناخته شده نیست و بینش صحیح پیرامون فعالیت خبرنگاران شکل نگرفته است، وجود دیدگاهی که خبرنگاران را عناصری «مزاحم و دارای کنجکاوی منفی» می‌داند در سطح حاکمان اصولاً از نبودن نگرش صحیح و بی‌اعتقادی به لوازم حاکمیت نظم مردم‌سالارانه حکایت دارد. در یک نظام مردم‌سالار که مطبوعات به عنوان رکن چهارم در آن مطرح باشد به‌طور طبیعی خبرنگاران که وظیفه تهیه مطالب و محتوای مطبوعات را عهده دارند از جایگاه حرفه‌ای خاص و دارای اهمیتی برخوردار می‌شوند. اگر مطبوعات را در کارکرد تعریف شده‌اش بسان نورافکنی بدانیم که بر اجزای مختلف حاکمیت می‌تابد تا کجی‌ها و ناکاستی‌ها را به جامعه و افکار عمومی نشان دهد پس باید به خبرنگاران که بار اصلی این وظیفه و رسالت را عهده‌دار می‌شوند اهمیت ویژه داد و کار آنان را ارج نهاد. از آنجا که کار خبرنگاران در مواجهه مستقیم با حاکمان قرار دارد این حرفه در بسیاری از کشورهای جهان به عنوان حرفه سخت و زیان‌آور در سلسله مراتب مشاغل به رسمیت شناخته شده است. دولت ایران نیز از دو سال پیش کار خبرنگاران را حرفه سخت و زیان‌آور دانست و برای آن تسهیلاتی قایل شد. آمار بالای تلفات و آسیب‌های جدی که خبرنگاران در نقاط مختلف جهان بویژه در کشورهایی که این حرفه هنوز به درستی درک نشده است نشان می‌دهد که کار در کسوت خبرنگار هنوز دارای مشکلات و سختی‌های بسیار است.

مرگ زودرس خبرنگاران

نتیجه یک پژوهش ۳۰ ساله نشان می‌دهد که ۷۰ درصد خبرنگاران قبل از اینکه به سن بازنشستگی برسند جان می‌سپارند. فرسوده شدن سریع جسمی، متشنج بودن کارهای خبری و فعالیت مداوم کارکنان شاغل در این حرفه از دلایل مرگ زودرس خبرنگاران ذکر شده است. مؤسسه بین‌المللی مطبوعات (APA) در سال ۹۵ به مناسبت روز جهانی آزادی مطبوعات خبرنگاری را یکی از خطرناک‌ترین مشاغل جهان توصیف کرد. آمارهای ارائه شده از سوی مراکز مختلف بین‌المللی همه ساله از آسیب دیدن و در مواردی از دست رفتن خبرنگاران در اقصی نقاط مختلف جهان حکایت دارد به‌گونه‌ای که این حرفه طی سالهای اخیر به یکی از پرتلفات‌ترین حرفه‌های کاری در سطح جهان تبدیل شده است. خبرنگاران و روزنامه‌نگاران بسیاری را می‌توان در جهان سراغ گرفت که مشمول آزارهای مختلف و زندان و شکنجه شده‌اند تنها به جرم اینکه به وظیفه و رسالت خود که روشنگری و اطلاع‌رسانی به افکار عمومی و جامعه است عمل می‌کرده‌اند.

> **نتیجه یک پژوهش ۳۰ ساله نشان می دهد که ۷۰ درصد خبرنگاران قبل از اینکه به سن بازنشستگی برسند جان می سپارند**

در ایران روز ۱۷ مرداد روز خبرنگار نامیده شده و در این روز از مقام این گروه از انسانهای فعال در عرصه انتشار اطلاعات و روشن‌گری اذهان قدرشناسی می‌شود. در مراسم ویژه امسال نکته درخور توجه اهتمام و توجه خاص رئیس جمهوری به موضوع بزرگداشت خبرنگاران بود. برخلاف سالهای قبل امسال و درحالی که آقای خاتمی در سفر خارج از کشور بود پیامی را خطاب به خبرنگاران و فعالان عرصه خبر صادر کرد و در آن از عظمت کاری که آنان می‌کنند قدردانی نمود.

در پیام رئیس جمهور آمده بود: «تاریخ تحولات سیاسی و تفکر نوین در جامعه ما حداقل در دوره‌های حساس، با تاریخ روزنامه‌نگاری درهم آمیخته است. از این رو سیر تفکر اجتماعی در ایران را به دشواری می‌توان بدون گذر از روند تحول و فراز و نشیب های عرصه مطبوعات بازشناخت. بدون تردید چه در تکوین و چه در رشد مطبوعات ایران جوانب فرهنگی، سیاسی و حقوقی تأثیراتی مهم داشته‌اند. نسبت میان وضع مطبوعات با ساخت و بافت قدرت سیاسی و نیز موقعیت نهادهای مدنی، نسبتی وثیق و روشن است.»

در پیام رئیس جمهوری همچنین یادآوری شده است: «تردید نکنیم که زیستن در جهان امروز نیازمند سلامت نظام اطلاع‌رسانی و طبیعتاً وجود مطبوعات آزاد، مستقل و هوشیار است. برای نیل به این مهم باید بتوانیم فضای مطبوعاتی کشور را از امنیت سیاسی، قضایی و شغلی مناسب برخوردار سازیم. رشد و بلوغ اندیشه به محیطی مطمئن و امیدوار نیاز دارد و من متأسفم که جامعه مطبوعاتی ما در عمل از این ضرورت فاصله دارد... من به قلم، قدرت و اندیشه نیروهای دست‌اندرکار عرصه مطبوعات و جوانان برومندی که در این وادی ره صد ساله را پیموده‌اند، امید فراوان دارم.»

آزادی یک اصل است

در روز خبرنگار همچنین وزیر ارشاد آزادی را هم‌طراز با وحدت و حفظ تمامیت ارضی در قانون اساسی خواند و گفت: «از نظر وزارت ارشاد آزادی یک اصل است. وی درباره تعطیلی مطبوعات و آثار و لطمه‌های آن یادآور شد از نظر ما این امر موجب نداشتن امنیت شغلی روزنامه‌نگاران شده است. زیرا تعداد زیادی از حرفه روزنامه‌نگاری ارتزاق می‌کنند.»

در صنف روزنامه‌نگاران و خبرنگاران آنچه طی سالهای اخیر بیشترین دغدغه خاطر را موجب شده موضوع ناامنی شغلی و فشارهای مختلفی است که از این مسیر به آنها منتقل می‌شود. توقیف‌های متعدد سالهای اخیر کار در عرصه روزنامه‌نگاری را به یکی از پرتنش‌ترین و اضطراب‌آورترین فعالیت‌ها تبدیل کرده است. آمار ارائه شده حکایت از این دارد که بیش از یکصد نشریه طی چهار سال گذشته به محاق توقیف رفته و به‌واسطه آن صدها تن از خبرنگاران و روزنامه‌نگاران بیکار شده‌اند. روند توقیف‌ها از سال ۷۹ آغاز شد و هرچند در یک سال اخیر تا اندازه‌ای این روند کند شده اما همچنان ادامه دارد. اردیبهشت ۷۹ که در آن چندین نشریه توقیف شد برای همیشه یادآور خاطراتی تلخ برای ارباب قلم و کسانی که قلم خود را در خدمت کمک به گردش آزاد اطلاعات قرار داده‌اند، بوده و خواهد بود.

حجت‌الاسلام ابطحی که در آن روزها رئیس دفتر رئیس جمهور بود خاطرات آن روزها را اینگونه بیان می‌کند: «سال ۷۹ بود. نمایندگان مجلس ششم انتخاب شده بودند، اما مجلس جدید هنوز رسماً افتتاح نشده بود و مجلس پنجمی‌ها سر کار بودند. فشار زیادی بر وزارت ارشاد بود که مطبوعات را مهار کند. چندین جلسه رئیس جمهور با مسوولان ارشاد گذاشته بود تا در برابر فشار قضایی از داخل مشکل حل شود. آقای رئیس جمهور به چند نفر از ما مأموریت داده بود که برای حل این مسأله جلسه بگذاریم. در اولین جلسه‌ای که عصر چهارشنبه‌ای در دفتر من تشکیل شده بود عده‌ای برای پیدا کردن

راه‌حلی آمده بودند تا روزنامه‌ها تعطیل نشوند و درعین حال حساسیت‌ها هم مورد توجه قرار گیرد. جمعی که حاضر بودند، کسانی بودند که روزنامه‌ها هم می‌پذیرفتند به حرفشان عمل کنند. به گمان اینکه این راه کم‌هزینه بیشتر به نفع کشور است. از عجایب روزگار اینکه درست در همان وسط اولین جلسه منشی دفتر چند ورقه فاکسی آورد. فاکس‌ها را آقای شهیدی معاون مطبوعاتی وزیر ارشاد برای ما فرستاده بود که در هریک حکم تعطیلی یک روزنامه آمده بود... یادداشتی برای آقای خاتمی فرستادم. روزهای بسیار سختی را می‌گذراند. در پاسخ یادداشت مفصلی فرستاد که فعلاً از آن می‌گذرم. درنهایت نوشته بود به آقای هاشمی شاهرودی بگویید. نزدیک مغرب بود. زنگ زدم بالاخره ایشان را پیدا کردم. فرمودند که از مسأله خبر ندارم، باشد پیگیری می‌کنم... منتظر پیگیری آیت‌الله شاهرودی ماندیم.»

تاریخ نسلی گسسته

بازتاب مسائل و بحث‌های روز خبرنگار امسال در مطبوعات نیز انعکاس خوبی داشت و بیشتر روزنامه‌ها بدان پرداختند. از خلال سرمقاله‌ها و یادداشت‌ها نیز تعدادی از روزنامه‌ها موضوع را با دید خود مورد تحلیل قرار دادند و درباب آن نوشتند. **روزنامه همبستگی** در سرمقاله‌ای به قلم مدیر مسوول خود تحت عنوان «گزینشگران» نوشت: «رسانه‌های جدید امروز آینه تمام نمای انعکاس رویدادها، حوادث و واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی نیستند، بلکه نقش آنها آفریننده واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی نیز می‌باشد و به برداشت افراد هویت می‌دهند و این مسأله سبب شده تا در پاره‌ای از موارد صاحبان قدرت با رسانه‌هایی که بی‌پرده واقعیت‌ها را در معرض قضاوت افکار عمومی قرار می‌دهند سر ناسازگاری داشته باشند.»

روزنامه ایران نیز در یادداشت «فرصتی برای برپایی عمارت مطبوعات» نوشت: «تاریخ مطبوعات تاریخ نسلی گسسته است که سیر ارتباط آدمها، قلم‌ها و اندیشه‌های آن با توفان حوادث بریده شده است. فاجعه انقطاع نسل‌های روزنامه‌نگاری ریشه در ضعف و عدم استقلال نهاد مطبوعات دارد. نهادی که ماهیتاً متعلق به جامعه است اما به حکم تقدیر و غفلت اهل قلم در قلمرو حکومت قرار گرفته است. از دو گروهی که در تاریخ ایران به تأسیس روزنامه مبادرت کرده‌اند این سیاستمداران و صاحبان قدرت بودند که همواره نسبت به روشنفکران دست برتر داشته‌اند. این قصه به صورت غم‌انگیزی در دوران ما هم تکرار شد.»

در این میان **روزنامه همشهری** گزارشی از روند تحولات مطبوعاتی طی چند سال اخیر ارائه کرد و طی آن کارکرد سیاسی و حزبی مطبوعات را مورد نقد قرار داد. اما **روزنامه کیهان** طی یادداشت روز خود با عنوان «رسانه، سیاست و سرمایه» فعالیت‌های خبری در عرصه‌های مختلف را مورد کاوش قرار داد و فریب‌کاری را یکی از روشها در عرصه خبر توصیف نمود.

در یادداشت کیهان آمده است: «امروز متأسفانه برخی از مطبوعات ما به خاطر ضعف قانون به پایگاهی برای اهانت به مقدسات، ترویج لاابالی‌گری، شایعه‌سازی، دروغ‌پراکنی و مشوش نمودن ذهن جامعه تبدیل شده‌اند و دلیل اصلی آن هم در وابسته بودن گردانندگان این نشریات به باندهای سیاست و قدرت است و عجیب آنکه متولیان این نوع مطبوعات هرگونه فحش و ناسزا به افراد حقیقی و حقوقی، دروغ‌پراکنی، همسویی با خط تبلیغاتی دشمنان ملت و حتی اهانت به مقدسات و زیرپا گذاردن منافع ملی را حق خود می‌دانند و زمانی که به خاطر ارتکاب چنین تخلفاتی به پای میز محاکمه کشیده می‌شوند داد و فریاد برمی‌آورند که دموکراسی نیست و آزادی از دست رفت!»

این حرفه طی سالهای اخیر به
یکی از پر تلفات ترین
حرفه‌های کاری در سطح
جهان تبدیل شده است

از طرف دیگر **روزنامه شرق** در سرمقاله‌ای با عنوان «لغو مجازات توقیف» با توجه به آثار جانبی احکام توقیف مطبوعات بر کسانی که در فعالیت مطبوعه (به جز مدیر مسوول) مرتکب تخلفی نشده‌اند اما به دلیل توقیف نشریه گرفتار مجازات آن هستند نوشت: «مجازات توقیف مطبوعات در هر حال حتی به فرض اینکه با طی روند قانونی صورت گرفته باشد حکمی غیرعادلانه است و در پاره‌ای از موارد با نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر منافات دارد و لغو آن می‌تواند امکان برخورداری از عدالت و حقوق تصریح شده در قانون اساسی را برای روزنامه‌نگاران فراهم کند.»

■

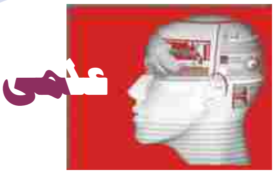

نوسان وزن مشکل ساز است

دانشمندان هشدار دادند کم و زیاد شدن وزن در دوره‌های مکرر که باعث نوسان وزن می‌شود باعث آسیب‌های جدی روانی و جسمانی در زنان می‌شود.

این بررسی‌ها نشان می‌دهد کم و زیاد شدن وزن بدن به علت دنبال کردن مقطعی برنامه‌های لاغری، باعث کاهش شدید سلولهای سامانه دفاعی می‌شود که نقش مهمی در پیشگیری از ابتلا به سرطان دارند.

بررسی نشان می‌دهد در زنانی که دو بار یا بیشتر از ۱۰ پوند از وزن خود را کم کرده‌اند و سپس با گذشت زمان این میزان به وزن آنها افزوده شده است، میزان این سلولها در سامانه دفاعی بدنشان به شدت کاهش می‌یابد، درحالی که این میزان برای زمانی که نوسان وزن بدن آنها تغییر ناچیزی داشته است تغییر محسوس نکرده بود. همچنین زنانی که برای کاستن وزن خود بیشتر از شیوه‌های لاغری استفاده می‌کنند و با گذشت زمان دوباره چاق می‌شوند پس از گذشت زمان دچار چاقی و اضافه وزن خواهند شد.

دانشمندان توصیه می‌کنند، به جای به‌کار بردن برنامه‌های لاغری مقطعی که پس از مدتی وزن کاسته شده دوباره اضافه می‌شود، زنان به دنبال تغییر در برنامه غذایی خود و تحرک بیشتر جسمانی باشند.

مواظب باشید احساساتان لو نرود

محققان آلمانی می‌گویند، می‌توانند از راه مردمک چشم افراد، احساسات آنها را تشخیص دهند.

پزشکان دانشگاه آزاد برلین معتقدند مردمکهای چشم انسان می‌توانند احساسات او را فاش کنند.

این پژوهشگران با اندازه‌گیری و ثبت میزان تنگی و گشادی مردمک چشم به‌طور مثال در هنگام مشاهده فیلم‌ها و بازیهای مختلف، در روشی محاسباتی توانستند به ارتباط احساسات با اندازه مردمک چشم افراد پی ببرند.

برپایه این گزارش، در این روش که توسط هیپوتالاموس مغز، مردمک به کمک عضله عنبیه چشم تنگ و گشاد می‌شود، با اندازه‌گیری قطر مردمک در یک روش محاسباتی پیشرفته و نیز با درنظر گرفتن روشنایی محیط، از کیفیت احساسات افراد اطلاع حاصل می‌شود.

ناامیدی یار خود را می کشد
•حضرت امیر(ع)

فرات عشق ...

داستان زندگی

◀ توضیح: حقیقت این است که برای یک نویسنده ـ آن هم نویسنده داستان زندگی آدمها ـ داشتن تعدادی فک و فامیل که ناقل و راوی زندگینامه دیگران برایش باشند، نعمت بزرگی است و این نعمت البته که در مورد من کاملاً صدق می‌کند. مادرزنی دارم مهربان ـ به حضرت عباس از ترس لنگه کفش این را نمی‌گویم ـ مهربان و بی‌آزار و حتی رفیق. تا جایی که هرازگاهی وقتی حس می‌کند به لحاظ تهیه مضمون داستان زندگی‌های جذاب دچار مشکل و کمبود شده‌ام، به دادم می‌رسد؛ به سراغم می‌آید، چند ساعتی کنارم می‌نشیند و همچون «شهرزاد قصه‌گو» چند ماجرا را که در طول شصت و اندی سال زندگی‌اش با آنها برخورد کرده، برایم روایت می‌کند. درست مانند همین داستان زندگی که این هفته تقدیمتان می‌شود. پس جای دارد که کمال قدردانی خویشتن را از بانو «ایران ـ ی» نه به عنوان «مادرزن» که به عنوان یک رفیق نسبت به او بیان کنم و از فرصت استفاده کرده، «روز زن» را نیز به این مادر صبور و فداکار تبریک بگویم.

لازم به ذکر است که راوی این زندگینامه نیز خود ایشان است، اما یک راوی که هیچ نقشی در داستان زندگی ندارد جز ناظر و شاهد!

محسن ـ ط

○

○

موقعی که «**کامران میرزا**» رفت و بی‌مقدمه و بدون اطلاع همه فامیل، یک دختر شانزده ساله روستایی، اما زیبا را گرفت، خبر مثل توپ در فامیل صدا کرد. اعجاب این خبر نه بدان خاطر بود که چرا یک پیرمرد ۵۲ ساله رفته دختری شانزده ساله را به همسری برگزیده! بلکه تعجب همه از آن بود که اصلاً چرا «کامران میرزا» زن گرفته؟

بگذارید ماجرا را کمی دیرتر از زمان ازدواج کامران میرزا و نفیسه شروع کنم، آنها چیزی حدود ۳۵ سال قبل ازدواج کردند، اما «کامران میرزا» حدود سی سال قبل از اینکه با نفیسه شانزده ساله ازدواج کند، قبلاً با دختر عمویش عروسی کرده بود. یعنی ۲۲ ساله بود که به عنوان یک جوان برومند و قبراق و سرحال و خوش قیافه با دختر عموی ۱۸ ساله‌اش ازدواج کرد، ازدواجی که همه فامیل آن را سرآغاز یک زندگی ایده‌آل فرض می‌کردند. اما افسوس که همه اشتباه می‌کردند. دقیقاً ۲۷ ماه پس از ازدواج دختر عمو و پسرعمو بود که کارشان به طلاق کشید. طلاقی که اعتبار و حیثیت و شخصیت «کامران میرزا» را از بین برد. متاءسفانه زنش آنقدر بی‌معرفت بود که درست یکساعت پس از جدایی، سفره دلش را برای همه فامیل باز کرد: «توی این دو سال و نیم هم خیلی خانمی کردم که جدا نشدم... اگر شما جای من بودین، به عنوان یک دختر هیجده، نوزده ساله، حاضر می‌شدین با شوهری که «مرد» نیست و «ناتوان» هست زندگیتون رو ادامه بدین؟ کامران میرزا اصلاً مرد نیست!»

آری، این حقیقت تلخی بود که پس از طلاق آن دو، همه از آن باخبر شدند. بیچاره «کامران میرزا» وقتی فهمید زن بی‌معرفتش آبروی او را برده، از آنجایی که هیچ حرفی برای دفاع از خود نداشت، ناگهان از همه فامیل‌ها و دوستان کناره گرفت و یک زندگی کاملاً منزوی را انتخاب کرد. درحقیقت پس از آن رویداد تلخ، کامران میرزا همه زندگی‌اش را در کار و کاسبی‌اش خلاصه کرد. او که در جوانی یک دلال ساده در بازار بود، طوری با تمام وجود کار می‌کرد که در آستانه چهل سالگی، تبدیل شد به یک تاجر ثروتمند! اما چه فایده؟ برای مردی که هر کس او را می‌شناخت جز طعنه و ریشخند چیزی تحویلش نمی‌داد، یک ثروت افسانه‌ای هم به درد نمی‌خورد!

اینطوری بود که کامران میرزا هرچه پولدارتر و ثروتمندتر می‌شد، روزبه‌روز و ساعت به ساعت نیز از مردم دورتر می‌گشت. مخصوصاً که به خاطر شکل کارش که تجارت بود، مدام به عراق می‌رفت و می‌آمد و کمتر می‌شد که یکماه پشت سر هم در ایران باشد. آن هم در شرایط دوره‌های قبل که خیلی از تجار «ایران ـ عراق» مسیر دو کشور را با اسب و قاطر و شتر طی می‌کردند و این خود دلیلی بود که کامران میرزا بیشتر در سفر باشد تا در کنار آشنایان و فامیل.

تا اینکه پس از نزدیک به سی سال بعد، کامران میرزا که سنش به ۵۲ سالگی رسیده بود، در بازگشت از یکی از سفرهای تجاری‌اش نزدیک مرز، با یک دختر شانزده ساله فوق العاده زیبا ازدواج کرد و او را با خود به تهران آورد.

راستش را بخواهید، آنچه که بیشتر از ازدواج کامران میرزا باعث حیرت و تعجب همه شده بود، حرفی بود که نفیسه ساده‌دل و بی‌ریا به محض ورودش به تهران، به فامیل شوهرش گفت:

«آقا کامران میرزا وقتی منو از بابام خواستگاری کرد، هم به خانواده‌ام و هم به خودم گفته بود که چه بیماری داره؟!»

آری، اینکه چرا «کامران میرزا»ی ۵۲ ساله و «ناتوان» با یک دختر فوق‌العاده زیبا ازدواج کرده و حتی قبل از خواندن خطبه عقد، از بیماری خود او را مطلع کرده بود، سؤالی بود که همه فامیل در موردش حرف می‌زدند. و اینطوری شد که کم‌کم حرف و حدیثها نیز به وجود آمد؛ همه کسانی که تا دیروز سال به سال هم از این مرد تنها و گوشه‌گیر خبری نمی‌گرفتند، یکمرتبه طوری دل به حالش می‌سوزاندند که مصداق عینی «دایه عزیزتر از مادر» شده بودند. حرف همه‌شان نیز این بود: «کامران میرزا فکر نکردی وقتی با این وضعیتت!! با یک دختر جوان و خوشگل ازدواج کردی، از فردا که قراره شش ماه، شش ماه توی سفر باشی، زن جوون و قشنگت باید توی این شهر بی‌در و دروازه تنها بمونه؟ وقتی پیغمبر خدا ـ حضرت یوسف «ع» ـ از وسوسه شیطان به خدا پناه می‌بره، چه التزامی وجود داره که شیطان به سراغ نفیسه نره؟ مخصوصاً که تو بیمار هم هستی؟!» و عجیب این بود که هیچکس نمی‌دانست که چرا مردم آنقدر این حرف و حدیثها را در گوش کامران میرزا می‌خوانند؟ شاید طلاق دادن نفیسه بیچاره توسط کامران میرزا دلشان را خوش می‌کرد که باز هم مانند گذشته بتوانند آن پیرمرد تنها را سرکیسه کنند! با این حال کامران میرزا در پاسخ همه حرفها می‌گفت: «من و زنم با هم توافق کردیم، منظور من از ازدواج با این دختر اینه که آخر عمری یک همدم و مونس داشته باشم، نفیسه هم که آگاهانه این زندگی رو پذیرفته، پس چیکار به زندگی ما دارین؟» اما زخم زبانهای مردم آنقدر ادامه داشت تا بالاخره کامران میرزا تصمیم گرفت حتی هنگامی که به سفر می‌رود نیز زن جوان و زیبایش را همراه خود به مسافرتهای دور و دراز و در شهر و بیابان ببرد. این کار ظاهراً بهترین راه‌حل بود، حتی نفیسه بیچاره که باید در اوج جوانی دنبال گردش و تفریحش باشد، اول به خاطر فرار از متلک مردم و بعد هم بخاطر راحتی خیال شوهر ۵۲ ساله‌اش، این پیشنهاد را با جان و دل پذیرفت. به این ترتیب نفیسه تبدیل شد به همراه همیشگی شوهرش، اما سرنوشت، کابوسهای وحشتناکی برای این زوج غیرمتعارف درنظر گرفته بود!

نفیسه و کامران میرزا چیزی حدود پنج سال، زندگی را ادامه دادند تا بالاخره سفر آخر فرا رسید. در آن سفر «کامران میرزا» طبق معمول همه مسافرتهایش، با یک کاروان همراه بود تا مبادا میان راه دچار مشکلی شوند. اتفاقاً در آن سفر به دلیل دسترسی به کالایی که در ایران گران و در عراق خیلی ارزان بود، معامله سنگینی انجام داد و شترها و قاطرهای فراوانی را پر از بار کرد. اما در نیمه راه، هنگامی که به یک کاروانسرای بین راه می‌رسند، کامران میرزا که حالا در آستانه شصت سالگی بود و توانایی جسمانی‌اش نیز کمتر شده بود، به دلیل نامعلومی دچار سکته ناقص شد. یکی، دو روزی کاروان در آن محل منتظر می‌ماند تا بلکه حال او خوب شود، اما وقتی می‌بیند حال کامران میرزا رو به وخامت می‌گذارد، و از طرف دیگر بقیه تجار نیز دلواپس زودتر برگشتن به ایران هستند، تصمیم گرفته می‌شود که کامران میرزا و زن جوانش در کاروانسرا بین راه بمانند، یکی از جوانانی هم که همیشه همراه کاروان او بود به عنوان مراقب کنارشان باشند، تا بقیه اعضای کاروان زودتر خودشان را به اولین شهر مرزی برسانند و طبیبی را برای او بیاورند. اما تقدیر این بود که درست در همان شب اول که کاروان راه می‌افتد، در نیمه‌های شب

دجله معرفت ...

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت: نفیسه

حال کامران میرزا بد می‌شود و سرانجام جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند. از سوی دیگر، مرد جوان که حکم نگهبان را داشته، با مرد کاروانسرا سازش می‌کنند و پس از اینکه مانند حیوان به جان نفیسه مظلوم می‌افتند و دامنش را لکه‌دار می‌کنند، سپس تمام دار و ندار و کالاهای کامران میرزا را با شترها و اسبها برداشته و به سویی می‌گریزند ـ که تا امروز نیز خبری از آنها نمی‌شود ـ و به این ترتیب، نفیسه ماند و جنازه شوهری که هرگز با او عروسی نکرده بود! بیچاره نفیسه که خوب می‌دانست حالا و پس از مرگ تنها حامی‌اش دیگر جایی نزد خانواده شوهرش ندارد، و این را هم می‌دانست که با بلایی که سرش آورده‌اند روی برگشتن به خانواده را هم ندارد، در اوج ناچاری کاری را کرد که راه دیگری نداشت؛ نزد خانواده چوپانی که در همان اطراف درون چادر زندگی می‌کردند و از آنچه بر سر زن بینوا آمده بود خبر داشتند ماند تا ببیند آینده چه خوابی برایش دیده!

و اما خبرهایی که به تهران می‌رسید، فقط دل خانواده کامران میرزا را می‌سوزاند: «کامران میرزا وسط راه مرده، راهزنها هم هر بلایی دوست داشتند سر زنش آوردن»! از آن به بعد بود که دیگر هیچکس دنبال نفیسه نگشت. اصلاً کسی به یاد او نبود که دنبالش بگردد! اما نه... یکنفر بود که آنقدر مدیون کامران میرزا خودش را می‌دانست که بر خود وظیفه دید به دنبال زن بی‌گناهش برود؛

«شاهرخ»، کوچکترین خواهرزاده کامران میرزا، جوان بیست و دو ساله‌ای که درست یازده ماه قبل از مرگ دایی‌اش، به جرم حمل قاچاق به زندان افتاده بود، اما وقتی زن جوان شاهرخ به سراغ کامران میرزا رفته و به پایش افتاده بود که به داد شوهرش برسد، کامران میرزا مثل همه عمرش یکبار دیگر به داد خانواده پرجمعیتش رسید، پا جلو گذاشت، پول خرج کرد، از نفوذش بهره برد، جریمه داد، تعهد سپرد، شاهرخ را از زندان خلاص کرد، برایش یک کارگاه آهنگری راه انداخت و باعث شد زن و شوهر جوان و فرزند پنج ماهه‌شان زندگی جدیدی را شروع کنند. اینطوری بود که وقتی خبر مرگ کامران میرزا و سرنوشت تلخ نفیسه به تهران رسید، این عصمت بود که به شوهرش هی زد:

«شاهرخ یادت رفته که وقتی حتی برادران و همه دوستانت بهت پشت کرده بودن و من و بچه‌مون از گرسنگی نان خالی می‌خوردیم، این دایی‌ات بود که زندگی‌رو به ما برگرداند؟ حالا هم نوبت من و توست که روح کامران میرزارو شاد کنیم!»

تابستان تازه آغاز و هفت ماه از مرگ کامران میرزا گذشته بود که به نفیسه خبر رسید دو نفر از ایران آمده و از کاروانسرادار جدید سراغ یک زن ایرانی را می‌گیرند!» شاهرخ بعدها گفت: «انتظار دیدن نفیسه را به هر شکل و حالتی داشتم، غیر از اینکه اون‌رو حامله ببینم!»

نفیسه وقتی حیرت و تعجب و ـ حتی نفرت ـ را در چشمان خواهرزاده شوهر مرحومش دید، رو به او و عصمت کرد و همه چیز را گفت، و بلایی را که در آن شب شوم توسط آن دو نامرد سرش آمد تا پایان تعریف کرد و بعد به آنها گفت: «مهم نیست که شما حرفم‌رو باور نکنین... من خوب می‌دانم که با این وضع نمی‌تونم به شهر و مملکتم برگردم... اما همین که خدا از همه چیز باخبره و روح کامران میرزاخان هم از من راضیه... برام کافیه تا توی همین بیابان بمانم و بچه‌ام‌رو بزرگ کنم!»

عصمت بعدها به فامیلش گفت: «فقط یک زن می‌تونه بفهمه که یک زن دیگه دروغ میگه یا راست، مخصوصاً زنی مثل نفیسه که پنج سال تمام با صداقت و شرافت توی خونه کامران میرزا زندگی کرده بود... واسه همین به شاهرخ گفتم: حالا نوبت توئه که مثل یک مرد پا جلو بگذاری و هم حیثیت دایی خدابیامرزت‌رو برگردونی، و هم این زن بینوا و فرزندش‌رو به زندگی برگردانی»! و شاهرخ همان کاری را کرد که زنش گفت: همان جا و همان لحظه نفیسه را به عقد خودش درآورد و بلافاصله او را با خود به ایران برگرداند. چند ماه در کرمانشاه ماندند تا نفیسه یک دختر زیبا به دنیا آورد. سپس او را همراه زن اولش به تهران آورد، مقابل همه حرف و حدیثها ایستاد، از نفیسه دفاع کرد و نگذاشت کسی به او تهمت بزند، بعد هم پنج ماه تمام دنبال بدهکاران «کامران میرزا» گشت و موقعی که همه پولهای دایی مرحومش را از آنها گرفت، آن وقت ابتدا پولها را به نفیسه داد و سپس همانطور که در طول مدتی که نفیسه اسماً همسر او محسوب می‌شد، اما مانند یک خواهر برایش بود، با کمک عصمت «زن اولش» او را طلاق داد تا هم فرزند نفیسه بتواند شناسنامه بگیرد، و هم مردم نفیسه را به عنوان یک زن شوهر طلاق داده نگاه کنند و نه یک زن بد!

دختر نفیسه یکساله شده بود که یکروز شاهرخ و عصمت، مادر و دختر را سوار بر قطار کردند و آنها را ـ که حالا از هیچکس شرمنده نبودند ـ بسوی شهر زادگاه نفیسه فرستادند. نفیسه که حالا با ثروت به‌جا مانده از شوهر مرحومش می‌توانست یک زندگی بدون دغدغه را برای فرزندش فراهم کند، در لحظه خداحافظی رو به عصمت کرد و گفت: «تو باشرف‌ترین و مهربان‌ترین «هوو»ی دنیا هستی... نمی دانم سرنوشت با من چیکار کند، اما اگر روزی دستم به دهنم رسید، آن وقت نوبت منه که تلافی کنم!»

آن روز ـ چیزی حدود ۲۵ سال قبل ـ شاید هم عصمت و هم شاهرخ در دل به سادگی نفیسه می‌خندیدند که برای آینده‌اش چه خوابهایی دیده، اما فقط خدا می‌دانست که یکروز نوبت تلافی کردن نفیسه خواهد رسید!

○

○

پنج سال قبل بود که شاهرخ و عصمت، وقتی دیدند کوچکترین فرزندشان که یک پسر هیجده ساله بود بخاطر از دست دادن هر دو کلیه‌اش دارد می‌میرد، از سر ناچاری یک آگهی در روزنامه دادند تا از مردم برای گرفتن یک کلیه جهت نجات جان پسرشان کمک بگیرند. اما وقتی دو هفته گذشت و حتی یک تلفن به آنها نشد، کم‌کم داشتند مرگ پسر جوانشان را پیش چشم می‌دیدند که در یک غروب دلگیر زمستانی وقتی زنگ منزلشان به صدا درآمد، زن میانه سنی را دیدند که دارد از یک ماشین آخرین سیستم پیاده می‌شود. شاهرخ در چهره زن چیز آشنایی می‌دید، اما این عصمت بود که یکمرتبه بغض و غم پرپر زدن فرزندش را با اشک شادی از چشم‌ها بیرون ریخت، جلو دوید و زن را در آغوش کشید و نالید: «نفیسه»!

آری، نفیسه که از بد روزگار سالها بود شاهرخ و عصمت را ـ که ناجیان زندگی‌اش بودند ـ گم کرده بود، دو هفته قبل وقتی آن آگهی را در روزنامه دید و از روی اسم و فامیل درج شده در آگهی فهمید که گمشده‌هایش را پیدا کرده، درحالی به تهران آمد که حالا به عنوان یک زن تاجر و ثروتمند در شهر زادگاهش معروف بود!

پنج هفته بعد، هنگامی که عصمت «هوو»ی سابقش را! از زیر آینه و قرآن رد می‌کرد و شاهرخ پشت سر «زن» سابقش [که همیشه برای او خواهر بود] آب می‌پاشید، نفیسه درحالی با آن زن و شوهر خداحافظی می‌کرد که نه‌تنها پسر جوانشان را با یک کلیه خریداری شده سرحال و قبراق می‌دیدند، درعین حال نفیسه برای «هوو»ی سابقش یک خانه، و برای شوهر سابقش! نیز یک سوپرمارکت خریده بود! آن روز وقتی غبار لاستیک‌های ماشین نفیسه در پیچ خیابان گم شد، عصمت زیرلب این ضرب‌المثل را با خود زمزمه می‌کرد: «**تو نیکی می کن و در دجله انداز**

که ایزد در بیابانت دهد باز!»

■

چوپان کسی است که می خواهد به گوسفندان بقبولاند منافع او و آن زبان بسته‌ها یکی است

مهمترین مشکل مادران

تغذیه کودک

این شماره تغذیه کودک ۱ تا ۳ ماهه

کاوه صادقی

می‌دانیم که تمامی مراحل رشد یک نوزاد، بسیار حساس و مهم است، اما این که توجه به تغذیه نوزاد تا چه حد در رشد و آرامش کودک تاثیرگذار است، چه میزان شیردهی برای نوزاد نیاز است و بعد یا قبل از آن باید چه مواردی رعایت شود؟ از مواردی است که بسیاری از مادران دهها سؤال بی پاسخ پیرامون آن دارند. بنابراین بهتر است تا از این شماره سلسله مطالب مربوط به نوزادان ما را دنبال کنید تا دریابید که بهترین و جدیدترین متدهای متداول روز دنیا برای نگهداری و رشد کودک چیست.

جهش ناگهانی

زمانی که مدت کوتاهی از تولد کودکتان گذشته است، ممکن است تغذیه و خواب او زمان مشخصی نداشته باشد. اما نگران نباشید، زیرا تدریجاً به آهنگ تغذیه و خواب نوزاد خود عادت می‌کنید، البته ممکن است بین ۳ تا ۶ هفته اول جهش ناگهانی در رشد و تغذیه کودکتان بوجود بیاید و در نتیجه به شیر بیشتری برای تغذیه کودک نیاز داشته باشید، اما باید دقت داشته باشید که در زمان شیردهی نوزاد محیط آرام و لذت بخشی را فراهم کنید، زیرا در این صورت نوزادتان نیز احساس می‌کند که در یک محیط کاملاً امنی قرار دارد اما فکر می‌کنید...

کودک شما چه مقدار غذا نیاز دارد؟

در واقع از نظر پزشکان دو روش برای تشخیص اینکه آیا نوزاد شما غذای کافی مصرف می‌کند یا خیر وجود دارد: و نخستین راه اندازه گیری مرتب وزن نوزاد است و دیگری شمارش تعداد پوشکهایی است که نوزاد در طول روز مصرف می‌کند.

چرا که معمولاً نوزادان در ابتدا خوب رشد می‌کنند و در طول روز بین ۴ تا ۶ پوشک را خیس تحویل می‌دهند! و به همین وسیله تشخیص دقیق تعداد پوشکهای تولید شده توسط نوزاد شیرخوار در طول روز کار مشکلی است.

اما یک نکته مهم که مادران گرامی باید بدان توجه داشته باشند، این است که اولاً زمان شیر دادن نوزاد از یک برنامه مشخصی پیروی نمی‌کند، بلکه هرزمانی که نوزاد شما گرسنه باشد باید از شیر مادر تغذیه بکند، پس بهتر است که از شیر دادن مرتب نوزاد خود خسته یا ناراحت نشوید، زیرا او نیز مثل شما یک موجود زنده است و برای رشد خود نیاز به شیر مادر دارد.

البته به طور معمول هر، چهار ساعت یکبار زمان مناسبی برای شیردهی نوزاد است، اما چون شیر مادر به راحتی هضم می‌شود، ممکن است نوزاد شما در فواصل زمانی کوتاهتری نیاز به شیردهی داشته باشد.

علائم کافی نبودن شیر

حال بهتر است به تعدادی از علائم عدم تغذیه کافی نوزاد که مادران باید به آن توجه داشته باشند، اشاره کنیم:

نوزاد کمتر از ۱۰ دقیقه پس از گرفتن سینه مادر دیگر شیر نمی‌خورد، که معمولاً این حالت بیشتر در نوزادان خواب آلود شایع است که در صورت تحریک شدن، نوزاد دوباره شروع به شیر خوردن خواهد کرد.

در ماه اول پوست صورت نوزاد با چین و چروک زیادی همراه است و به نظر می‌رسد که این چروکها برطرف نمی‌شوند و این مسئله می‌تواند از علائم عدم افزایش وزن نوزاد نیز باشد.

کودک اکثر اوقات بیقراری می‌کند.

افزایش شیر

بنابراین اگر هر کدام از علائم بالا را در کودک خود مشاهده کردید یا احساس کردید که فرزندتان خوب رشد نکرده، بلافاصله موضوع را با پزشک اطفال در میان بگذارید. ناگفته نماند در بعضی موارد یکی از عوامل خوب رشد نکردن نوزاد عدم وجود شیر کافی مادر و یا مقوی نبودن شیر مادر است که در اینجا توصیه هایی را برای افزایش حجم شیر مادران خواهیم داشت:

استراحت و تغذیه مناسب بخصوص مایعات می‌تواند باعث افزایش حجم مواد مغذی بدن شما بشود و برعکس استرس یا خستگی بسیار زیاد باعث کاهش حجم شیر شما می‌شود.

یک روش دیگر برای افزایش میزان شیر مادر این است که مرتب به شیر دادن نوزاد خود ادامه بدهید، زیرا با این کار غدد داخلی بدن شما برای تولید شیر بیشتر تحریک شده و در نتیجه برای تامین غذای نوزادتان، مجبور به تولید شیر بیشتری خواهد شد.

روش دیگر هم این است که چند روز را بدور از مزاحمت اطرافیان یا دیدو بازدیدهای مکرر با کودک خود خلوت کنید و در این مدت فقط به استراحت بپردازید.

با تمام این حرف ها ـ ساده ترین روش برای تعیین میزان غذای کودک، اندازه گیری میزان غذای کودکانی است که از شیر خشک یا شیرهای پاستوریزه استفاده می‌کنند چون به طور معمول در دو ماهگی نوزاد در هر مرتبه شیردهی به چهار یا پنج اونس (معادل ۳۱ گرم) شیر نیاز دارد. در اواخر ۳ماهگی در هر مرتبه یک اونس شیر بیشتر و در چهار ماهگی روزانه ۳۰ اونس شیر مادر می‌تواند تمام احتیاجات بدن کودک را برطرف کند.

نکته‌ی دیگر این است که علائم عدم تغذیه کافی تقریباً برای هر دو گروه از کودکان (کسانی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند و کسانی که از شیرهای پاستوریزه تغذیه می‌کنند) تقریباً یکسان است، اما علائم شیردهی بیش از اندازه بیشتر در کودکانی که از شیر مادر تغذیه نمی‌کنند شایع است.

شیردهی بیش از اندازه

برخی علائم شیردهی بیش از اندازه به کودک عبارتند از:

نوزاد پس از اتمام شیردهی مقدار زیادی از شیر را استفراغ کند.

روزانه بین ۶ تا ۸ مرتبه مدفوع آبکی نرم تولید کند.

البته باید به این نکته توجه داشت که اغلب نوزادان پس از شیر خوردن به دلیل عدم تکامل دستگاه گوارشی خود مقداری از شیر خورده شده را برمی گردانند که یک روش برای جلوگیری از این مسئله این است که پس از اتمام شیردهی، چند دقیقه با نوزاد خود راه بروید و به پشت کمرش بزنید تا گاز معده او تخلیه شود، زیرا در این حالت، نفخ شکمش از بین می‌رود و دیگر شیر خورده شده را پس نمی‌دهد، اما در هر صورت اگر نوزاد شما بیش از حد معمول استفراغ می‌کند، حتما با پزشک مشورت کنید، زیرا ممکن است که نوزاد شما به چیزی حساسیت داشته و یا نوعی مشکل گوارشی داشته باشد.

در نهایت یک نکته مهم در تغذیه کودک در این دوره از زندگی این است که بهترین ماده مغذی برای رشد کودک فقط شیر مادر است و به هیچ عنوان شیر مادر را با مواد دیگری از قبیل ترنجبین یا قندآب مخلوط نکنید و به خاطر بسپارید که اگر در هر مرحله‌ای از رشد کودک خود با مشکلی مواجه شدید، حتماً با پزشک اطفال مشورت کنید.

■

صدای سبز بسیج
از: طاها

سردار شهید مهندس محمدتقی رضوی

محمدتقی به سال ۱۳۳۴ در خانواده‌ای اهل تقوا و دیانت در شهر مقدس مشهد چشم به جهان گشود. از همان دوران کودکی، مورد توجه اطرافیانش قرار گرفت و با احساسات پاک دینی رشد کرد.

پس از ورود به دبیرستان به علت عشق به علوم دینی به سوی مباحث دینی و مذهبی کشیده شد و کتب مذهبی را مطالعه کرد. او در رشته راه و ساختمان در کنکور دانشگاه قبول شد و وارد انستیتوی مشهد گردید. در حین تحصیل وی را برای اعزام به خارج برگزیدند، اما او از پذیرفتن آن سرباز زد و گفت: «ما هر چه بخواهیم بشویم همین جا می‌شویم.»

فعالیت های شهید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

محمدتقی پس از فارغ التحصیلی به سربازی اعزام می‌شود. سربازی وی مصادف می‌شود با اوج‌گیری انقلاب. او هم از هرگونه فعالیت و تلاشی دریغ نمی‌کند و در پادگان به فعالیت سیاسی می‌پردازد و بعد بنابر فرمان امام از پادگان می‌گریزد. مادرش می‌گوید، وقتی فهمیدم از پادگان فرار کرده، گفتم اگر تو را بگیرند تیربارانت می‌کنند با خونسردی همه مسایل را برایم توضیح داد و من قدری آرام شدم. او با لبخند می‌گفت، مادر من فرار کرده‌ام که فعالیت کنم و اعلامیه‌های امام را پخش کنم فرار کردم که در کنار مردم باشم نه اینکه جابخورم.

فعالیت های شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از پیروزی انقلاب محمدتقی با شور و امید، خود را وقف انقلاب و آرمانهای آن می‌کند و در هر جا که احساس وظیفه می‌کند به خدمت خالصانه می‌پردازد. به دنبال فرمان جضرت امام مبنی بر تشکیل جهاد سازندگی در ۲۷ خرداد سال ۱۳۵۸ به عضویت جهاد درمی‌آید و محور فعالیت هایش خدمت به قشر مستضعف و محروم می‌شود.

در خرداد ۱۳۵۹ با دختری با تقوا و پاکدامن ازدواج می‌کند و فردای ازدواج به اتفاق همسرش راهی تربت حیدریه می‌شوند تا از فعالیت هایش در آن منطقه بازنماند.

فعالیت های شهید در دوران دفاع مقدس

رضوی با شروع جنگ تحمیلی به جبهه می‌شتابد و به عضویت ستاد جنگهای نامنظم شهید چمران درمی‌آید.

پس از مدتی به عنوان مسئولان ستاد پشتیبانی جنگ و جهاد خراسان مشغول انجام وظیفه می‌شود و با جمع‌آوری تعدادی لودر و بولدوزر و غلتک بنای کار مهندسی رزمی را می‌گذارد و برای اولین تجربه جاده نظامی اندیمشک حمید را می‌کشد.

در عملیات خیبر وقتی نیروهای خودی با مشکلات پیچیده‌ای مواجه می‌شوند ایشان راهی منطقه می‌گردد و در ارتباط با مسائل مهندسی آنجا عیناً منطقه را بررسی کرده و بعد طرحی ارائه می‌نماید که باعث حفظ و تثبیت جزایر توسط رزمندگان می‌گردد. در عملیات طریق القدس جاده‌ای ابتکاری از پشت تپه های «الله اکبر» احداث می‌کند که نیروهای رزمنده با استفاده از آن جاده دشمن را دور زده و با تصرف توپخانه دشمن به پیروزی عظیمی دست یابند. او در عملیات فتح المبین مناسب ترین طرحهای مهندسی جنگ را به کار می‌بندد و در پیروزی رزمندگان سهم عمده‌ای ایفا می‌کند.

ایشان در عملیات «والفجر مقدماتی» و «والفجر ۲، ۳ و ۴» بن‌بست و مشکل آب را که عمده‌ترین دغدغه فرماندهان بود با توانمندی و تدبیر هوشمندانه مرتفع می‌کند و نیروها را در هر یک از این عملیات با زدن پلهای شناور از آب عبور می‌دهد.

وی پس از ماهها خدمت در مسئولیت فرماندهی جهاد سازندگی به عنوان مسئول ستاد کربلا و فرماندهی مهندسی جنگ جهاد سازندگی و نیز «معاونت فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه خاتم الانبیا (ص)» منصوب می‌شود.

شهید رضوی برای خدمت به جنگ، دیگر اعضای خانواده از جمله پدرش را نیز به منطقه می‌آورد و در خدمت جنگ و دفاع قرار می‌دهد. وی حدود هشتاد ماه از عمر خود را وقف جنگ و جهاد می‌کند و در این مدت پر برکت منشا آثار و خیرات کثیری می‌شود.

چگونگی شهادت

نقطه رهایی شهید رضوی، هنگام شناسایی منطقه عملیاتی کربلای ۱۰ در کوههای غرب کشور تعیین شده بود. او را به ضیافت کروبیان فراخوانده بودند.

سکوی عروج، بلندترین نقطه زمین بود و محمل عروج انفجار گلوله‌ای که جز ماءموریت وظیفه‌ای نداشت. ماءمور بود و معذور.

او در میان شعله و انوار انفجار پایکوبان و دست‌افشان ساغر مستانه زد، چنان شورانگیز به جلوه درآمد که یادش رفت، یک پایش را در بلندی کوه جا گذاشته است، اما او دیگر به پای زمینی احتیاج نداشت.

مهندس محمدتقی رضوی در روز سوم خرداد ۱۳۶۶ در عملیات کربلای ۱۰ در منطقه سردشت کردستان به فوز عظیم شهادت نایل آمد.

■

در مسلخ عشق

ناسلامتی با خودم خلوت کرده بودم. داشتم چیزی را زمزمه می‌کردم که مثل اجل معلق رسید. باباجان چیزی را نمی‌دانی بپرس. هر چی آدم به دهنش آمد که نمی‌گوید. پرسیدن عیب نیست ندانستن عیب است. حالا من داشتم چه می‌گفتم؟ داشتم برای خودم این شعر معروف را که صغیر و کبیر هم می‌دانند و همه جا هم نوشته شده می‌خواندم:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
روبه صفتان زشت‌خو را نکشند

که زدی توی ذوقم. اگر شعر هم می‌خواهی بخوانی، لااقل درست بخوان. اصل شعر این بوده بعد چهار تا امثال شما پیدا شده‌اند آن را دستکاری کرده‌اند.

حالا خوب گوش کن یاد بگیری!

در مسلخ عشق مواظب باش، بند پوتینت شل نباشه، پوتین از پایت دربیاد حالا فهمیدی؟ لامروت چنان جدی هم می‌گفت که اگر کسی تازه آمده بود باورش می‌شد که راستی راستی درستش همین است. خب این هم از شوخی‌های درون جبهه‌ای بود دیگه.

به سماور جوش آمدی!

مثلاً داشتند از هم جدا می‌شدند برای رفتن به خط مقدم و برای هم ابراز احساسات می‌کردند. دریغ از یک قطره اشک، یک مثقال ناراحتی. از خوشحالی روی پایشان بند نبودند، چون آنها هم با کامیون بعدی اعزام می‌شدند و به آرزوی دیرینه خودشان می‌رسیدند. بچه‌ها سوار شده و نشده ماشین حرکت کرده بود و سواره و پیاده برای هم ضمن دست‌تکان دادن و ادا و اصولهای خاص، آن لحظات را جشن می‌گرفتند و با نثار عباراتی از خجالت هم درمی‌آمدند: به سمار جوش آمدی (به سلامت خوش‌آمدی) ان‌شاءا... بروی برنگردی (شهید بشوی) ان‌شاءا... بروی زیر تانک سوخته. و از این قبیل حرفها، همراه پرت کردن هر چی جلوی دستشان بود.

از آن طرف هم بچه‌هایی که محل را ترک می‌کردند، جواب می‌دادند، آنقدر در انتظار عملیات بایستید تا علف زیر پایتان زرد بشود ما که از شما خیر ندیدیم ضرر کردیم به ننم‌بگو، مگر دیگر من را تو خواب ببینی و الی ماشاالله حرف و حدیث دیگر.

سپاسگزار عواطف خود باشید، آنها یاری دهنده شما هستند

آیا احساس می‌کنید که انسان خوشبختی هستید؟

برگردان: بهروز بهرامی

یک جو شانس

هفت روش برای افزایش شانس و اقبال همراه با یک پرسشنامه مفید

شانست چیست؟

در ژوئن ۱۹۸۰ زنی به نام مورین ویلکاکس بزرگترین بازنده لاتاری در تاریخ شناخته شد.

او لاتاری‌های ایالتی مربوط به نیویورک و ماساچوست را خریداری کرد و هر دو شماره برنده (شماره هشت رقمی برای هر بلیت برنده) درمیان لاتاری‌های خریداری شده توسط او بود. با این تفاوت که شماره لاتاری برنده برای نیویورک در لاتاری ماساچوست بود و شماره برنده برای ماساچوست در لاتاری نیویورک!

این یعنی نهایت بدشانسی، چرا که او از یکصد و بیست و سه میلیون دلار جایزه برای هر دو لاتاری، هیچ نصیبی نبرد. اما از جانب دیگر یک وکیل دعاوی به‌نام جان وودز، فقط با چند ثانیه اختلاف از مرگی فجیع در برج مرکز جهانی تجارت در نیویورک رهایی یافت که این امر به‌خودی‌خود چندان عجیب نبود چرا که هزاران نفر چند دقیقه و یا چند ثانیه قبل از برخورد هواپیما با ساختمان مرکز جهانی تجارت ، درون ساختمان بودند و از آن خارج شده بودند. اما درباره جان وودز این‌گونه اقبال بلند در چند مورد دیگر نیز باعث رهایی او از مرگ حتمی شده بود.

او چند ثانیه قبل از انفجار یک بمب پرقدرت در ساختمانی دیگر در سال ۱۹۹۳ از آن خارج شده بود و یا به‌خاطر چند دقیقه دیر رسیدن به فرودگاه پرواز خود را از دست داده بود که البته همان هواپیما به محض برخاستن، در آسمان منفجر شده بود. این قبیل اتفاقات تصادفی درواقع تأثیر شانس و اقبال را بر آدمی نشان می‌دهد. بسیاری اعتقاد دارند که حتی شانس و اقبال هم دارای اصول روانی پیچیده‌ای می‌باشد ضمن آنکه با متافیزیک هم ارتباطی ندارد.

پروفسور وایزمن معتقد است که بخت آدمی یک مبحث کاملاً روانشناختی است. او می‌گوید: «ما همه آدمهای خوش‌شانس را در دور و بر خود داریم.

آنها کسانی هستند که ارتباطهای مردمی قوی دارند، در کار خود موفق هستند و به دیگران کمک می‌کنند درحالی که افراد دیگری را هم درمیان اطرافیان خود می‌شناسیم که دچار بدبختی‌ها و مصائب می‌شوند، اما خودشان هم چندان با دیگران ایجاد رابطه مثبت نمی‌کنند و تلاش و کوشش چندانی بخرج نمی‌دهند.»

پروفسور وایزمن، در موارد بسیار روی انسانهای خوش‌شانس و بدشانس مطالعاتی انجام داده است و در آنها تفاوتهای روانشناسانه عمده‌ای مشاهده کرده است. او متوجه شده است که خوش‌شانس‌ها بیشتر خود را در برابر فرصتها قرار می‌دهند و به ذهن خود اعتماد دارند. آنها آدمهای خوش‌بینی هستند که همواره درانتظارند تا اتفاقات خوشی برای آنها رخ دهد و حال اگر هم در برابر یک مساءله منفی قرار گیرند، آن را فاجعه نمی‌پندارند و سعی می‌کنند از آن استفاده عبرت‌گونه داشته باشند.

آیا بخت و اقبال می‌تواند روی پدیده‌های شانسی مثل لاتاری مؤثر واقع شود؟

این سؤال می‌تواند به‌گونه دیگری هم مطرح شود. آیا کسانی که خوش‌شانس محسوب می‌شوند دارای نیرویی روحی هستند که بتوانند شماره‌های برنده را پیش‌بینی کنند؟ برای تحقیق در رابطه بین شانس و قدرت خارق‌العاده روحی، پروفسور وایزمن و همکار او پیتر هریس به یک آزمایش دست زدند. آنها در یک منطقه در مقابل کسانی که لاتاری ایالتی خریداری می‌کردند، پاسخنامه‌ای هم قرار دادند و در آن از خریدار سؤال کرده بودند که خود را یک انسان خوش‌شانس تلقی می‌کنند و یا بدشانس؟ آنگاه شماره‌هایی را که این دو دسته انتخاب کرده بودند مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. اختلافی که بین شماره‌های انتخاب شده توسط دو دسته دیده شد کوچک اما مهم بودند. برخی از شماره‌های بخصوصی را افرادی که خود را خوش‌شانس طبقه‌بندی کرده بودند، برای خود انتخاب نموده و درحالی که همان شماره‌ها از جانب افرادی که خود را بدشانس طبقه‌بندی کرده بودند، مورد اجتناب قرار گرفته بود. حال وایزمن هفت عدد از میان شماره‌هایی را که خوش‌شانس‌ها انتخاب کرده بودند برگزید.

در اینجا اگر قدرت خارق‌العاده روحی وجود می‌داشت باید شماره‌های انتخاب شده توسط خوش‌شانس‌ها از بخت بیشتری برای برنده شدن در قرعه‌کشی اصلی برخوردار می‌بود، اما زمانی که قرعه‌کشی صورت گرفت و شماره‌های برنده اعلام شد، همانقدر از شماره‌های انتخاب شده توسط خوش‌شانس‌ها در ردیف برنده قرار داشت که شماره‌های برگزیده توسط بدشانس‌ها. اما آنچه که در پرسش‌نامه توجه وایزمن را جلب کرد این موضوع بود که آنهایی که ادعای خوش‌شانس بودن را داشتند، توقع بیشتری را برای برنده شدن نشان می‌دادند تا دسته دیگر. درواقع درمیان خوش‌شانس‌ها به میزان دو برابر بدشانس‌ها، افرادی وجود داشتند که برنده شدن خود را پیش‌بینی می‌کردند. اگرچه در یک واقعه کاملاً تصادفی چون لاتاری این خوش‌بینی در مورد برنده شدن شاید معنایی نداشته باشد، اما همین‌گونه رفتارها به وایزمن در مورد روند شخصیتی این‌گونه افراد اطلاعات جالبی داده بود. وایزمن متوجه شد که خوش‌بینی و تفکر مثبت درمیان این افراد واقعاً بدون حد و مرز است و این موضوع از نظر روانشناسی اهمیت فراوانی دارد. درواقع حتی اگر این افراد بختی هم نداشته باشند برای رسیدن به اهداف خود سعی و کوشش را فراموش نمی‌کنند. درواقع ذهنیتی نظیر اینکه «در لاتاری برنده نمی‌شوی اگر که در آن شرکت نکنی» در سایر مصادیقی که در زندگی وجود دارد نیز برای آنها حکمفرما است. بنابراین پرواضح است که داشتن انتظارات و توقعات بالا می‌تواند روی شخصیت اثر مثبت بگذارد.

آیا شانس در روابط هم وجود دارد؟

برخی این سؤال را پیش کشیده‌اند که آیا شانس می‌تواند در روابط انسانی و عاطفی نظیر عشق هم تاءثیرگذار باشد؟ در پاسخ باید گفت که بدیهی است که اگر کسی خوش‌بین باشد و توقعات بالایی از خودش داشته باشد، با ذهنیت مثبت می‌تواند با طرف مقابل خود روبرو شود و این روند شخصیتی می‌تواند جذابیت بیشتری داشته باشد. برطبق آماری که وایزمن در این مقوله گرد آورده بود، او متوجه شد که افرادی که خود را خوش‌شانس تلقی می‌کنند، به مراتب بیشتر از دسته دیگر از ازدواجهای پایدار و روابط خوب و طولانی لذت می‌برند.

تأثیر بخت و اقبال در کشف‌های علمی

در این خصوص چند مثال بارز وجود دارد. در سال ۱۸۹۶ یک دانشمند فرانسوی به‌نام هانری بکورل، متوجه شد که نوعی بخار مرموز روی بیشتر قابهای عکسی که در کشوی میز کار خود قرار داده بود، جمع شده است. پس از کند و کاوی چند او متوجه شد که به‌صورت خیلی اتفاقی یک ظرف حاوی گرد اورانیوم را نیز در همان کشو نگهداشته بود و بعد متوجه شد که اشعه رادیواکتیوی که از اورانیوم ساطع شده بود، باعث ایجاد بخار شده بود و در همانجا به‌صورت اتفاقی این مهم کشف شد که اورانیوم دارای اشعه رادیواکتیو است.

در سال ۱۸۹۷ دانشمندی به نام فالبرگ با ماده‌ای موسوم به ساخارین، مشغول انجام آزمایش بود. پس از آزمایش، فالبرگ بدون آنکه دستهای خود را شستشو دهد، مشغول خوردن تکه نانی شد. در این هنگام او متوجه شد که نان، به‌شکل خارق‌العاده‌ای طعمی شیرین پیدا کرده است و همانجا او توانست این مهم را کشف کند که ساخارین در حدود سیصد برابر شکر دارای شیرینی است.

درمیان سایر کشف‌های واقع شده در علم و صنعت می‌توان از آنتی‌بیوتیک، آسپرین و چند مورد دیگر نام برد که به‌صورت کاملاً اتفاقی کشف شده بودند.

برنامه‌ریزی حتی برای شانس

تمام کسانی که انسانهای موفقی بودند، چه در علم و صنعت، چه در ورزش و چه در روابط انسانی، افرادی بوده‌اند که رویه‌ای مثبت برای زندگی اتخاذ کرده بودند.

به عبارت دیگر آنها به گونه‌ای عمل کرده بودند که اگر شانس و اقبالی هم وجود داشته باشد سراغ آنها را بگیرد و موفقیت آنها را کامل‌تر کند.

پاستور دانشمند بزرگ عصر ما همیشه به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی می‌کرد که هرگونه اتفاق هم یک امر مثبت برای او تلقی می‌شد و به عبارت دیگر برای شانس هم برنامه‌ریزی می‌کرد. مربیان ورزشی که به مربیان خوش‌شانس در رشته ورزشی خود مشهور شده‌اند، مربیانی بوده‌اند که بهترین برنامه‌ریزی را برای کنترل و به‌کارگیری عوامل اتفاقی در مسابقات در دستور کار خود قرار می‌دادند. یکی از دانشمندان سخنی به گزاف نگفته بود وقتی که در پاسخ یک روزنامه‌نگار جواب داده بود، «انسان بخت و اقبال را خودش باید برای خود به‌وجود آورد.»

یک پرسش‌نامه برای خوانندگان

آیا شما خوش‌شانس هستید؟ و یا خود را خوشبخت می‌دانید؟ اگر در این مورد شک دارید به پرسش‌نامه‌ای که تدوین شده پاسخ دهید.

در این پرسش‌نامه دوازده جمله آورده شده که شما هرکدام را به دقت خوانده و بدون اینکه برای پاسخ دادن به آنها بیش از حد معقول فکر کنید، عقیده خود را در مورد جملات پرسش‌نامه به صورت

۱ـ قویاً مخالفم، ۲ـ مخالفم، ۳ـ مطمئن نیستم، ۴ـ موافقم، ۵ـ قویاً موافقم... ذکر کنید.

پرسش نامه

ـ بعضی وقتها در هنگام خرید در فروشگاه یا انجام کار خود در بانک با غریبه‌ها صحبت می‌کنم.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من عادت ندارم که در مورد زندگی خود دچار اضطراب یا نگرانی شوم.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من مشکلی با تجربه‌های تازه ندارم مانند امتحان کردن یک غذای جدید یا نوشیدنی که تازه به بازار آمده.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من اغلب به احساسها و انگیزه‌های درونی خود توجه می‌کنم.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من از تکنیک‌هایی استفاده کرده‌ام که قدرت ذهنی مرا افزایش دهد. مانند قرار دادن خود در عالم خلسه و یا رفتن به یک مکان آرام و خلوت و استفاده از تمرین‌های یوگا.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من تقریباً همیشه در انتظارم تا اتفاقهای خوبی برای من رخ دهد.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من عادت دارم که سعی کنم در زندگی آنچه را که می‌خواهم به دست آورم حتی اگر شانس موفقیت بسیار کم باشد.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من انتظار دارم تا بیشتر افرادی را که ملاقات می‌کنم، انسانهایی خوش مشرب بوده و رفتاری دوستانه و خیرخواهانه داشته باشند.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ هر اتفاقی هم که برای من رخ دهد، من به نکات مثبت آن توجه می‌کنم.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من معتقدم که حتی تجربه‌های منفی هم در بلندمدت برای من نتایجی مثبت به‌بار می‌آورند.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من روی اتفاقهای بد و تجربه‌های منفی که در گذشته برای من رخ داده‌اند چندان فکر نمی‌کنم و وقت خود را با به‌یاد آوردن آنها تلف نمی‌کنم.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

ـ من سعی می‌کنم تا از اشتباهات گذشته خود درس گیرم.
۱☐۲☐۳☐۴☐۵

■ کلید پرسش نامه:

چگونه به خودتان امتیاز بدهید؟

ـ جملات شماره ۱ تا شماره ۳

در مجموع اگر دوازده امتیاز یا بیشتر در این سه جمله به دست آورده‌اید، امتیاز بالا محسوب می‌شود و برعکس اگر به هشت امتیاز یا کمتر دست یافته‌اید، امتیاز پایینی را به دست آورده‌اید. افرادی که خود را خوش شانس می‌شناسند امتیازهای بالا به دست می‌آورند، چرا که آنها بیشتر به مسائل توجه می‌کنند و سعی می‌کنند تا در امور مختلف شرکت کنند و از فرصتها بهره گیرند. آنها برون‌گرا هستند و به مراتب بیشتر از افرادی که خود را بدشانس می‌خوانند، در آرامش به‌سر می‌برند.

ـ جملات چهار و پنج

در این دو جمله اگر هشت امتیاز یا بیشتر به دست آورده‌اید، به امتیازی بالا رسیده‌اید و برعکس امتیازهای ۲ تا ۴، امتیازی پایین محسوب می‌شود. افراد بدشانس امتیاز پایین به دست می‌آورند چرا که آنها روی احساسهای درونی خود عمل نمی‌کنند و دست به خطر نمی‌زنند، درحالی که افراد خوش شانس با امتیاز بالا به درون خود توجه می‌کنند و سعی می‌کنند تا گامهایی بردارند که حس پیش‌بینی و شناسایی فرصتها را در آنها افزایش دهد.

ـ از جملات ۶ تا ۸

اگر جمع امتیاز ۹ یا کمتر باشد، امتیاز به دست آمده پایین تلقی می‌شود درحالی که امتیازهای بالاتر از دوازده، امتیاز به بالا به حساب می‌آیند. افراد خوش‌شانس صاحب امتیاز بالا در این بخش می‌شوند چرا که همواره این احساس در آنها وجود دارد که اتفاقی خوب و خوش برای آنها می‌افتد و همواره اطمینان دارند که آینده‌ای برجسته را خواهند داشت. آنها تصور می‌کنند که انتظاراتشان باعث می‌شود تا آینده بر وفق مراد آنها رقم خورد.

ـ جملات ۹ تا ۱۲

امتیاز ۱۰ و کمتر امتیازی پایین و امتیاز ۱۷ و بالاتر امتیازی بالا محسوب می‌شود. در این بخش افراد خوش‌شانس صاحب امتیازهای بالا می‌شوند، چرا که از تمام ابزار به سود خود استفاده می‌کنند. آنها حتی به‌صورت ناخودآگاه تکنیک‌های روانشناختی را به نفع خود مورد استفاده قرار می‌دهند و حتی سعی می‌کنند تا از اتفاقات و حوادث منفی نیز نتیجه‌ای مثبت عاید خود کنند.

در مجموع امتیاز ۵۰ و بالاتر از آن، نمایانگر انسانی است که خود را خوش‌شانس می‌داند و از پدیده شانس بهترین بهره را عاید خود می‌کند، درحالی که امتیاز ۳۰ و پایین‌تر، نمایانگر انسانی است که نه‌تنها خود را بدشانس می‌داند، بلکه خود را در شرایط استفاده از شانس هم قرار نمی‌دهد.

هفت راه برای افزایش شانس و اقبال

۱ـ روابط محکم و مفید با دیگران برای خود ایجاد کنید تا از تمام فرصت‌های به دست آمده بتوانید استفاده کنید. با هر کسی که امکان دارد صحبت کنید، حتی غریبه‌ها، همین صحبت کردن با یک غریبه ممکن است راه یک فرصت استثنایی را برای شما بگشاید.

۲ـ سعی کنید اضطراب و تشویش را از خود دور کنید. حتی از نظر بدنی و جسمانی هم سعی کنید به آرامش برسید. کارهایی نظیر تنفس عمیق و یا برای مدت کوتاهی در مکانی خلوت و آرام قرار گرفتن، می‌تواند آرامش لازم را برای شما ایجاد کند و تفکر مثبت در آرامش به‌مراتب بهتر و بیشتر عاید شما می‌شود.

۳ـ با ایجاد لحظات خلسه و تفکر و یا دعا و ذکر و راز و نیاز با خداوند ذهن خود را برای تفکر مثبت تمرین دهید.

۴ـ سعی کنید که به خود بقبولانید که همواره در انتظار اتفاقی خوشایند باشید. صبح را با جملاتی نظیر: «امروز متعلق به من خواهد بود» آغاز کنید.

۵ـ همواره سعی کنید تا به اهداف خود دست یابید. حتی اگر شانس شما برای موفقیت کم باشد، بیشترین تلاش را برای نیل به هدف به‌کار گیرید.

۶ـ در هنگام حوادث و اتفاقات بد و ناخوشایند سعی کنید در آنها یک عامل مثبت پیدا کنید ولو هرقدر هم ناچیز. این عامل مثبت می‌تواند بهترین فرصت را برای رهایی از مشکلات برای شما ایجاد کند.

۷ـ خود را از فکر درباره مسائل منفی و اتفاقات بد، رهایی دهید و برای این کار با خود تنها نباشید، بلکه ورزش کنید یا با دوستان و خانواده به تفریح یا سینما بروید، ضمن آنکه روی عوامل مثبت در گذشته خود نیز بیشتر فکر کنید و آنها را به یاد خودتان بیاورید.

... شانس چیست، بخت و اقبال کدام است، چرا بعضی از انسانها خوش شانس هستند و برخی دیگر بدشانس؟ آیا اصولاً چنین پدیده‌ای وجود دارد؟...

FRIDAY
13
35

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

بابچه‌های شیطان، چگونه رفتار کنیم؟

فریبا جعفریان نمینی

○○پسری ۵ ساله دارم که از نظر جسمی طبیعی است. او به کودکستان می‌رود و با بچه‌ها و مربی‌اش ارتباط خوبی دارد، اما مشکلی که من و همسرم را آزار می‌دهد، رفتارهای پسرم می‌باشد. چرا که او اصلاً منضبط نبوده و از ما حرف شنوی ندارد، در ضمن بسیار شیطنت می‌کند و به خصوص وقتی به میهمانی می‌رویم و یا کسی به خانه ما می‌آید، مثل کسی که او را از زندان آزاد کرده باشند، هر کاری می‌تواند انجام می‌دهد تا صدای همه را در بیاورد.

هر بار قبل از قرار گرفتن در جمع‌های شلوغ، از او قول می‌گیرم که ساکت باشد اما فایده‌ای ندارد و او به محض دیدن دیگران، همه کارهای قبلی اش را تکرار می‌کند.

البته من در مورد پسرم از تشویق و تنبیه نیز استفاده کرده‌ام. مثلاً به عنوان تشویق برایش آن چیزهایی را که دوست داشته خریده‌ام و حتی برای تنبیه او را از دیدن تلویزیون محروم کرده و یا او را در آن هفته به گردش و پارک نبرده‌ام، اما در حقیقت استفاده از این روشها موثر نبوده، و او همچنان به رفتار بد خود ادامه می‌دهد.

اکنون از شما راهنمایی می‌خواهم که برای تغییر رفتارهای بد او باید چه روشی را در پیش بگیرم و چگونه به پسرم انضباط و حرف شنوی را یاد بدهم؟

○**ارتباط شما با همسرتان چگونه است؟**

○○با یکدیگر مشکلی نداریم، اما گاهی به خاطر خانواده همسرم، بین ما جر و بحث‌هایی اتفاق می‌افتد و متاسفانه پسرمان هم حضور دارد.

○**آیا تا به حال از خود پرسیده‌اید که علت بدرفتاری‌های پسرتان چیست؟**

○○فکر می‌کنم که او ناگهان از چیزی ناراحت می‌شود و یا قصد لجبازی با ما را دارد.

○**شما به یکی از دلایل اشاره کردید، اما واقعیت این است که علل مهمتری نیز وجود دارد**، که شاید آنها را کمتر مدنظر قرار داده‌اید. به طور مثال ممکن است، پسرتان بنابه دلایلی که باید مورد بررسی قرار گیرد، احساس طرد شدن و حقارت می‌کند و می‌خواهد قدرت و اختیار بیشتری به دست آورد یا قصد انتقام گرفتن از شما را دارد. یا اینکه خواهان توجه دیگران است.

بنابراین در موقعیت هایی که پسرتان رفتار ناشایستی انجام می‌دهد، به جای تهدید و تنبیه، ابتدا از خود بپرسید که او با این رفتارها قصد دارد به چه چیزی دست یابد و یا هدف او از این کارها چیست؟ در این صورت اگر شما هدف پسرتان را از سوءرفتارش بدانید، برطرف کردن مشکل او راحت و آسان می‌شود.

پسرتان به احتمال زیاد، با این شکل رفتار می‌خواهد توجه دیگران را به سوی خود جلب کند و شما با تهدید و تنبیه و مهمانان هم با توجه و خنده به او آنچه را که خواسته، اهدا می‌کنید. بنابراین خنده و پرخاش برایش نوعی کسب توجه بوده و به آن راضی و قانع می‌شود، در نتیجه به بدرفتاری خود ادامه می‌دهد. لذا اگر شما یا مهمانان در آن لحظه به کارهای او هیچ توجهی نکنید، در واقع به رفتار بد او هیچ پاداش نداده‌اید و در نتیجه رفتارش را ترک خواهد کرد. اما روشی که شما در پیش گرفته‌اید، تنبیه بدنی و مجازات (محروم کردن از تماشای تلویزیون) بوده است که انجام آن در درازمدت باعث می‌شود، پسرتان به شدت از خود شما و دیگران متنفر شده و به پایین‌ترین سطح از اعتماد به نفس برسد که نتیجه‌اش احساس حقارت و... می‌باشد.

همچنین در این ارتباط برای اصلاح رفتار پسرتان از دو راه دیگر نیز می‌توانید استفاده کنید، به این ترتیب که هر وقت تصمیم به مهیمانی رفتن

مشاور خانواده

زهرا طرقیان

چگونه از حق خودم دفاع کنم؟

پسری ۲۳ ساله و کارمند هستم. در خانواده‌ای بزرگ شده‌ام که پدر و مادرم بخاطر درگیری خانوادگی کمتر با فامیل و دوستان معاشرت می‌کردند؛ در عین حال آنها رفتار خشنی با من و خواهر و برادرم داشتند. تا جایی که خواهرم در ۱۶ سالگی تن به ازدواجی تحمیلی داد و برادرم نیز ترک تحصیل کرده و بیکار می‌باشد.

مشکل من این است که در محل کارم دیگران از مظلومیت و بی‌زبانی‌ام سوء استفاده می‌کنند و همه کارها را به گردن من می‌اندازند. در واقع در مقابل خواسته‌های همکاران یا دوستانم همیشه تسلیم هستم و همواره از این مسئله دچار خشم و عصبانیت می‌شوم. اما در خانه و در رابطه با همسرم فردی پرخاشگر و عصبی‌ام، ضمن اینکه اینجا هم همیشه از این می‌ترسم که همسرم از من برنجد و متنفر شود، نمی‌دانم چرا نمی‌توانم از حقم دفاع کنم و بگویم کارهایی که به من محول می‌شود جزو وظایف من نیست. حتی در مقابل زنم و خانواده‌اش هم تسلیم بوده و اغلب خواسته‌های آنها به من تحمیل می‌شود.

مشکل شما، ریشه در گذشته دارد

○بسیاری از حالات و عادتهایمان ریشه در گذشته و در کودکی‌مان دارد، آن‌گونه که شما وضعیت خانوادگی‌تان را ترسیم نموده‌اید، متأسفانه فضای مناسبی برای ابراز وجود و استقلال فکری و عملی نداشتید و فرزندان خانواده رفتارهای تأیید طلبانه، افراطی و انفعالی را به عنوان واکنشی پسندیده در پیش می‌گیرند. و معمولاً این حالتها، به تدریج جزئی از عادات رفتاری در آمده و در فرد تثبیت می‌شود.

متأسفانه بسیاری از والدین به گونه‌ای فرزندانشان را تربیت می‌کنند که آنها فاقد قدرت مخالفت و «نه گفتن» می‌شوند. گفتن عباراتی مانند «اگر حرف گوش نکنی من و بابا دیگر دوستت نداریم» و غیره به کودکان، پیامدهای ناخوشایند و نادرستی به دنبال خواهد داشت. به گونه‌ای که همین کودکان در جوانی و بزرگسالی از «نه گفتن» و ابراز وجود و دفاع از حقشان می‌هراسند و همیشه از این بیم دارند که اگر مقاومت کنند و تسلیم نشوند موقعیت و یا محبوبیت خود را از دست خواهند داد.

○○بله، ما هرگز نمی‌توانستیم با پدر و مادرمان مخالفت کنیم. زیرا در این گونه موارد به شدت تنبیه می‌شدیم و مدتها مورد بی‌اعتنایی آنها قرار می‌گرفتیم. تا جایی که امر و نهی مداوم و تنبیه و تهدید آنها، ما را از معاشرت با دوستانمان نیز محروم کرد. پدر و مادرم علیرغم اینکه با هم اختلاف زیادی داشتند، اما در سختگیری و خشونت در مقابل ما همدست و هماهنگ بودند!

○این رفتارها به دلیل عدم آگاهی از معیارهای درست تربیتی انجام می‌گیرد. پدر و مادرتان مثل همهٔ والدین، نیت خیر خواهانه داشته و آرزوی آنها سعادت فرزندانشان می‌باشد. اما روشهایی که بکار می‌برند بدون آنکه بدانند، نادرست و غیر منطقی است.

> ما هرگز نمی توانستیم با پدر و مادرمان مخالفت کنیم. زیرا در این گونه موارد به شدت تنبیه می شدیم و مدتها مورد بی اعتنایی قرار می گرفتیم

می‌گیرید، به آرامی از او بخواهید که یا رفتارش را تغییر دهد و یا اینکه در خانه تنها بماند، یعنی خودش انتخاب کند و مسئوولیت رفتار بدش را شخصاً به عهده بگیرد. در روش دوم، شما می‌توانید قبل از آمدن میهمان به خانه تان و یا قبل از اینکه به میهمانی بروید، به او بگویید که برای نیم ساعت می‌تواند در خانه شیطنت کند و اگر این زمان برایش کافی نبود، نیم ساعت دیگر نیز به آن اضافه کنید. وقتی خسته شد، به او اطمینان دهید که هر وقت بخواهد، می‌تواند هرچه قدر دلش خواست، بازی کند. در این موقعیتها شما به سراغ کار خودتان بروید و بالای سر او نایستید، زیرا او احساس می‌کند که مورد تنبیه قرار گرفته است و در نتیجه با شلوغ کاری‌های بیشتر، نسبت به شما واکنش نشان می‌دهد.

به طور کلی برای اینکه نتیجه مثبتی به دست آورید، باید تمام این کارها را با مهربانی و محبت انجام دهید، نه با خشونت و کینه جویی. اگر طی انجام این روشها، شما عصبانی شوید و یا با حالتی کینه جویانه با پسرتان برخورد کنید، رفتار بد او ادامه خواهد یافت، زیرا در این حالت، شما با او وارد پیکار شده‌اید و این شیوه به هیچ وجه مشکلی را برطرف نمی‌سازد. و نباید فراموش کنید که هدف در استفاده از این شیوه‌ها، «عمل» می‌باشد. یعنی شما دیگر حرف نمی‌زنید، بلکه عمل می‌کنید و همین امر تاثیر شگفت انگیزی در تربیت پسرتان خواهد داشت.

شما جوانید و ذهن شکوفایی دارید. می‌توانید به تدریج در رفتار و واکنشهایتان تغییرات مطلوبی ایجاد کنید.

○○**خیلی دلم می‌خواهد که خودم را تغییر بدهم و قدرت حرف زدن و دفاع از حقم را پیدا کنم.**

○همین خواستن و انگیزه‌ای که در وجودتان بیدار شده، راهتان را برای دگرگون شدن هموار می‌کند. آهسته آهسته و از موقعیت‌های کوچک شروع کنید؛ مثلا چنانچه از مغازهٔ محل‌تان مواد خوراکی خریدید و در منزل متوجه شدید که تاریخ مصرف آن گذشته است، از مغازه‌دار بخواهید، آن را تعویض کند با این روش در واقع شما آرام و محترمانه از حقتان دفاع کرده‌اید.

○○**اگر مغازه‌دار از من ناراحت بشود چه؟**

○شما در ازای پولی که داده‌اید باید کالای قابل استفاده دریافت کنید. این حق هر خریداری بوده و بسیار طبیعی هم هست. حتی می‌توانید در هنگام خرید هم کالای نامرغوب را پس بدهید. بنابراین رنجش احتمالی مغازه‌دار غیرعادی است، نه واکنش شما! ضمناً به خودتان اینگونه القا کنید که لازم نیست همیشه و از جانب همه مورد تأیید قرار بگیرید. بگذارید گاهی هم در ازای دفاع از حقتان، مورد تایید و پسند دیگران قرار نگیرید!

○○**الان که فکر می‌کنم، کمی برایم مشکل است. اما باید سعی کنم...**

○می‌توانید قبل از به کار بردن توصیه‌هایی که ذکر شد، چگونگی انجام آن را چندین بار در ذهنتان مرور کنید. مقاومت و ایستادن و ابراز وجود در مقابل دیگران را در ذهنتان تجسم کنید و تمرین ذهنی داشته باشید و پس از این تمرینات، اقدامات عملی را از موقعیتهای کوچک شروع کنید و به تدریج خودتان را برای روبرو شدن با موقعیتهای بزرگتر آماده نمایید.

مُشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

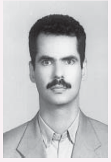

چطور فرزندم را حفظ کنم

خلاصه سؤال: پدر بچه‌هایم سه سال پیش دارفانی را وداع گفت. با داشتن ۲ بچه کوچک و عدم اشتغال به شغل معینی که بتوانم با درآمد ناشی از آن هزینه‌های زندگی خودم و بچه‌هایم را تأمین کنم تصمیم به ازدواج با یکی از بستگانم گرفتم و سال گذشته با وی ازدواج کردم. پس از مدتی که پدر بزرگ بچه‌ها از موضوع مطلع شد به ازدواج من اعتراض کرد و گفت که دیگر حق نگهداری و سرپرستی فرزندانم را ندارم. سپس بر علیه من شکایت کرده که من به علت ازدواج مجدد حق نگهداری اطفالم را نداشته و باید ایشان را به پدرشوهرم بسپارم. دور کردن بچه‌هایم برایم غیرممکن است و من همه تلاش و امیدم برای زندگی کردن در کنار بچه‌هایم بوده و اصلاً به خاطر تأمین امنیت و رفاه آنها ازدواج کرده‌ام. اینک مستمراً در هراس و نگرانی از دست دادن بچه‌هایم هستم و نمی‌دانم که آینده چه خواهد شد. چگونه می‌توانم فرزندانم را حفظ نمایم؟

فریبا ـ م ـ اردبیل

قانون به شما حق می دهد

خلاصه سؤال: با توجه به اینکه شوهر شما فوت نموده است ازدواج مجدد شما با دیگری سلب‌کننده حق حضانت شما نسبت به فرزندان نخواهد بود و نگرانی شما از نظر قانونی بی‌دلیل و بی‌مورد است. قانونی خاص و صریح در این خصوص وجود دارد که تکلیف را در این موارد کاملاً مشخص کرده و حق حضانت فرزندانتان را حتی با وجود ازدواج مجدد متعلق به شما می‌داند. قانون حق حضانت فرزندان صغیر یا محجور به مادران آنها مصوب ۵/۶/ ۶۴ مقرر می‌دارد:

ماده واحده ـ حضانت فرزندان صغیر یا محجوری که پدرانشان به مقام والای شهادت رسیده و یا فوت شده باشند با مادران آنها خواهد بود و هزینه متعارف زندگی این فرزندان چنانچه از اموال خودشان باشد در اختیار ولی شرعی است و اگر از طریق بودجه دولت یا بنیاد شهید پرداخت می‌شود در اختیار مادرانشان قرار می‌گیرد مگر آنکه دادگاه صالح در موارد ادعای عدم صلاحیت مادر حکم به عدم صلاحیت بکند.

تبصره ۲ ـ ازدواج مادرانی که در ماده واحده ذکر شده است مانع از حق حضانت آنها نمی‌گردد.

پاسخهای کوتاه

آقای بهمن سام‌نژاد ـ (ارومیه)

بله. درست است. به موجب ماده ۳۰ قانون مجازات اسلامی مهلت پرداخت دیه در نقص عضو ناشی از شبه عمد ظرف دو سال از زمان وقوع حادثه است. در این خصوص خاطرنشان می‌شود که محاسبه دیه در تاریخ اجرای حکم به عمل می‌آید و نرخ دیه کامله انسان هر سال افزایش می‌یابد.

آقای رسول مهذب ـ ارومیه

خیر. چنین راهی توصیه نمی‌شود. چنانچه شاکی نتواند شکایت خود را ثابت نماید به عنوان مفتری قابل تعقیب کیفری است.

خانم الهام ـ ک ـ شیراز

اجازه همسر اول برای ازدواج مجدد شوهر منحصر به موردی است که زوج بخواهد ازدواج دوم را هم به صورت دائم انجام دهد.

خانم مرجان مستوفی ـ تهران

مرجع صالح رسیدگی به ادعای استخدامی شما بر علیه سازمان مزبور و هر وزارتخانه یا اداره دولتی دیگر، دیوان عدالت اداری است.
دادخواستهای مخصوصی برای طرح شکایت در دیوان عدالت وجود دارد که باید با مراجعه به آنجا و یا اداره پست تهیه نمایید.

بهتر آن است که آدمی با تکیه بر مهر مادرانهٔ الهی به رفع خطاهای خود بپردازد

گرمای سوزان شهریور ماه را با «**خوشه‌های خشم**»
اثر فناناپذیر **جان اشتین بک** تحمل نمائید

جنایت و مکافات

فشرده یک کتاب در یک ماه

قسمت سوم

اثر فناناپذیر: داستایوفسکی

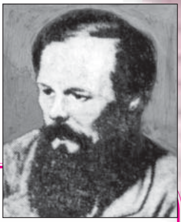

فئودور داستایوفسکی

تا اینجا خواندیم که:

بعدازظهر گرم یکی از روزهای اوائل ژوئیه است. راسکلینکوف جوان دانشجویی که از عصبیت شدید توام با درد که زائیده فقر است رنج می برد، در یک بحران مالیخولیائی از خانه به قصد ملاقات با یک زن رباخوار خارج می‌شود. در برخورد با «النا» زن رباخوار مصمم می‌شود او را که به تصور او سمبل حرص و آز و وابسته به دنیای مادیگری است از بین ببرد و در این تصمیم یک طرفه خود را مظهری از دست انتقام اجتماع مجسم می‌کند و با این زمینه فکری خود را در کشتن پیرزن رباخوار محق می‌داند و عزم خود را جزم می‌کند.

برای رهائی از شر افکار پریشان به کافه پستی می‌رود و با شخصی «مارملادف» نام هم پیاله شده در تنهائی کسالت بار پیرمرد شریک می‌شود و با کمال تأسف در می‌یابد که زن و دختر «مارملادف» از شدت فقر به گرداب روسپی‌گری درغلطیده‌اند اما این موضوع مانع نمی‌شود که از همدردی با وی خودداری کند. بالاخره روز موعود فرا می‌رسد و راسکلینکوف طی ماجرائی دهشتناک زن رباخوار و خواهر وی «الیزابت» را که سرزده و نابهنگام در مسیر اتفاق واقع شده با ضربات تبر از پای در می‌آورد و از این رهگذر دچار افکار پریشان و هراسناک شده، به بستر بیماری کشیده می‌شود و در یک حالت تب و هذیان ضربه‌ای به درب اطاقش می‌خورد، این دربان ساختمان است که ضمن دادن نامه‌ای به «راسکلینکوف» می‌گوید: این احضاریه از کلانتری برای او رسیده است. رازومیخین دوست دانشجوی وی سعی در بهبودی او دارد، اما راسکلینکوف در یک حالت هیستریک از خانه خارج شد، در رستورانی روزنامه هفته قبل را می‌خواهد تا ماجرای قتل را دنبال کند و در ضمن تفحص در روزنامه، «الکساندر» پلیس ارشد کلانتری را در کنار خود می‌یابد و با حالتی غیرعادی دستگاه پلیس را به مسخره می‌گیرد و با استناد به خود، الکساندر را مخاطب قرار می‌دهد: «باور می‌کنید من قاتل پیرزن و الیزابت باشم؟» الکساندر با نگاهی عجیب او را برانداز می‌کند، و راسکلینکوف ادامه می‌دهد: «اعتراف کنید که شما این قسمت را باور کرده‌اید، آیا این تصور را ننموده‌اید؟» و سپس بطور غیرمنتظره‌ای خداحافظی می‌کند. در همین لحظه دوستش «رازومیخین» او را که درحال خروج از میخانه است، می‌یابد و یادآور می‌شود که او هنوز مریض است و باید استراحت کند. راسکلینکوف وقعی نمی‌گذارد، در همین زمان «مارملادف» براثر حادثه‌ای از بین می‌رود و راسکلینکوف مصمم می‌شود به دیدن «سونیا» دختر خودفروش «مارملادف» برود و رفت...

و اینک دنباله ماجرا:

داخل اتاق کوچکی شد. روی میز کهنه‌ای شمعی در شمعدانی می‌سوخت. «سونیا» چون کسی که نتواند از جای خود تکان بخورد آهسته گفت: شما هستید، خدایا!

«راسکلینکوف» درحالی که کوشش می‌کرد به دختر نگاه نکند داخل اتاق شد. پس از یک دقیقه «سونیا» شمع را به دست گرفت و به او ملحق شد. تمام مبل‌های اتاق، کاغذ زردرنگ و مستعمل دیوارها در تمام گوشه‌ها در نتیجه رطوبت و دود زغال سیاه شده بود. در این خانه همه چیز از فقر حکایت می‌کرد. «سونیا» خاموش به جوانی که با این همه دقت و بدون شرم اتاقش را بررسی می‌کرد می‌نگریست. بالاخره از وحشت لرزیدن گرفت، مثل اینکه در برابر حاکم سرنوشتش ایستاده بود. راسکلینکوف با قیافه‌ای محزون گفت:

-شما نمی‌توانید پس‌اندازی هم بکنید و پولی برای روزهای بعد کنار بگذارید؟

- نه.

- البته که نه.

بعد با کمی استهزاء پرسید: تاکنون کوشش کرده‌اید؟

- بلی کوشش کرده‌ام.

- شما هر روز پول به دست نمی‌آورید؟

«سونیا» براثر این سؤال بیش از هر وقت دیگر مضطرب گردید. گونه‌هایش سرخ شد، با صدای آهسته و با کوششی دردناک جواب داد: نه.

ناگهان جوان گفت: لابد «پولچکا» خواهرت هم همین سرنوشت را خواهد داشت.

این کلمات مثل خنجری بود که به قلب «سونیا» زده شده باشد فریاد زد: نه، نه ممکن نیست خدا چنان عمل شنیعی را اجازه نخواهد داد!

- خیلی از این‌طور اعمال را اجازه می‌دهد.

- نه، نه. خدا آنها را محافظت خواهد نمود.

«راسکلینکوف» با لحنی پر از کینه جواب داد:

- شاید خدایی نباشد.

بعد به دختر نگاه کرده شروع به خنده نمود. تغییری ناگهانی در قیافه «سونیا» عارض گردید. تمام عضلات صورتش منقبض گشتند. نگاهی پرملامت به مخاطب خود انداخته و می‌خواست صحبت کند، ولی کلمه‌ای از لبانش بیرون نیامد، صورتش را با دستهایش پوشانیده شروع به زاری نمود. مرد جوان پس از اندکی سکوت گفت: شما می‌گویید «کاترین» حواسش مغشوش شده. شما هم همانطور شده‌اید.

پنج دقیقه گذشت. مرد طول و عرض اتاق را می‌پیمود، بدون آنکه نگاهی به او بیفکند یا سخنی بگوید. بالاخره به دختر نزدیک شد، چشمانش برق می‌زد و لبهایش می‌لرزید، دستها را روی شانه دخترک گذاشت، نگاهی آتشین بر صورت اشک‌آلود او انداخت، ناگاه تا زمین خم شد و پای او را بوسید. دختر با وحشت خود را کنار کشید، مثل اینکه از یک نفر دیوانه فرار می‌کند. به علاوه در آن لحظه قیافه «راسکلینکوف» چون قیافه دیوانگان بود. «سونیا» زمزمه کرد: چه می‌کنید؟ جلو من زانو می‌زنید!

رنگش پریده و قلبش به طرز دردناکی فشرده شده بود. جوان بلند شد و با لحن عجیبی گفت:

- من در برابر تو سجده نکردم، بلکه در برابر تمام رنج‌های نوع بشر تعظیم نمودم.

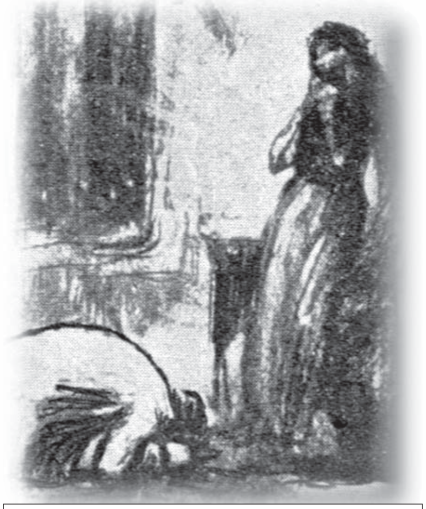

خود را نه تنها در برابر تو بلکه در برابر همه رنجهای بشری به خاک می‌افکنم

بعد به طرف پنجره رفت و به آن تکیه داد. «سونیا» با تعجب فریاد زد: اما من موجودی هرزه و بی‌شرافت نیستم. چرا این حرف را زدید؟

-وقتی این حرف را زدم، به فکر بی‌شرمی یا گناهان تو نبودم، بلکه فکر رنجی بودم که می‌بری.

با تأثیری که افزایش می‌یافت ادامه داد:

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

-بدون شک تو گناهکار هستی، ولی بیشتر گناه تو این است که بیهوده خود را فدا کردی. تو در منجلابی زندگی می‌کنی که از آن تنفر داری و درعین حال می‌دانی که فداکاری تو کسی را نجات نخواهد داد!

سپس بیش از پیش به هیجان آمده پرسید:

- اما بالاخره به من بگو با این اندازه حساسیت چگونه به چنان سرافکندگی تن دادی، هزار مرتبه بهتر است که انسان خود را در آب غرق کند و یکدفعه راحت شود...

ساکت شد، با خود فکر می‌کرد: «سرنوشت او تعیین شده است. او جز رودخانه یا دارالمجانین یا... خرف شدن راهی در پیش ندارد.». اما از بس شکاک بود نمی‌توانست از محتمل دانستن آن خودداری کند: «مگر ممکن است کسی با چنان آرامشی به سوی فنا رود و گوش به اعلام خطرها ندهد؟ پس او منتظر معجزه‌ای است.». با ستیزه در این فکر متوقف گردید:

-«سونیا» پس تو خیلی به درگاه خدا دعا می‌خوانی؟

«سونیا» با صدای کوتاه ولی محکمی گفت: «بدون خدا چه خواهم کرد؟»

مرد با خود گفت: «من اشتباه نمی‌کردم.» و چون می‌خواست شکش را بیشتر مرتفع سازد پرسید:

- خدا برای تو چه می‌کند؟

«سونیا» مدتی خاموش ماند، مثل اینکه حال جواب دادن نداشت. تأثر سینه ضعیفش را برآمده ساخته بود. ناگاه با خشم به او نگاه کرد و گفت:

-ساکت باشید! از من سؤال نکنید! شما حق ندارید...

مرد جوان با خود فکر کرد: «همین است، درست است.» کتابی روی گنجه قرار داشت، ترجمه انجیل بود: این کتاب از کجا آمده است؟

دختر برخلاف میل خود جواب داد: به من عاریه داده‌اند.

- کی عاریه داده است؟

- الیزابت، این کتاب را از او خواسته بودم.

- موضوع رستاخیز «لازار» کجاست؟

- آنجا نیست، در کتاب چهارم است.

- آنجا را پیدا کن و برای من بخوان.

- در کلیسا آن را نشنیده‌اید؟

- من... به کلیسا نمی‌روم، تو زیاد می‌روی؟

«سونیا» آهسته گفت: نه.

«راسکلینکوف» لبخند زد:

- می‌فهمم - پس تو فردا در مراسم تشییع جنازه پدرت شرکت نمی‌کنی؟

-چرا هفته پیش در کلیسا بودم -نماز دفن -مرده‌ای را هم گوش کردم.

- کی بود؟

- «الیزابت» او را با تبر کشته بودند.

اعصاب «راسکلینکوف» بیش از پیش تهییج شد. سرش گیج می‌خورد: تو با «الیزابت» آشنا بودی؟

- بلی، آدم درستی بود... منزل من می‌آمد... خیلی کم... آزاد نبود... ما با هم کتاب می‌خواندیم و صحبت می‌کردیم، او اکنون خدا را می‌بیند.

«راسکلینکوف» به فکر فرو رفت: «گفتگوهای اسرارآمیز دو نفر ابله مثل «سونیا» و «الیزابت» چه خواهد بود.» فکر کرد: «اینجا منهم دیوانه خواهم شد.». با صدای خفه‌ای، خشمناک فریاد کشید:

- بخوان.

- در صورتی که اعتقاد ندارید! برای شما چه اهمیتی دارد؟

- بخوان، می‌خواهم بخوانی، مگر تو برای الیزابت نمی‌خواندی؟

«سونیا» کتاب را باز کرد و جستجو نمود. دستهایش می‌لرزید. کلمات در گلویش می‌ماندند:

- «شخصی به نام «لازار» از اهل «نبانی» بیمار بود»... سونیا با کوشش فوق‌العاده بر تشنجی که گلویش را می‌فشرد غالب شده و باب دهم انجیل «یوحنا» را خواند تا به آیه نوزدهم رسید: «بسیاری از یهود آمده بودند که «مارتا» و «مریم» را به واسطه مرگ برادرشان تسلی گویند. «مارتا» چون شنید که «عیسی» می‌آید به جلو او شتافت. ولی «مریم» در خانه ماند. آنگاه «مارتا» به «عیسی» گفت که «ای آقا اگر تو اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مرد، اما می‌دانم که هرچه از «خدا» بخواهی «خدا» به تو خواهد داد.» «عیسی» به او گفت برادر تو خواهد برخاست. «مارتا» به او گفت می‌دانم که در روز بازپسین خواهد برخاست. «عیسی» به او پاسخ داد: «من رستاخیز و حیات هستم، آنکه به من ایمان آورد اگر هم بمیرد زنده خواهد بود و آنکه زنده است و به من ایمان دارد تا ابد نخواهد مرد، آیا تو این را باور می‌کنی؟» مارتا به او گفت...

(سونیا با اینکه به زحمت نفس می‌کشید صدایش را بلند کرد مثل اینکه هنگام خواندن کلمات «مارتا» خودش اعتراف مذهبی می‌کند.):

«بلی خداوند! من ایمان دارم که تو مسیح پسر خدا هستی که به این جهان آمده‌ای».

به این طریق قرائت کتاب ادامه یافت. «سونیا» تمام این داستان را از حفظ بود و وقتی به آیه آخری رسید: «آیا او که کوری را بینا کرد نمی‌توانست از مرگ وی جلوگیری کند»، صدایش را آهسته کرد و شک و شماتت یهودیان بی‌ایمانی را که پس از یک دقیقه دیگر چون صاعقه زدگانی بر زمین زانو زده و ایمان خواهند آورد با شیفتگی مخصوصی می‌خواند... «سونیا» با خود فکر کرد «او، او هم که نابیناست پس از لحظه‌ای دیگر خواهد شنید و ایمان خواهد آورد، بلی همین الساعه» و این انتظار نشاط انگیز او را تکان می‌داد: «عیسی دوباره لرزید و به قبر آمد غاری بود و سنگی بر آن گذاشته بودند. «عیسی» به آنها گفت سنگ را بردارید «مارتا» گفت (ای خداوند او حالا «بو» می‌کند چون که چهار روز است که در قبر است.) «سونیا» بر کلمه چهار تکیه کرد و آن را محکم ادا نمود. «عیسی» به او جواب داد: آیا به تو نگفتم که اگر ایمان آوری بزرگی خدا را خواهی دید؟» سنگ را برداشتند، پس «عیسی» گفت «لازار بیرون بیا» و آن مرده بیرون آمد، پس بسیاری از یهودیان که نزد «مریم» آمده بودند و آنچه «عیسی» کرده بود دیدند، به او ایمان آوردند».

سونیا بیش از این نخواند زیرا دیگر یارای خواندن نداشت. کتاب را بست و به تندی برخاست و بدون اینکه به مخاطب نگاه کند گفت:

- این تمام داستان «رستاخیز لازار» است.

ته شمعی که داشت تمام می‌شد، اتاقی را که در آن زنی روسپی و قاتلی با هم کتاب مقدس را می‌خواندند! خیلی کم روشن می‌کرد. ناگاه «راسکلینکوف» از جای برخاست و به «سونیا» نزدیک شد و با صدای محکمی گفت:

- از امروز از داشتن هرگونه رابطه با خواهرم و مادرم چشم‌پوشی کردم، قطع رابطه مابین من و خویشانم عملی انجام شده است.

سونیا با تعجب پرسید: برای چه؟

با شنیدن خبر قطع رابطه جوان و خانواده‌اش وحشتی بر «سونیا» مسلط گشت. مرد گفت:

- دیگر جز تو کسی را ندارم، با هم برویم، هر دو لعنت شده هستیم، با هم برویم!

چشمان مرد جوان برق می‌زد. سونیا هم فکر می‌کرد: «گویی این جوان دیوانه است!» پس وحشت‌زده گفت: به کجا برویم؟

-چطور می‌توانم بدانم؟ فقط می‌دانم راه و مقصد من و تو یکی است. از این قسمت اطمینان دارم! اگر تو برای کسی دیگر حرف بزنی صحبت‌هایت را نخواهد فهمید، اما من فهمیدم. تو برای من لازم هستی، از این جهت به سوی تو آمده‌ام.

«سونیا» زمزمه کرد: نمی‌فهمم...

- بعد خواهی فهمید. مگر تو مثل من... رفتار نکرده‌ای. تو هم خود را بالاتر از یک راه و رسم قرار داده‌ای، تو شهامت این کار را داشته‌ای. تو هم بر خودت دست دراز کرده و یک زندگانی را از بین برده‌ای، (تفاوتی ندارد) تو می‌توانستی از راه روح و عقل زندگی کنی، اما تو نمی‌توانی مقاومت کنی و اگر تنها بمانی عقلت را از دست خواهی داد. منهم همین‌طور. الان هم مثل دیوانه‌ای هستی، پس باید با هم راه برویم، باید که یک راه را طی کنیم! برویم!

«سونیا» که از این صحبت‌ها آشفته شده بود، پرسید: چرا؟ چرا این حرف را می‌زنید؟

بقیه در صفحه ۴۶

هدیه ما به شما خوانندگان فهیم و اهل ادب، در شش ماهه دوم سال

افتخار داریم هر ماه، یک کتاب از بزرگترین و پرآوازه‌ترین صد رمان برتر دنیا را برایتان تدارک ببینیم و برای شش ماهه دوم ۸۳-این رمانها را انتخاب کرده‌ایم

خوشه‌های خشم... جان اشتاینبک - صد سال تنهایی... گابریل گارسیا مارکز - ربکا... دافنه دوموریه - عشق هرگز نمی میرد... امیلی برونته - خرمگس... اتل لیلیان وینچ

و بالاخره شاهکار شاهکارها برادران کارامازوف... از فئودور داستایوفسکی

پذیرید هر کجا که هستید، نتیجه تصمیم گیری و انتخاب خودتان است ● برایان تریسی

ماجراهای
خواستگاری

یواشکی به خواستگاری رفتم!

از : کورش کاشانی

تلفن کردیم به خاله ملوک. آخه طبق معمول می‌خواستیم بریم خواستگاری. طبق معمول اولش خاله کمی بهانه آورد، اما وقتی التماسهای ما را دید، بالاخره قبول کرد. مادر خیلی دلش می‌خواست خاله ملوک در مراسم خواستگاری باشه. می‌گفت:

ـ ملوک سی سال معلم دبیرستان دخترانه بوده. این جوانها را خوب می‌شناسه.

بیچاره من که باید همسر آینده‌ام اول از فیلتر خاله ملوک رد می‌شد، زن بی‌طاقت و عصبی مزاجی که هیچ وقت علت بدبینی بیش از حدش به زندگی را نفهمیدم. درحالی که شوهرش آدم آرام و خوبی بود و سه تا بچه‌هاش هم زندگی‌های ساده و راحتی را می‌گذراندند. اما خاله باز گله‌مند بود از اقبال بد من چون نزدیک به شانزده سال از مادرم بزرگتر بود، حرفش پیش مادرم درروی زیادی داشت. همیشه می‌گفت در حق مادرم مادری کرده...

بالاخره دسته گل و شیرینی را خریدم و راهی خانه خاله شدیم. پس از چند دقیقه معطلی داخل کوچه، سروکله‌اش پیدا شد. مثل همیشه شروع به غر زدن کرد که:

ـ آخه خواهر چرا دست این پسر را می‌گیری و به خواستگاری دختری می‌بری که معلوم نیست کی هست، چی هست، خانواده‌اش چطورند و...

مادر هم برایش توضیح داد که این یکی را فلان فامیل معرفی کرده و...

دیگه از این حرف و حدیثها خسته شده بودم. دو سالی می‌شد که می‌خواستم ازدواج کنم، اما هیچ‌کدام از خواستگاری رفتن‌های من به سرانجام نمی‌رسید، چون یا مادرم دختر موردنظر را نمی‌پسندید یا خاله جان و یا خودم. البته من خیلی حق اظهارنظر نداشتم، چرا که به قول مادرم، من اصلاً دخترها را نمی‌شناختم و خاله هم فکر می‌کرد پسر بی‌عقلی هستم.

آن شب بعد از کلی این‌طرف و آن طرف رفتن توی کوچه و پس‌کوچه‌های شمیران، بالاخره ساعت از ۹ شب هم گذشته بود که آدرس را پیدا کردیم. و خانمی که خودش را خاله نسترن معرفی کرد به استقبال ما آمد. هیچ کس در خانه نبود و آن خانم برایمان توضیح داد که اتفاق بدی برای یکی از بستگان افتاده و همه به غیر از نسترن و او مجبور شده‌اند پیش پای ما بروند و کلی هم از این بابت عذرخواهی کرد.

خیالم کمی راحت شد. دیگه اضطراب این را نداشتم که باز هم خاله خانم حرفی بزند و مجلس بهم بخورد. درعوض بهانه‌ای پیدا شده بود که زنها با هم درددل کنند. لابه‌لای صحبت‌ها، خاله جان نیم‌نگاهی هم به نسترن داشت. قرار بود یک بار دیگه، وقتی همه خانواده بودند برای خواستگاری برویم.

> **کلمه‌ای از تمایلم به نسترن نگفتم**
> **چون می دانستم به محض گفتن**
> **کوچکترین حرفی، خاله شروع**
> **می کند به ایراد گرفتن و من را یک**
> **پسر کودن و بی تجربه تلقی می کنند**

آن شب موقعیتی پیش آمد که من و نسترن با هم حرف بزنیم. از هر دری حرف زدیم و من احساس کردم مشترکات زیادی با هم داریم.

وقتی از خانه آنها بیرون آمدیم دیگر نیمه شب شده بود. کلمه‌ای از تمایلم به نسترن نگفتم. چون می‌دانستم به محض گفتن کوچکترین حرفی خاله شروع می‌کند به ایراد گرفتن و من را یک پسر کودن و بی‌تجربه تلقی می‌کند. مادر گفت:

ـ چه دختر قشنگی بود!

همانطور که پیش‌بینی می‌کردم، خاله اخمی کرد و جواب داد:

ـ قشنگی هم شد نان و آب؟! باید ببینیم پدرش، مادرش کی هستند و چی هستند...

و طبق معمول شروع کرد از تجارب زندگی‌اش گفت.

به خانه که رسیدیم ذهنم دیگه پر بود از نسترن. یک جورهایی حس کردم به آن دختر علاقه‌مند شده‌ام و هرطور شده باید موضوع را جدی بگیرم.

از فردای آن روز تصمیم گرفتم دست به کار غیرمتعارفی بزنم. سر کار که رفتم، تلفن را برداشتم و خودم شخصاً با نسترن صحبت کردم. کلی حرف زدیم و متوجه شدم او هم تمایل خاصی به من پیدا کرده. در ضمن به من گفت که پدر و مادرش چند روز دیگر از شهرستان برمی‌گردند و آن موقع برای خواستگاری دوباره می‌توانیم بیاییم. در طی آن چند روز مدام تلفنی با نسترن حرف می‌زدم و سعی می‌کردم تمام شرایط زندگی‌ام را برایش توضیح بدهم. حتی به او گفتم که خاله جان چقدر سخت‌گیر است و اینکه یک نفر از بچه‌هایش هم به میل او ازدواج نکردند.

بعد از یک هفته، وقتی پدر و مادر نسترن از شهرستان برگشتند، تصمیم گرفتم خودم شخصاً به دیدن آنها بروم. کار کمی غیرعادی به نظر می‌رسید ولی چاره‌ای نبود، باید خودم می‌رفتم و واقعیت‌هایی را بیان می‌کردم والا این دختر را هم از دست می‌دادم.

اولش حرفهایم برای والدین او کمی غیرعادی می‌آمد، اما کم‌کم متوجه گره کور قضیه شدند. آنها هم قبول کردند که من زمان بیشتری را برای آشنایی صرف کنم، بنابراین موافقت کردند که هفته‌ای چند بار برای صحبت کردن با نسترن به خانه آنها بروم. این یک موقعیت استثنایی بود. از طرف دیگر خاله جان طبق معمول اصرار داشت خودمان را سبک نکنیم و زود زنگ نزنیم که قرار خواستگاری دیگری بگذاریم. من هم هیچ اصراری نکردم چون به اندازه کافی وقت برای بررسی کردن همه جوانب ماجرا را داشتم.

چند هفته گذشت. دیگه کم‌کم داشتم به او علاقه ویژه‌ای پیدا می‌کردم. تصمیم گرفتم واقعیت امر را به مادرم بگویم. وقتش رسیده بود که رسماً از نسترن خواستگاری کنم. مادر برخلاف تصور من، از این خبر کلی خوشحال شد. چون نسترن در همان جلسه اول به دل او نشسته بود، اما به احترام خاله جان منتظر مانده بود که هر وقت او صلاح می‌داند تلفن کند. اما وقتی فهمید که من کاملاً به این ازدواج راضی هستم، به خاله زنگ زد و از او خواست این کار را هرچه زودتر انجام بدهیم. خاله هم که از همه‌جا بی‌خبر بود قبول کرد و قرار آشنایی را برای شب جمعه گذاشتند. همه به توافق رسیده بودیم که واقعیت امر را از خاله جان مخفی کنیم چون به خانواده نسترن گفته بودم که خاله روی مسائلی حساس است. بنابراین مجلس به خوبی و خوشحالی می‌گذشت.

به اصرار خاله جان، من و نسترن رفتیم توی حیاط که چند کلمه‌ای با هم حرف بزنیم. مضحک بود! چون در طی آن چند هفته ما همه حرفهای جدیمان را زده بودیم و آن لحظه خاله انتظار داشت با نیم ساعت حرف زدن در حیاط به نتیجه قطعی برسیم. به هرحال آن کار فورمالیته انجام شد و وقتی به اتاق برگشتیم، به خاله اشاره کردم که هرچه او بگوید من حرفی ندارم.

مجلس تمام شد و وقتی آمدیم خانه، سعی کردم هیچ هیجانی از خودم نشان ندهم. خاله احساس رضایت می‌کرد. مرا کشید کناری و برایم شرح داد که این دختر برای ازدواج کاملاً مناسب است. من با اینکه در قلبم غوغایی به‌پا بود، با خونسردی به حرفهای او گوش می‌دادم. در انتها باز نظر نهایی را به عهده او گذاشتم. پیرزن بیچاره قلب مهربانی داشت، اما نمی‌دانم چرا می‌خواست در همه امور تصمیم‌گیرنده نهایی باشد. خوشبختانه قرارهای بعدی به سرعت گذاشته شد و من و نسترن در بهار همان سال به عقد هم درآمدیم.

الان که هشت سال از ازدواج ما می‌گذرد، خاله‌ام همیشه با افتخار می‌گوید که نسترن انتخاب او بوده و چقدر درست این انتخاب را انجام داده است و من هم هرگز اصل ماجرا را برای او نخواهم گفت...

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

رفتم سر زنم هوو آوردم!

سه ماه از آمدنم می‌گذشت که به خواستگاری «شکوفه» رفتم. دیگر تصمیم داشتم توی ایران بمانم. دربه‌دری و بی‌خانمانی خسته‌ام کرده بود. همیشه احساس غربت می‌کردم. آدمها غریبه بودند و هیچ کس همدل و همراز من نمی‌شد.

بعد از سیزده سال برگشته بودم. همه چیز تازگی داشت. مادرم، اما اصرار داشت قبل از هر کاری ازدواج کنم. هنوز کار درست و حسابی نداشتم که به خواستگاری شکوفه رفتم.

دختر آرام و متینی به نظر می‌رسید. فکر کردم بهتر است سخت نگیرم و دست از وسواس‌هایم بردارم. در تمام آن سالهایی که خارج از کشور زندگی می‌کردم نسبت به همه دخترهای خارجی بدبین شده بودم. احساس می‌کردم هیچ کدام از آنها نمی‌توانند خانواده خوبی برای من تشکیل بدهند. خیلی اصرار داشتم که حتماً یک زن ایرانی بگیرم و حالا شکوفه می‌توانست مورد مناسبی به نظر برسد.

همین شد که همان جلسه سوم که او را دیدم به مادرم گفتم که او را پسندیده‌ام و قرار خواستگاری رسمی را بگذارند. چند سالی از من کوچکتر بود. دختر ساده‌ای بود و افت و خیزهای زندگی را هرگز تجربه نکرده بود.

مراسم خواستگاری ساده برگزار شد و سه ماه بعد ما به عقد هم درآمدیم. چند ماهی عقد بودیم. خوشحال بودم که بالاخره زندگی روال خودش را پیدا کرده. مدام به فکر کار و درآمد بیشتر بودم. هفته‌ای چند بار به دیدن شکوفه می‌رفتم و این هرگز برای او راضی‌کننده نبود. از من انتظار داشت همه بعدازظهرهایم را با او بگذرانم، درحالی که این طور نمی‌شد. من سخت کار می‌کردم و انتظار داشتم شرایطی که در اطراف ما بود را بتواند درک کند. اما این طور نبود. دلخوریهای او روزبه‌روز بیشتر می‌شد. از آنجایی که دلم می‌خواست زندگی بسیار خوبی را شروع کنم، تصمیم گرفتم به خواست و میل او عمل کنم. اما کم‌کم حس غریبی به من دست داد. و آن هم این بود که شکوفه شرایط زندگی را اصلاً نمی‌توانست درک کند. بچه‌تر از آن بود که تصور می‌کردم. دنبال یک زندگی سیندرلایی بود. نمی‌دانم، زندگی چه چهره‌ای داشت! آن چهره‌ای که من می‌دیدم و یا چهره‌ای که شکوفه می‌دید؟! من آن روی خشن و بی‌رحم زندگی را دیده بودم و می‌دانستم که نمی‌توان به روزهای خوش دل بست، چون روزها و اتفاقات سخت همیشه در کمین هستند، ولی شکوفه جور دیگری فکر می‌کرد. اصلاً معنای سختی زندگی را درک نمی‌کرد. برای همین سعی کردم خونسردتر برخورد کنم و کم‌کم به او فرصت بدهم تا زندگی را درک کند.

ازدواج که کردیم، یکسری مسوولیت‌های زندگی را به عهده او گذاشتم. دلم می‌خواست کم‌کم با واقعیت‌ها روبرو شود و بتواند با این واقعیت‌ها کنار بیاید، اما نمی‌دانم چرا هر کاری می‌کردم به شکل عجیبی تفسیر می‌شد. برداشت‌هایمان کاملاً متفاوت بود. بعد از چند ماه متوجه شدم که او حسابی از دست من عصبانی است. از اینکه یکسری مسوولیت‌ها را به عهده او گذاشته بودم، گله داشت.

پنهان از همسرم، که
سه سال با مریم
در عقد موقتم
بود، رابطه داشتم

به خانواده‌اش گفته بود که من مرد بی‌عرضه‌ای هستم و حاضر نیستم وظایف خودم را عمل کنم. آنجا بود که متوجه شدم از منظر او زن فقط وظیفه دارد به امور خانه برسد و پخت و پز کند و کارهای بیرون مختص آقایان است!! عوض کردن این طرز فکر برخلاف تصور من، کار آسانی نبود.

در تمام مدت تلاش می‌کرد به من بفهماند که کارهای خانه و یا بعضی تعمیرات وسایل کارهای زنانه و یا مردانه است. این نوع تفکیک مرا ناراحت می‌کرد و بدتر از همه اینکه متوجه شدم نظر جمع هم مثل اوست. از خانواده خودم گرفته تا خانواده شکوفه، با نظر همسر من موافق بودند.

به یک سال نکشید که در منجلابی گیر کرده بودم که تصورش غیرممکن بود. متوجه اشتباه بزرگم شده بودم. بارها و بارها به فکر جدایی افتادم، ولی نمی‌توانستم این کار را انجام بدهم، چون شرایط و موقعیت من و شکوفه بعد از طلاق یکسان نبود. زندگی معنای بدی پیدا کرده بود. درواقع هر دو داشتیم اوضاع را تحمل می‌کردیم. خیلی فکر کردم و تصمیم گرفتم شکوفه را بیشتر از این اذیت نکنم. از او خواستم فقط کارهای خانه را انجام بدهد و همان‌طور زندگی کند که دوست دارد. او احساس پیروزی می‌کرد!! عجب که او چقدر زندگی را از دریچه برد و باخت می‌دید!!

بالاخره زندگی همانگونه شد که او می‌خواست. سال دوم ازدواجمان صاحب یک فرزند پسر شدیم و به نظر شکوفه همه مشکلات تمام شده بود. اما غافل از این بود که مشکل ریشه کرده و پایه‌های زندگی ما روی آب است.

زندگی روی خط صاف بود و من روزبه‌روز دل‌تنگ‌تر می‌شدم، در همین اوضاع و احوال، با مریم آشنا شدم. دختر سختکوشی که به‌تنهایی مسوولیت بچه‌اش را به عهده گرفته بود و زندگی می‌کرد.

مریم چون حاضر نشده بود بچه را به خانواده شوهرش بدهد از همه کمک‌ها محروم بود، ولی در عوض انگیزه‌ای بسیار قوی برای جنگیدن داشت. به یکباره من خودم را مقابل زنی دیدم که زن آرزوهای من بود. توانایی‌هایش مرا به وجد می‌آورد. نمی‌دانستم چه کنم. از یک طرف زن و زندگی داشتم که هیچ ارتباط عاطفی با آن نداشتم و از طرف دیگر زنی مقابلم بود که تمام آرزوهای من در او جمع بود.

کلنجارهای زیادی با خودم رفتم و بالاخره تصمیم گرفتم یک زندگی موازی زندگی ظاهری‌ام بسازم.

مریم را به عقد موقت خودم درآوردم و رابطه مخفیانه‌ای با او داشتم. هیچ چیز در ظاهر از زندگی شکوفه کم نشده بود. او هر روز صبح تا غروب فقط به فکر کارهای خانه بود و بچه، و من هم درددلهایم را با مریم درمیان می‌گذاشتم و خلوتم را با او پر می‌کردم. این دوگانگی گاهی نگران‌کننده بود، اما در عوض حس می‌کردم زندگی می‌کنم، در گوشه‌ای از ذهنم، آرزوهایم زنده شده بود. آرزوی داشتن زنی که قدرتمند باشد و وقتی در کنارم می‌نشیند احساس امنیت کنم.

سه سال این رابطه ادامه پیدا کرد تا اینکه بالاخره شکوفه متوجه ماجرا شد. نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کرد. خیلی سعی کردم جوری رفتار کنم که او بتواند واقعیت را درک کند، اما نمی‌شد. قهر کرد و رفت خانه پدرش. حسابی همه چیز به هم ریخت. حاضر نبود موضوع را از منظر دیگری ببیند. چند روز پیش احضاریه دادگاه آمد دم در خانه. شکوفه تقاضای طلاق کرده بود. دلم نمی‌خواست موضوع به اینجا ختم شود. واقعیت این است که شکوفه مادر بچه‌ام است و با آرامش یک خانواده صوری برای من درست کرده است. حالا مانده‌ام معطل. نمی‌دانم چه کاری درست و چه کاری غلط است. شاید قاضی بتواند عاقلانه‌تر از من و شکوفه تصمیم بگیرد.

■

اگر خاموش بنشینی تا دیگران به سختت آزند، بهتر از آن است که سخن بگویی و خاموشت سازند •سقراط

خانه تکانی روحی

برای طالب واقعی راه حق

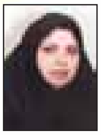

فرزانه صداقت
روانشناس و عضو
هیأت علمی دانشگاه

دست از طلب ندارم تا کـام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیـران
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
«حضرت حافظ»

در وادی طلب همیشه باز است و ورود به آن آزاد، ولَی در این وادی باید فقط از «خود» مایه بگذارید و هیچ آزار و استرسی بر دیگران وارد نکنید. اصولاً «موفقیت» آن «نیست» که تغییری در دیگران رخ دهد یا چیزی در بیرون عوض شود تا شما خوشبخت و موفق شوید، بلکه راه آن این است که تغییراتی در خود ایجاد کنید یا افکار و رفتاری را به کنترل درآورید تا خوشی از درونتان بجوشد.

در وادی طلب باید روی «تموج» و «نفحات» آنچه که می‌خواهید قرار بگیرید. بدون اینکه توقع و انتظاری از دیگری یا حتی اوضاع و شرایط داشته باشید. یکسره و یکباره باید «او» شوید. آنچنان چشم به هدف خود بدوزید و برایش شخصاً تلاش کنید که گویی مسحور انوار توان‌بخش خورشید هستید.

نگران نباشید که اعمالتان بی‌اجر بماند. در وادی طلب اگر سراپا طلب باشید، هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد. در ضمن یک «فوت کوزه‌گری» مهم را به خاطر داشته باشید و آن این نکته است که هیچ، هیچ و هیچ چشمداشتی به دلیل «طلب‌تان» نداشته باشید. مثلاً نگویید: من اینقدر وقت گذاشتم و زحمت برای این کار کشیدم، پس دستمزدم کو؟ آیا جوابم این بود؟

به یاد داشته باشید که: کفر است در این مذهب خودبینی و خودرأیی...

اگر کاری می‌کنید، اندیشه‌ای دارید و حتی نفسی می‌کشید، بدون هیچ چشمداشتی برای «او» باشد. حتماً «آن» ارزش این را دارد که طالبش باشید. پس اگر طالبید، مانند یک طلب مؤمن و معتقد، فقط به خاطر «مطلوب» خود پا در وادی طلب بگذارید.

یک «طلبه موفق» از پستی و بلندیهای این وادی لذت هم می‌برد و در آن نشانی از دلستان می‌جوید.

در مقالات قبلی آمد که وقتی کوهنوردی می‌خواهد قله‌ای را فتح کند، حتماً از راه و پیچ و خم‌هایش گل و سبزه و حتی خار و خاشاک این راه نیز کمال لذت و استفاده را می‌برد، زیرا همه اینها بویی از فتح و پیروزی عنقریب او دارد. وگرنه هر کوهنوردی می‌تواند ظرف چند دقیقه با هلیکوپتر یک قله را فتح کند!

در خانه تکانی روحی قبلی که راجع به طلب بود، دانستیم که:

در ره منـــزل لیلی که خطـرهاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
«حضرت حافظ»

و شرایط طلب و از پای ننشستن را بررسی کردیم. در ضمن دانستیم که باید «داغ طلب» هدفی بس بلند را در دل داشته باشیم وگرنه در ابتدای راه یا در نیمه راه مجبور به بازگشت و حرمان و پشیمانی هستیم چرا که نه‌تنها «ابعاد هدف» را درک نکرده‌ایم، بلکه قدم در راهی گذاشته‌ایم که درخور ما نبوده و در وسط راه دانسته‌ایم که این «کار»، «شغل»، «همسر»، «دوست»، «رشته درسی» برای ما مناسب نیست و یا اینکه هول شده و اولین «خرمهره‌ای» را که به دستمان آمده «گوهر» پنداشته‌ایم و با «تجاهل» خود را به «کوچه علی چپ» زدن گفته‌ایم: انشاءالله... خوب است، انشاءالله... درست می‌شود، انشاءالله... بهتر می‌شود. و دقت نداشته‌ایم که آیا «جاذبه» و یا «چیزی» در آن هست که ما را مجذوب و طالب کند. یا صرفاً به دلیل یکسری ملاحظات و مدها و های و هوی‌های اجتماعی و «آن» را برگزیده‌ایم.

اگر اینگونه هدف و منظور و مطلوب خود را برگزیده‌اید، بدانید و آگاه باشید که از همان اول کار محکوم به شکست بوده و در دره حرمان و پریشانی سرازیر هستید. زیرا این ره به سوی کعبه آمالتان نیست و به ترکستان می‌رود. اصولاً «کعبه آمال» باید آنچنان جذبتان کند که در راه طلبش عاشقانه بکوشید.

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چـون هنـرهای دگر بـاعث حـرمان نشود
«حضرت حافظ»

پس «کعبه مطلوب» شما باید واقعاً ارزش و بلندمرتبگی «کعبه» بودن را داشته باشد. هدفتان باید متعالی باشد و خود را لایق اهداف بلند بدانید. اصلاً اهداف بلندمرتبه متعلق به شماست و چه کسی از شما بهتر؟

نظامی می‌فرماید:

داغ بلندان طلب ای هوشمند
تـا شـــوی از داغ بلنـــدان بلند

و حضرت پیر رهگشا جناب حافظ شیرازی می‌فرماید:

بــه روز واقعه تــابوت مــا ز ســـرو کنید
که مُرده‌ایم (می‌رویم) به داغ بلند بالایی

بگذارید اگر انسان در وادی طلب بمیرد هم به داغ هدفی بلندمرتبه و بلندبالا بمیرد. خود را در چیزهای کوچک، کارهای پست و متوسط و ارتباطات بی‌اساس معطل نکنید و به مجرد اینکه اگر پیشنهاد یا مورد کاری، تحصیلی و شغلی کوچکی به شما عرضه شد، نگذارید اطرافیان شما را به هول بیندازند، که به قول معروف: این دیگه آخرشه! بگذارید تا آنچه در ذهن شما متجلی شده و دل و جانتان را لرزانده است، مطلوبتان باشد تا به طلب آن بپردازید، وگرنه اندر خم یک کوچه باقی خواهید ماند.

اگر راه را اشتباه رفتید زود بازگردید و به «ندای دل» خود و میزان ارتعاشات دلتان توجه کنید.

در مقاله گذشته در مورد ندای دل و آنچه علم روان‌شناسی امروز «سمپاتی» می‌نامد فراوان بحث شد.

هرگز پا در راهی که دلتان به آن «رضا نیست» نگذارید. عدم توجه به «نجوای دل» و آنچه درونتان می‌گوید، بسیار خطرناک است و در ضمن هرگز خود را از نیمه راه یک «آرزوی قلبی» برنگردانید که منجر به «مرض قلبی» خواهد شد.

ریشه واژه «آرزو» در لاتین و سانسکریت «از آن خدا» است و آرزو هرچه بلندمرتبه‌تر باشد به خدا نزدیکتر است و هرچه به خدا نزدیکتر شوید، طالب موفق‌تری خواهید بود.

این موضوع بارها به اثبات رسیده است. نگارنده بار دیگر دست در دامن پیر طریقت بهروزی می‌زند و به تأیید آن بزرگوار برای شما از حضرت حق، سعادت دریافت ذره‌ای از غبار وادی، طلب می‌کند.

«غبار راه طلب» کیمیای «بهروزیست»
غـلام «دولت» آن خـــاک عنبرین بویم
ز شوق نـــرگس مست «بلنـدبـــالایی»
چـــو لالـــه با قدح افتـــاده بر لب جـــویم

در پناه حق

در وادی طلب اگر سراپا طلب باشید، هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

«کعبه مطلوب» شما باید ارزش و بلندمرتبگی «کعبه» بودن را داشته باشد

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: گرگ باران دیده

این ترکیب وصفی، کنایه از افراد مجرب و کارآزموده است که سرد و گرم روزگار را چشیده و در کوران حوادث زندگی آبدیده شده‌اند، اما علت تسمیه این ضرب‌المثل:

علامه دهخدا در مورد این مثل معتقد است: «بچه گرگ از باران می‌ترسد و در هنگام باران از لانه خود بیرون نمی‌آید، حتی اگر گرسنه و تشنه باشد، اما اگر یک بار بیرون از سوراخش باشد و اتفاقاً باران بگیرد و بفهمد باران به او آسیبی نمی‌زند، دیگر شجاع می‌شود و از باران نمی‌ترسد.»

اما اگر بخواهیم این دلیل را بپذیریم، باید در ضرب‌المثل می‌گفتیم «بچه گرگ باران دیده!» چرا که «گرگ باران دیده» در مورد گرگهای بزرگ است نه بچه گرگ!

ضمن آنکه کسی نمی‌پذیرد دلیری بچه گرگ استعاره‌ای برای تعریف و توصیف مردان آزموده و سرد و گرم چشیده باشد.

شادروان داعی‌الاسلام و شادروان دکتر محمد معین نیز معتقدند: «گرگ از باران می‌ترسد و در باران از لانه خود بیرون نمی‌آید، اما اگر یک بار باران بخورد، ترسش می‌ریزد.»

رشیدی در فرهنگ رشیدی ضرب‌المثل «گرگ پالان دیده» را به خاطر آنکه بازیگران در بازیگری به گرگ پالان می‌بندند و نمایش می‌دهند بر «گرگ باران دیده» ترجیح می‌دهد و معتقد است گرگی که بر اثر تربیت مربیان از پالانی که بر پشتش می‌گذارند، وحشت نکند و ترس و بیمی به خود راه ندهد، می‌تواند مورد استفاده افراد مجرب و کارآزموده قرار بگیرد.

بعضی از معاصران «پالان» و «باران» را غلط و «بالان» را صحیح می‌دانند و معتقدند باید گفت: «گرگ بالان دیده» نه «پالان دیده» زیرا بالان به معنی دام و تله است که با آن جانوران وحشی را صید می‌کنند و گرگی که یکبار در دام و تله گرفتار شده و از آن خلاصی و نجات یافته باشد، دیگر به دام نمی‌افتد و گرفتار نمی‌شود. اما ببینیم کدامیک از صور گفته شده به حقیقت نزدیکتر است.

راجع به «گرگ باران دیده» اگرچه در فرهنگ عامه و حتی ادبیات غالباً به این صورت نقل و ضبط شده، ولیکن به کار بردن واژه «باران» به کلی غلط است، زیرا همه گرگها باران می‌بینند و در ایام زمستان و روزهای برفی و بارانی جهت شکار از لانه‌های خود خارج می‌شوند و موضوع باران برای همه گرگها امری بدیهی و عادی است.

در رابطه با «گرگ پالان دیده» تاکنون سابقه نداشته و یا کمتر سابقه داشته که گرگ را پالان بزنند و در معرض دید تماشاگران قرار دهند.

اما موضوع «بالان» و «گرگ بالان دیده» از همه روایات صحیح‌تر است چرا که کسانی مجرب و آزموده هستند که با اندیشه‌های عاقلانه و تدابیر لازم از تمام مصائب و دشواریها خلاصی پیدا کرده و راه و رسم زندگی را یاد گرفته باشند. این معنی در مورد گرگی که چند بار از خطر و دشواری «بالان» یعنی دام و تله نجات یافته صدق می‌کند نه گرگ باران دیده یا پالان دیده که روایت باران دیده کاملاً غلط و روایت پالان دیده در خور تاءمل است.

احتمالاً عوام چون معنی بالان را نمی‌دانستند، آن را به باران و خلاصه گرگ باران دیده تبدیل کرده‌اند تا معنی و مفهوم عبارت به ذهن آنها سهل و آسان بیاید. البته نظر دیگری در مورد این ضرب‌المثل وجود دارد که به علت اطاله کلام از آن صرف‌نظر می‌کنیم.

واژه‌نامه ترکمن صحرایی

یاز: بهار / ترموس: تابستان / کویز: پاییز / قیش: زمستان / صیغیر: گاو / ییلان: مار / قویون: گوسفند / بارس: پلنگ / بالیق: ماهی / تاوشان: خرگوش.

فرستنده: جبرئیل معتمد از: گنبدکاووس

ضرب‌المثل دزفولی

◆ **یا عدالت یا هرج و مرج!**

کَ اَ خدت نبید، کدون هم اَخُدت نبید؟!

برگردان: کاه از خودت نبود، کاهدان هم از خودت نبود؟!

کنایه از کسی که هنگام رسیدن به مال مفت خودش را هلاک کند!

◆ **هنی دونش بو شیر دهَ.**

برگردان: هنوز دهانش بوی شیر می‌دهد.

کنایه از کودکی که در کار بزرگترها دخالت می‌کند.

◆ **یا عدالت یا هبَل هپَو!**

برگردان: یا عدالت یا هرج و مرج!

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از: دزفول

ترانه گیلکی

◆ **در فراق گاو نر خود می نالم**

کبله حبیبه بی‌مروت / ورزه بزه به هیبت / واز بگوده به شدت / ای وای این چه درده / ورزه نکته بمرده / می ورزی جون ایته‌بو / انونه شاخی کوته بو / ای وای ورزی ندارم / داغه ورزی بنالم.

برگردان:

کربلایی حبیب بی‌مروت / گاو نر را محکم زد / (گاو) به شدت بالا پرید / ای وای این چه دردی است / گاو نر [بر زمین] نیفتاده مُرد / گاو نر من یکی بود / شاخ او کوتاه بود / ای وای گاو نر ندارم / همیشه در فراق گاو نرم می‌نالم.

راوی: زهرا علیزاه چهاردهی گردآورنده: اعظم حسندوست
از: دهستان چهارده بندرانزلی

واژه‌نامه کردی شکاکی مرگوری

بابو: پدر / داده: مادر / خوشک: خواهر / کانی: چشمه / پانجار: سبزی / توز: گرد و خاک / روناهی: روشنایی / میشک: موش.

فرستنده: کاوه سعادت از: ارومیه

گزارش گونه‌ای از برگزاری

مراسم جشن خرمن در بهشهر

همزمان با نیمه اول تیرماه، صدا و سیمای استان مازندران با همیاری سازمان تربیت بدنی شهرستان بهشهر، اقدام به برگزاری یکی از سنت‌های درحال فراموشی استان، یعنی جشن خرمن نمود، که بسیار مورد توجه اهالی روستای امیرآباد و روستاهای هم‌جوار قرار گرفت.

این مراسم که با نواختن موسیقی محلی همراه بود، با آوردن انواع نان و غذاهای محلی توسط بانوانی که لباسهای رنگارنگ محلی پوشیده بودند، آغاز شد. ضمن آنکه جوانان هم با برپایی بازیهای محلی و سنتی، گرمی خاصی به مراسم داده بودند.

در این مراسم، برخی از صنایع دستی استان در معرض دید عموم قرار گرفت.

اما شاید زیباترین برنامه این مراسم، درو دسته جمعی و نمادین مردان و زنان زحمتکش در کنار هم بود.

در اینجا جا دارد از زحمات آقای کاردگر که مسوولیت برپایی این مراسم را داشتند تقدیر شود. امید که با احیای سنتها در حفظ و پایداری آنها کوشا باشیم.

فرستنده: محمدرضا شاهد از: سورک (ساری)

باورهای عامیانه مردم ایل قشقایی

مردم ایل قشقاقی معتقدند:

هرگاه صبحدم، بلبل در حیاط خانه آواز سر دهد، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

خارج کردن هر ماده سپید رنگ از منزل، شب هنگام بدیمن است.

برداشتن آب از چشمه در هنگام تاریکی هوا بد است و چنین فردی توسط اجنه مورد آزار قرار خواهد گرفت.

فرستنده: پارسا رحمانی از: خورموج

برخی اوقات حتی خواهران یکدیگر را درک نمی‌کنند

نامه‌ای برای هلن

دکتر بهمن بهروزی

تفاوت شخصیت در اعضای خانواده

برخی اوقات متوجه شده‌ایم که دو خواهر یا دو برادر یا یک خواهر و یک برادر از همان دوران کوچکی با یکدیگر به جرّوبحث و جنگ و جدال می‌پردازند و درباره هر موضوعی، ولو پیش پا افتاده هم با تمام قدرت با یکدیگر، مخالفت می‌کنند. البته این افراد کاملاً به هم نزدیک هستند و حتی یک لحظه هم نمی‌توانند درد و رنج را برای یکدیگر تحمل کنند، اما در یک لحظه این عشق تبدیل به یک لجبازی کودکانه می‌شود. در واقع اینگونه اختلاف در جزئیات به معنای اختلاف در روند شخصیتی و همچنین تاءسیس کردن نوعی اعتبار در داخل خانواده است. معمولاً این تفاوتها در همان دوران کودکی باقی می‌ماند و به دوران بزرگسالی منتقل نمی‌شود اما در مواردی هم که این انتقال صورت می‌گیرد، آنگاه پایه‌های تفاهم و وحدت یک خانواده را متزلزل می‌کند و چه خوب است که افراد خانواده با آگاهی، اجازه ندهند که تفاوتهای کودکانه به اختلافهای خانمان برانداز در بزرگسالی تبدیل شود و با شناسایی نقاط تفاهم، افراد به کمکهای فکری برای یکدیگر تبدیل شوند. در این مورد پرونده هلن و جنی می‌تواند آموزنده، شیرین و جذاب باشد.

هلن و جنی

هلن و جنی دو خواهر بودند که نزد ما مراجعه کرده بودند. آنها دچار اختلافی شده بودند که جنبه‌های روانشناسانه آن را بسیار قدرتمند احساس کرده بودند و به نزد ما آمده بودند تا ضمن بررسی جنبه‌های روانشناختی، قضاوتی عادلانه را نیز در مورد اختلاف خود از جانب ما داشته باشند.

البته در نظر اول اختلاف شخصیتی در آنها به قدری بود که حتی خواهر بودن آنها را زیر سؤال می‌برد، اما همچنان که زمان می‌گذشت آنگاه نقطه‌های مشترک و شباهت‌های بی چون و چرا همه پدیدار می‌شد. آنها برای آنکه زمینه و نوع اختلاف خود را به خوبی برای ما تشریح کنند به شرح و وصف داستان زندگی خود پرداختند که خود روشنگر بسیاری از مسائل بود.

سه خواهر

جنی خواهر بزرگتر در میان این دو بود و البته هلن هم خواهر کوچکتر و فاصله سنّی آنها هم نسبتاً زیاد و در حدود ده سال بود. جنی ۳۸ سال داشت. او ازدواج کرده و صاحب یک دختر دوازده ساله و یک پسر ۸ ساله بود و آنگونه که خود توصیف می‌کرد خانواده بسیار خوشبختی را نیز تشکیل داده بود. او و شوهرش بی‌نهایت به یکدیگر علاقه‌مند بودند، ضمن آنکه کودکانی دوست داشتنی نیز جمع آنها را تکمیل کرده بود. جنی یک مادر کلاسیک بود. مثل مادرها آرام، شمرده و مؤثر سخن می‌گفت و حتی حرکات دست او نیز گویی حساب شده و برنامه‌ریزی شده بود. در مقابل، هلن قرار داشت که دختری ۲۸ ساله و مجرد بود. او نقطه مقابل جنی بود. دختری شوخ و شاد که اغلب حرفهای خود را نیمه کاره رها می‌کرد و به موضوعی جدید می‌پرداخت و سپس آن را هم دوباره نیمه کاره رها می‌کرد. البته خواهر سومی هم مابین این دو وجود داشت که نامش لوئیز بود و اتفاقاً تمام ماجرا به خاطر مرگ ناگهانی لوئیز آغاز شده بود. لوئیز هم ازدواج کرده و خانواده‌ای خوشبخت را تشکیل داده بود. اما به ناگهان تنها چند روز پس از جشنی که برای سی و سومین سال تولدش در منزل برگزار کرده بود، او و شوهرش طی یک تصادف وحشتناک اتومبیل در بزرگراه که شامل چند خودرو می‌شد، جان خود را از دست داده بودند و از خود سه فرزند، دو دختر سیزده و پنج ساله و یک پسر ده ساله به جای گذاشته بودند، که نقطه مرکزی ماجرای هلن و جنی همین سه فرزند تلقی می‌شد.

... هلن ناگهان متوجه شد که وظیفه نگهداری از سه فرزند برعهده او گذاشته شده، آیا از عهده آن برخواهد آمد؟

این سه خواهر خود نیز دوران کودکی آرامی را سر نکرده بودند. پدر آنها در حالیکه بچه‌ها هنوز در سنین خردسالی بودند، مادرشان را طلاق داده و از صحنه زندگی آنها ناپدید شده بود. در نتیجه مادر به تنهایی مسئولیت سه دخترش را به عهده گرفت و در این راه زجر بسیاری کشید. سرانجام فشارهای جسمانی و روحی مادر آنها را نیز با بیماری سرطان از پای درآورد. در هنگام فوت مادر، جنی ۱۸ ساله، لوئیز سیزده ساله و هلن هشت ساله بودند. در واقع تنها کسی که در بین سه خواهر به سن قانونی رسیده بود جنی بود و او هم از روی ناچاری و از جهتی هم از روی وظیفه و علاقه مسئولیت دو خواهر دیگرش را بر عهده گرفت.

شانسی که آنها آورده بودند این بود که خانه مادری خود را به ارث برده بودند و حداقل از نقطه نظر مسکن مشکلی نداشتند. اما تنها مسکن برای حفظ و نگهداری از دو دختر کوچک کافی نبود و جنی از همان زمان یعنی در هجده سالگی پس از پایان تحصیل در دبیرستان، به ناچار مشغول کار شد تا زندگی خود و دو خواهرش را تأمین کند. جنی بدون اینکه کلمه‌ای از روی شکایت بر زبان آورد، مسئولیت خود را تا آنجا که امکان داشت با قدرت مدیریتی خارق‌العاده انجام داد. او حتی با اینکه امکانات ازدواج برایش فراهم شده بود و نامزدی هم داشت که بی‌نهایت به او علاقه‌مند بود، اما معتقد بود که تا خواهرانش سرانجامی نیافته‌اند، نمی‌تواند برای خودش حق ازدواج قائل شود.

سرانجام زمانی که لوئیز در ۱۹ سالگی با نامزدی که برای مدت دو سال خواهان او بود، ازدواج کرد و به خانه شوهر رفت، آنگاه جنی خیالش تا حدودی راحت شد و او هم با نامزدش که دیگر کاسه صبرش لبریز شده بود، دو سال بعد ازدواج کرد. در آن زمان خواهر کوچکتر یعنی هلن شانزده ساله بود و از آنجا که طبیعتاً هم دختری مستقل و آزاده بود، تقریباً امورات خود را اداره می‌کرد اما هنوز جنی به او اجازه نمی‌داد تا تنها زندگی کند و به هلن می‌گفت که تا زمانی که به سن قانونی قدم نگذاشته باید نزد او و شوهرش زندگی کند. بنابراین دو سال دیگر هم به سرعت سپری شد و هلن پس از پایان دبیرستان، تحصیل در دانشگاه را در رشته مورد علاقه‌اش یعنی طراحی و مد آغاز کرد و در خوابگاه دانشگاه هم ساکن شد و بدین ترتیب هر سه خواهر به استقلال خود دست یافتند.

زندگی‌های جداگانه

سه خواهر در طول سالها به زندگی‌های جداگانه خود اما نزدیک به یکدیگر ادامه دادند. مادرشان و سپس جنی آنها را به گونه‌ای عادت داده بودند که مدت طولانی را بدون دیدن یکدیگر نمی‌توانستند سر کنند و حداقل هفته‌ای یکبار به گرد یکدیگر جمع می‌شدند، اما زندگی‌های آنها روندی کاملاً متفاوت را طی می‌کرد. جنی به زنی کدبانو و خانه‌داری مجرب تبدیل شد که زندگی بسیار منطقی را برای شوهر و فرزندان خود تدارک دیده بود. همیشه همه چیز در خانه جنی سر جایش بود و او اجازه نمی‌داد که شوهر و فرزندانش کوچکترین کمبود و کاستی را در خانه احساس کنند، ضمن آنکه مادری سخت‌گیر هم بود و به خصوص روی تربیت فرزندان خود از هیچ چیز به سادگی نمی‌گذشت. زندگی لوئیز که از نظر اخلاق و رفتار شباهت بین او و هلن به مراتب بیشتر بود، آن نظم و ترتیبی را که جنی به کار گرفته بود، نداشت، اما او هم به اتفاق شوهر و سه فرزندش محیط گرم خانوادگی فراهم آورده بود. هر چند که خانه آنها قدری شلوغ بود و جنی همواره به خاطر این شلوغی خواهرش را مورد انتقاد قرار می‌داد اما گویی آنها از همین شلوغی بیشتر لذت می‌بردند. اما زندگی هلن با هر دو تفاوت عمده داشت. او پس از تحصیل در دانشگاه وارد دنیای سریع و پر هیاهوی مجلات مد شده بود و برای آنها طراحی لباس را انجام می‌داد که خیلی زود هم کارش مورد توجه قرار گرفت و از نقطه نظر کاری خواهان بسیاری داشت. هلن دختری زیبا هم بود و بسیاری برای ازدواج با او سرو دست می‌شکستند، اما علی‌رغم اصرار فراوان دو خواهر بزرگترش، هلن وضعیت

کاری و مشغله را بهانه می‌کرد و از ازدواج شانه خالی می‌کرد. و بدین ترتیب سالها سپری شد. برای فرزندان هر دو خواهر، هلن به یک خاله محبوب تبدیل شد. آنها احساس می‌کردند که هلن مانند آنها است و همچنان کودک باقیمانده است و به همین دلیل با او به بهترین شکل ارتباط برقرار می‌کردند.

برای مثال دختر سیزده ساله لوئیز که در سن بحرانی بلوغ قرار داشت، تشویش ها و مشکلات مخصوص چنین سنّی را بیشتر با هلن در میان می‌گذاشت تا مادرش و دختر دوازده ساله جنی هم کم و بیش به همین گونه رفتار می‌کرد. هر زمان که هلن به خانه خواهرهایش می‌رفت بچه‌ها از کوچک و بزرگ به سوی او خیز بر می‌داشتند و صدای خاله هلن...، خاله هلن، خانه را پر می‌کرد. البته لوئیز به این موضوع چندان توجه نمی‌کرد. اما جنی به نظر می‌رسید از اینکه هلن بیشتر طرف توجه بچه‌های او می‌باشد، چندان دل خوشی نداشته باشد. اما ناگهان در این گیرودار مرگ لوئیز و شوهرش همه چیز را به هم ریخت.

وصیّت

پس از مرگ لوئیز و شوهرش اولین مشکلی که وجود داشت، سه فرزند آنها بود. اودری دختر سیزده ساله، هری پسر ده ساله و دورسی دخترک شیرین و پنج ساله در شرایطی نبودند که از خود نگهداری کنند. اما خوشبختانه وکیلی که دوست صمیمی شوهر لوئیز بود، با بینش ویژه وکیل‌های دادگستری، از دو سال قبل زن و شوهر را وادار کرده بود که وصیت نامه‌ای تنظیم کنند که در صورت اتفاقات غیرمنتظره همه چیز مشخص باشد. در نتیجه پس از مراسم کفن و دفن وکیل مذکور جنی و شوهرش و هلن را در جلسه‌ای نزد خود خواند تا محتویات وصیتنامه را برای آنها برملا کند. وکیل مذکور وصیتنامه را که مانند یک سند حیاتی مهر و موم شده بود در برابر چشمان حاضران باز کرد و آنچه را که در آن نوشته شده بود و خودش هم به عنوان شاهد، آن را امضاء کرده بود، خواند.

در وصیتنامه از نظر مسائل مالی قید شده بود که خانه آنها که اقساط ماهانه نسبتاً بالایی نداشت، فروخته شود و پس از بازپرداخت وام بانک، آنچه که باقی می‌ماند را به انضمام نقدینگی که از فروش کلیه وسایل خانه به دست می‌آید، در یک حساب سپرده در بانک تحت نظر همان وکیل قرار داده شود تا هر کدام از فرزندان زمانی که به سن قانونی رسیدند به طور مساوی از آن بهره‌مند شوند تا خرج تحصیلات عالیه آنها شود. اما مهمترین قسمت وصیتنامه در مورد مسئولیت نگهداری از سه فرزند لوئیز بود. در حالیکه همه در انتظار بودند که جنی به جهت تجربه‌های کم نظیرش در این مورد و همچنین به دلیل نظم و انضباطی که در زندگی اعمال می‌کرد، برای این کار انتخاب شده باشد، ناگهان این نام هلن بود که خوانده شد و لوئیز و همسرش در وصیتنامه از او تقاضا کرده بودند تا مسئولیت حفظ و نگهداری سه فرزند را بر عهده گیرد. این امر حتی مایه تعجب هلن هم شده بود. وکیل که تعجب حاضران را در این مورد مشاهده کرده بود آنگاه دو نامه سربسته دیگر را از کیف خود خارج کرد و یکی را به هلن و دیگری را به جنی داد و به آنها گفت که لوئیز از آنها مصراً خواسته که این نامه‌ها را فعلاً باز نکنند بلکه اگر زمانی در مورد نگهداری از بچه‌ها مشکل یا مشکلاتی پیش آمد و اختلاف عقیده‌ای بین هلن و جنی بروز کرد آنگاه دو خواهر نامه‌ها را گشوده و بخوانند.

اجبار برای هلن

هلن با اینکه به شدت متعجب شده بود اما به هیچ‌وجه نمی‌توانست این آخرین حرفهای خواهر فقیدش را اجابت نکند و حتی با اینکه هم متعجب و هم ناراحت شده بود، در خود نمی‌دید که بتواند تصمیم خواهرش را مورد انتقاد قرار دهد. هلن و جنی هر دو می‌دانستند که این جنی است که یک مادر واقعی است و همه چیز را به عنوان خصوصیات یک مادر در خود دارد. عاطفه، دلسوزی، رحم و شفقت و در همان زمان، نظم، انضباط، قاطعیت و اعتقاد به تربیت صحیح. اما چرا هلن برای این کار توسط لوئیز ترجیح داده شده بود، سؤالی بود که قطعاً پاسخ به آن در نامه‌ها قید شده بود، اما هیچکدام از آنها جرأت نداشتند تا نامه را باز کنند و بیشتر هم از بیم آنکه در آنها مطلبی نوشته شده باشد که خصوصاً جنی از آن ناراحت شود. اما در این میان فرزندان لوئیز از انتخاب مادرشان بر خلاف دیگران بسیار خوشحال بودند. آنها که از نظم و انضباط در خانه جنی بیمناک بودند، پیش خود تصور می‌کردند که در منزل خاله هلن از انضباط خبری نیست و هر کس هر کاری که می‌خواهد می‌تواند انجام دهد. خصوصاً که خاله هلن بسیار پر مشغله و گرفتار بود و زمانی در اختیار نداشت تا در نزد بچه‌ها باشد و تازه حضور خاله هلن هم برای آنها سراسر تفریح و بازی بود.

و آغاز مشکلات

اما مشکلات هلن از همان آغاز نمایان شد. او از همان ابتدا متوجه شد که فقط با بازی و تفریح و خرید پیتزا و رفتن به قصریح نمی‌تواند فرزندان را تربیت کند. آنها باید درس می‌خواندند، استحمام می‌کردند، به وضعیت و مریضی آنها باید رسیدگی می‌شد و هلن تجربه هیچکدام از این کارها را نداشت اما از طرفی هم نمی‌خواست تا در همان آغاز دست‌ها را بالا برده و تسلیم شود و در نتیجه در جایی که نیاز به قاطعیت داشت، نرمی به خرج می‌داد و برعکس در جایی که نیاز به نرمی داشت، قاطعیت به خرج می‌داد و مسائل بغرنج‌تر و پیچیده‌تر شد. سرانجام جنی که متوجه این جریان شده بود از هلن خواست تا بیش از این خود و بچه‌ها را زجر ندهد و آنها را همانگونه که در وصیتنامه هم قید شده بود به دلیل مشغله و گرفتاری خود به جنی تحویل دهد تا کار به دست کاردان سپرده شود. اما هلن که از گفته جنی رنجیده خاطر شده بود و احساس کرده بود که خواهرش او را متهم به بی‌کفایتی کرده بود حاضر به این کار نشد و سرانجام بین آن دو درگیری آغاز شد که هر دو تصمیم گرفتند تا به نزد ما آمده تا با توجه به شرایط روحی و روانی بچه‌ها، ما بتوانیم تصمیم صحیح را برای آنها اتخاذ کنیم و چنین شد که ما هلن و جنی را ملاقات کردیم.

تنها راه موجود

ما که از تمام جوانب امر آگاه شده بودیم به هلن و جنی گفتیم که اتفاقاً راه برای تصمیم صحیح برای آنها در نامه‌ها، باز شده است، اما آنها از بیم ایجاد اختلاف بیشتر، جراءت به خود نداده‌اند که نامه‌ها را باز کنند. اما حالا بهتر است که هر دو در همان حال و همان مکان نامه‌ها را باز کنند تا متوجه شوند که خواهر از دست رفته آنها برایشان چه راه حلی تعیین کرده است.

وقتی که جنی و هلن نامه‌ها را از کیف خود خارج کردند با دهانی باز به ما خیره شده بودند. گویی هنوز منتظر بودند تا راهی برای فرار داشته باشند. ما هم برای آنکه خیال آنها را راحت کنیم به هلن گفتیم از آنجا که او خواهر کوچکتر است، بهتر است تا او ابتدا نامه‌اش را باز کند، آنگاه هلن مهرو موم را شکست و نامه خود را باز کرد و سپس با تعجب به محتویات آن خیره شد و آنگاه گفت: این نامه فقط، حاوی اشعار مربوط به ترانه‌ای است که من و لوئیز از دوران کودکی با یکدیگر آن را می‌خواندیم. بخشی از اشعار چنین بود:

هر کجا که باشی و هر کجا که بروی اگر نیاز داشتی
من آنجا خواهم بود
هر کجا که سدی در برابر خود یافتی اگر نیاز
داشتی من آنجا خواهم بود
حتی اگر عشقی تو را پایمال کرد اگر نیاز داشتی
من آنجا خواهم بود

هلن که گویی غرق در دنیای خود و لوئیز شده بود با چشمانی اشکبار، اشعار را یکبار دیگر خواند. حتی جنی هم که معمولاً خود را کنترل می‌کرد و بسیار خونسرد و قاطع نشان می‌داد نتوانست جلوی سرازیر شدن اشکهایش را بگیرد.

پس از چند دقیقه که آرامش برقرار شد ما فقط با نگاه خود به جنی اشاره کردیم که حالا نوبت باز کردن نامه او می‌باشد. جنی با دستانی لرزان نامه را گشود و با صدای بلند شروع به خواندن آن کرد.

بقیه در صفحه ۵۵

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان ورامین

قسمت دوم

روزی که از زن بودنم
حالا از روی

هفته قبل خواندید:

خانمی که از مهاجران افغان است، پس از مرگ مادرش در ۹ سالگی به اجبار به عقد مردی درمی‌آید که پس از مدتی متوجه قاچاق‌فروش بودن او می‌شود. تلاش زن برای آنکه شوهرش دست از این کار کثیف بردارد به جایی نمی‌رسد و هرازگاهی مرد به جرم فروش مواد مخدر راهی زندان می‌شود، و دو مرتبه هم تمام زندگی آنها مصادره می‌گردد.

زن به خاطر دو فرزندش، چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارد. استمداد او از اقوام هم ره به جایی نمی‌برد و ناچار دست به خودکشی می‌زند. اما هر بار به‌گونه‌ای نجات پیدا می‌کند. تا اینکه عاقبت مرد قاچاق فروش، معتاد و خانه‌نشین می‌شود و زن برای امرارمعاش به کارگری و کلفتی روی می‌آورد. اما همچنان در تأمین هزینه‌های زندگی مشکل داشتند تا اینکه یک روز مرد در نهایت بی‌رحمی پیشنهاد پست و کثیفی را مطرح می‌کند که...

و اینک ادامه ماجرا

هرگز باور نمی‌کردم مردی به همسرش که از او صاحب دو فرزند است، چنین پیشنهادی کند. چیزی که حتی الان هم از گفتن آن شرم دارم.

او درحالی که پای بساط نشسته بود و به من نگاه می‌کرد، از من خواست درحالی که همسر او هستم، صیغه مرد دیگری شوم و در ازای آن برای او پول بیاورم!

باور کنید وقتی این حرف را شنیدم، در لحظه اول شوکه شدم. تا چند لحظه فقط به او نگاه می‌کردم. اصلاً در مغزم نمی‌گنجید که چنین حرفی را از او شنیده‌ام. برای چند لحظه فکر کردم او فقط می‌خواسته مرا امتحان کند و یا از روی شوخی - که حتی شوخی‌اش هم خیلی زشت و وقیح بود - این حرف را زده است. پس با ناراحتی و خشم پرسیدم: «این حرف را که جدی نگفتی؟» اما او در کمال وقاحت سر تکان داد و حتی قسم خورد که کاملاً جدی می‌گوید. بعد هم نام فردی را آورد و گفت، او مهندس و سرمایه‌دار است و اگر صیغه او شوم، پول خوبی گیرمان خواهد آمد. با شنیدن این حرفها خونم به جوش آمد، فریاد زدم و از او خواستم بیش از این با آبروی خانواده من بازی نکند. من که در ناز و نعمت بزرگ شده بودم، در خانه او به کلفتی و کارگری افتاده بودم، اما باز هم راضی بودم و دلم نمی‌خواست خانواده‌مان از هم بپاشد. اما حالا او در کمال وقاحت و بی‌شرمی کاری را از من می‌خواست که نه‌تنها عقل که حتی شرع هم آن را بدترین گناه می‌دانست.

من که تا آن روز، حتی برادرم تار مویم را ندیده بود، چطور می‌توانستم به کاری تن دهم که پست‌ترین موجودات دنیا هم آن را انجام نمی‌دهند. درحالی که من از درد این زخم مثل مار زخم خورده به خود می‌پیچیدم. همسرم درحال چرتکه انداختن بود و حساب می‌کرد که با این کار من، کرایه خانه و پول آب و برق و گاز دیگر عقب نمی‌افتد و کتک کاریهای شبانه که بابت بی‌پولی‌مان بود نیز پایان می‌یابد!!

وقتی اصرار او را در انجام کارهای خلاف دیدم، همان شب تصمیم گرفتم او را خلاص کنم! آخر من یک عمر در این جامعه با آبرو زندگی کرده بودم. ننگ قاچاق‌فروشی کم نبود که ننگ دیگری هم دامانم را بگیرد و فردا همه بگویند خبر داری دختر فلانی چه کاره است؟!

اواسط شب وقتی او به خواب عمیقی رفته بود، به آشپزخانه رفتم و کارد بلندی را برداشتم و به سراغش رفتم. وقتی بالای سرش ایستادم، برای یک لحظه فکر کردم حتی اگر او را بکشم، باز هم خودم به دردسر می‌افتم، زیرا به هیچ وجه نمی‌توانم ثابت کنم که شوهرم چه پیشنهاد کثیفی را مطرح کرده و من به چه دلیل ناچار شدم او را بکشم.

پس تصمیمم عوض شد و خودم را زدم و با فریاد روی زمین افتادم. شوهرم که به شدت ترسیده بود، وقتی مرا با آن حال غرق در خون دید گفت که چرا این کار را با خودم کردم و من درحالی که از درد توان حرف زدن نداشتم به او گفتم که تصمیم داشتم او را بکشم، اما منصرف شدم و خودم را زدم و بعد هم در همان حال از او خواستم هرگز از من کار منافی عفت نخواهد که آن وقت یا او را می‌کشم و یا خودم را!

برای چند روزی این حرف دیگر در خانه مطرح نشد، اما با بهبودی جای زخم کارد روی دستم، شوهرم دوباره زمزمه‌هایش را شروع کرد. حدود یک ماه هر شب ما با هم درگیری و دعوا داشتیم تا اینکه یک شب کار به کتک‌کاری و جیغ و فریاد کشید. صاحبخانه که دیگر از این وضع به ستوه آمده بود، دخالت کرد و من هم ماجرا را برایش گفتم. گفتم که شوهر پست فطرتم از من چه درخواستی دارد. همسرم که می‌دید نگاههای صاحبخانه و رنگ صورتش هر لحظه تغییر می‌کند، درحالی که نهایت ظاهرسازی را می‌کرد گفت که این حرفها را اصلاً جدی نگفته و قصدش فقط و فقط امتحان من بوده! و صاحبخانه هم موضوع را به حساب یک سوءتفاهم کوچک گذاشت و همه چیز تمام شد، اما دو - سه روز بعد دوباره همه چیز شروع شد. دیگر از این وضع به ستوه آمده بودم. بدتر از آن اینکه نمی‌توانستم مشکلم را با کسی درمیان بگذارم و شوهرم هم از این موضوع نهایت سوءاستفاده را می‌کرد تا اینکه...

مردی که اعتیاد دارد یا باید اول اعتیادش را ترک کند و بعد ازدواج کند و یا هرگز ازدواج نکند، چرا که در غیر این صورت زن و بچه‌اش قربانی اعتیاد می‌شوند

تا اینکه تصمیم گرفتم علیه او شکایت و تقاضای طلاق کنم.

در دادگاه موضوع را کاملاً برای قاضی شرح دادم و قاضی علاوه بر شوهرم، فرد مهندسی را که شوهرم می‌خواست من با او ارتباط برقرار کنم را به دادگاه احضار کرد. وقتی آن مرد آمد، متوجه شدم او یکی از اقوام دور خودمان است که من و شوهرم را نمی‌شناخته. ضمن آنکه شوهرم به او گفته بود اگر دختری ۱۸-۱۹ ساله را برای او صیغه کند، او چقدر دستمزد می‌دهد و مرد پیشنهاد دو میلیون تومانی را مطرح کرده بود. او قسم می‌خورد که هرگز تصور نمی‌کرده شوهرم روی من که همسرش هستم وارد معامله شده، بلکه تصور می‌کرده او دختر و یا خواهرش را مدنظر دارد! قاضی با توجه به موضوع او را محکوم به تحمل یک ماه حبس کرد که اقوامش با سپردن وثیقه چند روز بعد او را از زندان درآوردند، البته قاضی محترم که متوجه عدم صلاحیت اخلاقی مرد شده بود، حکم طلاق مرا صادر و حضانت بچه‌ها را هم به من سپرد!

پس از طلاق، چند ماهی در منزل برادرم بودم. فکر می‌کردم می‌توانم روی پای خودم بایستم و بدون اینکه به خواهر و برادر وابسته باشم، زندگی مستقلی برای خودم داشته باشم. اصلاً دلم نمی‌خواست دوباره ازدواج کنم.

پانزده سال زندگی با یک مرد قاچاق‌فروش و معتاد مرا از جماعت مرد بیزار کرده بود. با آنکه آن روزها بیست و شش سال بیشتر نداشتم و دخترم سیزده ساله و پسرم یازده ساله بودند، ولی فکر می‌کردم می‌توانم هم نقش پدر و هم مادر را برایشان داشته باشم و اجازه ندهم کمبودی را در زندگی احساس کنند، ولی برادرانم مخالف نظر من بودند. آنها می‌گفتند که من جوان هستم و به خاطر فرد نادانی نباید زندگی‌ام را تباه کنم.

اصرارهای آنها باعث شد که چند ماه بعد وقتی مرد جوانی به خواستگاری‌ام آمد بپذیرم و با شرط قبول فرزندانم، به عقد او دربیایم.

یک سالی از ازدواجمان گذشت. او هم مثل پدر و شوهر اولم، در خانه حتی یک کلمه راجع به شغلش صحبت نمی‌کرد. و این سکوت حس بدی را در من زنده می‌کرد. مدام در شک و تردید بودم. می‌ترسیدم او هم مثل آنها باشد و برای همین راجع به کارش حرفی نمی‌زند. چند بار به‌طور غیرمستقیم از او پرسیدم که چه کاره است، اما هر بار به نوعی طفره می‌رفت. و من هم سعی می‌کردم خودم را گول بزنم. نمی‌خواستم به این باور برسم که همسر دومم هم خلافکار است.

تا اینکه حدود یک سال بعد از ازدواج به پیشنهاد خودش یک سفر برای دیدن برادرانش که ساکن زاهدان بودند، به این شهر رفتیم. در راه برگشت، در ایست بازرسی از میان آن همه مسافر، ما را نگه داشتند. می‌گفتند که مشکوک هستیم و احتمالاً برای آوردن جنس به زاهدان رفته بودیم. من که از این وضع خیلی ناراحت بودم، گریه و زاری راه انداختم و چقدر قسم خوردم که ما فقط برای دید و بازدید اقوام رفته بودیم، اما آنها نپذیرفتند و بعد از بازرسی تمام وسایل و بار و بنه‌مان وقتی مطمئن شدند چیزی نداریم، آزادمان کردند.

این موضوع مرا به فکر فرو برد. تصورم این بود که شاید شوهرم قبلاً در این راه موردی داشته که از میان آن همه مسافر به ما مشکوک شدند. با اینکه این مسأله مثل خوره آزارم می‌داد، اما سعی کردم آن را از ذهنم دور کنم و باور نکنم که شاید...

بعد از سفر زاهدان، هرازچندگاهی از دهان این و آن چیزهایی راجع به شوهرم می‌شنیدم. که همه آنها در یک نقطه با هم اشتراک داشت و آن اعتیاد همسرم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

چندشم شد

بچه‌هایم شرمنده‌ام

بود. اگرچه این خبر را از دهان کسانی می‌شنیدم که به آنها اعتماد داشتم، ولیکن باز هم در باورم نمی‌گنجید که شوهر دومم هم معتاد باشد.

تا اینکه... تا اینکه چند ماه بعد از سفر زاهدان برای زیارت به‌تنهایی راهی مشهد مقدس شدم و چند روزی آنجا ماندم، اما نمی‌دانم چرا اضطراب وحشتناکی داشتم، به همین خاطر چند روز زودتر و بی‌خبر برگشتم. وقتی وارد خانه شدم از دیدن صحنه‌ای که مقابلم بود از شدت ناراحتی روی زمین افتادم، چرا که همسرم را دیدم که زرورقی در دست دارد و کبریتی را زیر آن گرفته و...

و به این ترتیب بود که باورم شد بخت دومم هم سیاه است و این درحالی بود که من از چهار ماه قبل اولین فرزند زندگی جدیدم را در شکم داشتم. خدایا چه روزهای بدی بود. نمی‌دانستم چه کنم. به خاطر باردار بودنم نمی‌توانستم طلاق بگیرم. از سوی دیگر در طول این یک سال و نیم زندگی، به قدری به او علاقه‌مند شده بودم که تصور نمی‌کردم به این زودی بتوانم از او دل بکنم. مانده بودم چه کنم!

این بار برخلاف دفعات قبل بلافاصله موضوع را با برادرانم درمیان گذاشتم. آنها هم بلافاصله پیشنهاد طلاق را مطرح کردند. اما نه! به نظر من این راه آخر بود. باید قبل از اینکه تصمیم به طلاق می‌گرفتم تمام تلاشم را برای ترک اعتیاد او می‌کردم.

دو ـ سه ماهی گذشت. با وجود آن همه عشق و علاقه‌ای که میان ما بود، هر روز به خاطر اعتیاد او، سروصدای ما بلند می‌شد. دلم می‌خواست تا قبل از به دنیا آمدن فرزندم او اعتیادش را ترک کند. فکر می‌کردم به این ترتیب زندگی‌مان به آرامش خواهد رسید، ولی او... او اصلاً توجهی به حرفهای من نداشت.

سه ماهی از ماجرا می‌گذشت. من پا در هفت ماهگی گذاشته بودم، اضطراب و استرسهای روحی که داشتم، وضع جسمی‌ام را حسابی بهم ریخته بود. برای پایان دوران بارداری‌ام روزشماری می‌کردم که یک روز...

یک روز صبح درحالی که مثل روزهای عادی دیگر درحال انجام کارهای خانه بودم، مأموران مبارزه با مواد مخدر وارد منزل شدند و گفتند که با توجه به گزارشات رسیده، فردی در این خانه اقدام به فروش مواد مخدر می‌کند و به این دلیل منزل باید بازرسی شود. من که از هیچ چیز خبر نداشتم، قسم خوردم که این خبر کذب محض است و محال است شوهر من قاچاق‌فروش باشد!

اما آنها حرف مرا نپذیرفتند و با مجوزی که داشتند به بازرسی منزل اقدام کردند. می‌دانستم همسرم اعتیاد دارد، ولی ندیده بودم کار خرید و فروش انجام دهد و یا چیزی را در خانه نگهدارد، اما وقتی مأموران از جاسازی او صد کیلو تریاک و از داخل کیف دستی من ۲۵ گرم هروئین درآوردند، دنیا بر سرم خراب شد!

مأموران بلافاصله من و شوهرم را دستگیر و روانه بازداشتگاه کردند. اولین بار بود که پایم به زندان می‌رسید. نمی‌دانستم باید چه کنم. مثل مرغ سرکنده شده بودم. بچه‌ها بیرون بدون سرپرست مانده بودند و من، بدون آنکه روحم از چیزی خبر داشته باشد، در بازداشتگاه زندانی بودم و آنقدر مستأصل و درمانده که نمی‌دانستم چه باید انجام دهم و با که باید مشورت کنم. و از آنجا که قفل دهان در اینگونه موارد زود باز می‌شود، یکی، دو ساعت بعد از بازداشتم، تقریباً اکثر کسانی که آنجا بودند می‌دانستند چرا من زندانی شده بودم.

و چند ساعت بعد مشاوره‌ها شروع شد، یکی می‌گفت: «گردن نگیر، بگو مال شوهرت است تا فقط او را زندانی کنند.» دیگری می‌گفت: «چون مواد را از کیف من پیدا کرده‌اند، انکارش بی‌فایده است. بهتر است فقط هروئین را که وزن کمتری داشته، گردن بگیرم.»

سومی می‌گفت: «اگر حاشا کنم، علاوه بر هروئین، تریاک را هم به پای من می‌اندازند.»

و من با شنیدن هرکدام از آن پیشنهادات فکری به ذهنم می‌رسید. می‌ترسیدم اگر انکار کنم، شوهرم پای مرا وسط بکشد و هم‌جرم او شوم. از سوی دیگر فکر می‌کردم، اگر همه را گردن او بیندازم، هم من و هم او را برای طولانی‌مدت زندانی کنند. درنهایت تصمیم گرفتم هروئین را که از کیف خودم پیدا کرده‌اند و جای حاشا ندارد، خودم گردن بگیرم. بچه‌ها می‌گفتند، نهایت سه تا پنج سال حبس می‌گیرم و آزاد می‌شوم. با خودم فکر کردم در این مدت بچه‌ها را برادرهایم نگه می‌دارند. بعد هم وقتی آزاد شدم تقاضای طلاق می‌کنم و از شر او هم راحت می‌شوم.

به همین دلیل روز دادگاه من هروئین را گردن گرفتم و شوهرم تریاک را. و قاضی با توجه به اظهارات ما، هر دو ما را روانه زندان کرد.

دو ماه بعد در زندان فارغ و مدت چهل روز در بیمارستان بستری شدم. که خیلی برایم سخت گذشت. بعد از چهل روز خانواده شوهرم بچه را گرفتند و بردند. تا پنج‌شنبه که حکم قاضی صادر شد. وقتی حکم را دیدم باورم نمی‌شد که برای ۲۵ گرم هروئین، پانزده سال حبس در تبعید و سه میلیون تومان جریمه نقدی درنظر بگیرند. درحالی که شوهرم علی‌رغم گردن گرفتن صد کیلو تریاک، توانست با وثیقه سنگین از زندان آزاد شود. از پنج‌شنبه تا حالا دارم دیوانه می‌شوم. مدام با آنها که به من گفتند، هروئین‌ها را گردن بگیرم دعوا دارم. اگر آنها مرا راهنمایی غلط نمی‌کردند، من اصلاً چنین حرفی را در دادگاه نمی‌زدم. از پنج‌شنبه تا حالا چند بار تصمیم به خودکشی گرفته‌ام. حالا زندگی برایم خیلی سخت‌تر از قبل شده است. تحمل پانزده سال حبس در تبعید آنهم در زاهدان برایم خیلی سخت است. در این چند وقت که دستگیر شده‌ام، بارها با برادرهایم تماس گرفته‌ام و خواسته‌ام تا برایم وثیقه جور کنند و من برای یک هفته از زندان بیرون بیایم، اما آنها می‌گویند ما خواهری به نام تو نداریم. خواهر ما مُرد. به اعتقاد آنها من باعث سرشکستگی‌شان شده‌ام.

شوهرم که من تا حد جنون او را دوست داشتم، هم نامردی را در حق من تمام کرد. اگرچه من بعد از فارغ شدنم، غیابی از او طلاق گرفتم، اما فکر می‌کردم به خاطر فرزندمان و عشق و علاقه‌ای که به هم داشتیم اجازه ندهد من در زندان بمانم، اما او حتی سعی می‌کند جواب تلفن‌های مرا هم ندهد. درحالی که من به خاطر او پانزده سال حبس گرفته‌ام که سنگین‌ترین حکم اینجاست.

من حالا فهمیده‌ام، مردی که اعتیاد دارد یا باید اول اعتیادش را ترک کند و بعد ازدواج کند و یا هرگز ازدواج نکند، چرا که در غیر این صورت زن و بچه‌اش قربانی اعتیاد می‌شوند.

من الان برای بچه‌هایم خیلی متأسفم. من در حق آنها نه‌تنها ظلم کردم بلکه آینده آنها را هم نابود کردم و نمی‌دانم در آینده اگر روزی به عنوان مادر چشمم به چشم آنها بیفتد، چگونه می‌توانم سرم را بلند کنم...

O در پرانتز:

(متأسفانه اکثر قریب به اتفاق ازدواجهایی که بدون تحقیق و تفحص انجام می‌شود، به سرانجام خوشی نمی‌رسد.

این خانم شاید در ازدواج اول به دلیل کم‌سن و سال بودن و بی‌تجربگی نمی‌توانست نقشی در تعیین سرنوشت خودش داشته باشد، اما در ازدواج دوم که تجربه ۱۵ سال زندگی مشترک و مادری دو فرزند نوجوان را به دوش می‌کشید باید بیشتر از قبل در انتخاب همسر دقت می‌کرد. شرایط او در ازدواج دوم به‌مراتب مهمتر از ازدواج اولش بود، چرا که باید دو فرزند نوجوان را با خود به خانه جدید می‌برد و فردی که عنوان ناپدری را برای آنها یدک می‌کشید، می‌بایست صلاحیت کافی را دارا می‌بود وگرنه آنها خود پدری معتاد و قاچاق‌فروش و ناموس‌فروش را تجربه کرده بودند، اما متأسفانه هیچ‌کدام از این مسائل مورد توجه واقع نشد و زن برای بار دوم در دام مردی معتاد گرفتار آمد. او وقتی متوجه اعتیاد همسرش شد می‌بایست دست به اقدام عاجلی می‌زد و شاید راحت‌ترین راه معرفی او به مراکز بازپروری بود و این لطفی نه در حق او، که در حق خودش و بچه‌هایش بود، اما او باز هم دست به کاری نزد تا عاقبت آنچه نباید اتفاق افتاد و اشتباه دیگر، گردن گرفتن چیزی بود که اصلاً به او ارتباطی نداشت، آن هم از سر دلسوزی برای همسری که جز عشق و علاقه سطحی چیز دیگری برای ایجاد یک زندگی سالم نداشت!

و حالا برای او پانزده سال حبس در تبعید مانده که با احتساب جریمه سه میلیونی نزدیک ۱۸ یا ۱۹ سال خواهد شد و آن زمان از یک زن چهل و چهار ـ پنج ساله چه باقی خواهد ماند؟!)

سعادتمند واقعی کسی است که سعادت را برای همه بخواهد، نه تنها برای خودش

●علامه اقبال

زندگی رنگین

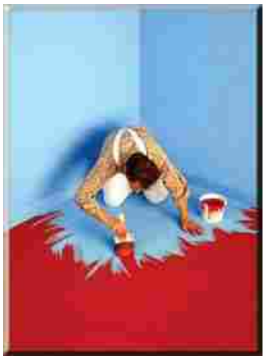
میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱و ۲و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

خبرهای جالبی خواهید شنید

خانم محبوبه رزاقی‌پور از نیشابور با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز جگری ۳ـ سفید و شعر:
«درناامیدی بسی امید است...

خانم رزاقی‌پور، شما خانواده دوست، مهربان، مؤمن، پرانرژی، فعال و کدبانو هستید و کارهایتان را کامل و بدون نقص انجام می‌دهید.

شما خاطره‌ای ناخوشایند از دوران کودکی (سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی) دارید که فراموش کردن آن برایتان سخت است و یادآوری آن شما را آزار می‌دهد.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلبی هستید و بهتر است وزن و فشار خون خود را همیشه کنترل نمائید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما لعل است.

خبرهای جالبی در راه‌اند، از شنیدن بعضی از آنها تعجب خواهید کرد و باورتان نخواهد شد. موفق و سلامت باشید.

با توکل به خدا موفق خواهید شد

خانم (حدیث ـ س) از ملایر با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:
«دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید»

خانم حدیث، شما مهربان، خوش‌قلب، صمیمی با هوش، منظم، خانه‌دار، هنرمند و بسیار پرانرژی و فعال‌اید. تلاش، پشتکار و اراده‌تان مثال‌زدنی است شما برای آینده خود برنامه‌های جالبی دارید و اگر کمی شانس بیاورید با توکل به خدا به آنچه می‌خواهید خواهید رسید. از نظر جسمی مستعد فشار خون و ناراحتی قلبی هستید و بهتر است مراقب باشید تا اضافه‌وزن پیدا نکنید و فشار خون خود را تحت کنترل داشته باشید از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای صورتی و بنفش بیشتر استفاده نمائید. سنگ خوش‌یمن شما لعل است. موفق و سلامت باشید.

منتظر اخبار خوش باشید

خانم (مهدیس ـ س) از ملایر با رنگهای
۱ـ یاسی ۲ـ آبی ۳ـ زرد و شعر:
«اون‌که یه روزگاری عشقم و ایمونم بود...»

خانم محترم، شما خوش سلیقه، مشکل پسند، باهوش، مؤمن، صادق، مستعد تحصیل، بسیار مهربان و خوش‌قلب هستید. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و شاید الان هم چهره‌تان شکسته‌تر از سن واقعی شما باشد و یا برعکس جوانتر و بچه‌سال‌تر به نظر می‌رسید و این بستگی به اولویت رنگی اول شما دارد و اگر رنگ روشن‌تری را می‌پسندید، جوان‌تر به نظر می‌رسید. از رنگهای روشن استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یاقوت است. منتظر اخبار خوش باشید.

خبرهایی جالب خواهید شنید

خانم (ز ـ الف) از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ نارنجی کمرنگ ۳ـ قرمز آلبالویی و شعر:
«بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است.»

خانم محترم، شما مهربان، باهوش، خوش قلب، یک کدبانوی کامل، دارای قوه تخیل قوی و حافظه خوب و بسیار پرانرژی و فعال هستید. شاید فرصتی مناسب برای ادامه تحصیل نداشته اید یا بهتر بگویم از فرصتهای به وجود آمده درست استفاده نکرده‌اید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید، لذا بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی روشن، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه ای و گل بهی هم استفاده نمایید.

سنگ خوش یمن شما عقیق است. خبرهای جالبی خواهید شنید، ولی همه را باور نکنید.

صبور و با اراده باشید

آقای (م ـ ج ـ ب) از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز یشمی ۲ـ سرمه ای ۳ـ آبی و شعر:
«الا یا ایها الساقی ادرکا ساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

آقای عزیز، شما خیالاتی، کم حرف، مهربان، خانواده دوست، مؤمن، با اراده، خوش رفتار و دارای تخیل قوی هستید.

شما برای آینده نقشه های فراوان کشیده اید و آرزوهای زیادی دارید، ولی تلاشتان برای رسیدن به این آرزوها و عملی شدن نقشه هایتان کم است.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً در حال حاضر مبتلا به بیماری گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیرتر است. بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه ای و فیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

صبور باشید و با انگیزه و اراده قوی افکار خود را دنبال کنید تا موفق شوید.

گوش به زنگ باشید

آقای حامد بهروز از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز فسفری ۲ـ زرد ۳ـ آبی و شعر:
«باز باران با ترانه، با گهرهای فراوان، می‌خورد بر بام خانه...»

آقای بهروز عزیز، شما مهربان، با هوش، خانواده دوست، کم رو، خلاق و دارای تخیل قوی و استعداد تحصیلی و یادگیری مناسب هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی فعلاً در سلامت کامل‌اید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، سرخابی، آبی لاجوردی، سرمه ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و کهربا است.

خبرهای خوش در راه اند، گوشهای خود را برای شنیدن آنها آماده نگه دارید.

شبنم شهابی

محمدرضا مومن‌زاده

شما هم عاشق شده اید!

آقای عماد بهروز از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ خاکستری ۲ـ مشکی ۳ـ قرمز و شعر:
«عمر کم است، صفا کن، گذشته را رها کن، اگر نباشه دریا به قطره اکتفا کن.»

آقای بهروز قبلاً توضیح مفصل راجع به اینکه انتخاب رنگهای سیاه، سفید و خاکستری باعث خطای من و نداشتن اطلاعات جامع و کافی راجع به شما می‌شود داده ام، ولی مختصری دوباره برای آنها که نخوانده‌اند، می‌دهم که این سه رنگ جزو رنگهای طبیعی نیستند و ما آنها را در طبیعت به صورت نبودن هیچ رنگی (مشکی) و جمع همه رنگها (سفید و خاکستری) می‌بینیم. در مورد شما با وجود این سه رنگ فقط اینطور می‌توانم بگویم:

پسر بزرگ خانواده، پر تلاش و پر کار و احتمالاً اهل ورزش هستید. رازهای زیادی در دل دارید که کمتر راجع به آن با خانواده حرف می‌زنید. این اواخر غمگین و افسرده می‌باشید احتمالاً علت آن این است که عاشق شده اید و امید چندانی به وصلت ندارید. توصیه می‌کنم با خانواده خود، دوستانه مشورت کنید، و کاری غیر منطقی انجام ندهید. بهتر است از رنگهای شاد و گرم استفاده کنید.

شما مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و احتمالاً به راحتی وزن‌تان اضافه می‌شود، بهتر است آن را کنترل کنید.

دیداری خوش

خانم (مریم ـ س) از اراک با رنگهای

۱ـ زرد ۲ـ آبی ۳ـ بنفش و شعر:
«خدا گر زحکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری»

خانم مریم، شما بسیار با هوش، دارای استعداد تحصیلی و یادگیری خوب، مهربان، خوش‌قلب، مؤمن و خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید. شما کمی نگران، مضطرب و افسرده به نظر می‌رسید البته اگر از شما علت آن را بپرسند، پاسخ خاصی ندارید، شاید خود را زیاد خسته می‌کنید و استراحت‌تان کم است. و شاید هم قلب خود را بر سر یک دوراهی بلاتکلیف رها کرده باشید! از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و سلسلهٔ اعصابتان آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است. دیداری خوش، ولی پردردسر خواهید داشت، کارها را براساس عقل و منطق انجام دهید. موفق باشید.

دیداری غیرمنتظره

خانم (مینو ـ س) از اراک با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سبز ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«دوست داشتن را حس کن، لمس کن و به آن ایمان داشته باش.»

خانم مینو، شما مهربان، خوش اخلاق و صمیمی، اهل مطالعه و دارای قوه تخیل و ابتکار هستید. این اواخر، افسرده و مضطرب به نظر می‌رسید و نگرانی برای آینده، ذهنتان را مغشوش کرده است. شاید به تازگی عزیزی را از دست داده‌اید و باور آن برایتان مشکل است و شاید هم به کسی علاقه‌مند شده‌اید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی خاصی هستید و احتمالاً نشانه‌های ابتلا به آن را هم مشاهده کرده‌اید. این ناراحتی معده و کبد و حتی کلیه‌های شما را می‌تواند مبتلا کرده باشد، برای اطمینان بیشتر و درمان سریع‌تر حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت نمائید و در تغذیه خود دقت بیشتری داشته باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای بنفش و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

اتفاق جالبی باعث به‌وجود آمدن یک آشنایی و دیداری غیرمتنظره برای شما خواهد شد. موفق وسلامت باشید.

رهایی از دو راهی

آقای مهدی محتشم‌نیا از آمل با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:
«نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم»

آقای محتشم‌نیا، شما با هوش، پرانرژی، فعال، اهل کار وتلاش و علاقه‌مند به مطالعه هستید؟ البته به پول و ثروت زیاد فکر می‌کنید، شاید به مبلغی محدود نیاز مبرم دارید که فکرتان را مشغول کرده، وگرنه پولدوست نیستید و به مال‌اندوزی فکر نمی‌کنید.

شما ذهنی تحلیل‌گر و ریاضی دارید و اگر در تحصیل انگیزه کافی داشته باشید، می‌توانید به موفقیت خود امیدوار باشید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی، چاقی و فشار خون هستید، بهتر است مراقب باشید که وزن‌تان بیش از حد بالا نرود. ضمناً در تغذیه خود تحت نظارت پزشک دقت بیشتری نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قهوه‌ای روشن، لیمویی، آبی آسمانی آبی لاجوردی و آجری روشن بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. بهتر است بر سر دو راهی نمایند و هر طور هست یکی را انتخاب کنید.

تلاش و کوشش بیشتر

خانم (ندا ـ م ـ ف) از شاهین شهر با رنگهای
۱ـ زرد لیمویی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ یاسی و شعر:
«بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم»

خانم ندا، شما مهربان، مومن خوش‌سلیقه هستید و ضریب هوشی و استعداد تحصیلی خیلی خوبی دارید، ولی اعتماد به نفس‌تان کم است. باید خود را از لحاظ روحی و جسمی تقویت نمائید و اراده‌تان را به سطح بالاتری برسانید.

شما با کمترین هزینه و امکانات بهترین انتخاب را دارید و گاه با کارهای جالب خود دیگران را مجذوب و غرق در تعجب می‌کنید، دوست دارید به‌طور کامل در تهیه و تدارک میهمانی‌ها، خریدها، خواستگاری‌ها و تغییر دکوراسیون درجریان قرار گیرید و اظهارنظر نمایید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف قوای بدنی هستید و شاید در حال حاضر کم‌خون باشید. توصیه می‌کنم به ورزش اهمیت بیشتری بدهید و مخصوصاً از آب و ورزش شنا بیشتر استفاده کنید از رنگهای زرد، لیمویی، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

برای رسیدن به خواسته قلبی خود کمی از خود گذشتگی و تلاش و کوشش بیشتر لازم دارید. موفق و سلامت باشید و به خدا توکل کنید.

اضطراب را رها کنید

خانم سارا فعال از تهران با رنگهای
۱ـ نقره‌ای ۲ـ قرمز جگری ۳ـ سفید و شعر:
«دوست دارم با تو باشم تا در این دنیا بمایم، دوست دارم با تو باشم تا به یکدیگر بگوئیم دوستی پایان ندارد.»

خانم فعال، شما به واقع فعال و پرانرژی هستید و به رقابت و مسابقه و نمایش توانمندی‌های خود یا بهتر بگویم خودنمایی علاقه‌مندید شما خاطرهٔ تلخی از دوران کودکی خود دارید که آن را فراموش نمی‌کنید، شاید از ترس شوکه شده باشید و یا درآن سن شکست را تجربه کرده باشید و یا خدای نکرده عزیزی را از دست داده باشید، ولی به‌هرحال بهتر است آن را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و عروق هستید و بهتر است با پزشک مشورت کنید.

از رنگهای زرد، لیمویی، آبی آسمانی، آبی لاجوردی سرمه ای، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. یک اتفاق مهم و یک دیدار مهم در پیش رو دارید، سعی کنید اضطراب نداشته باشید.

قدر موقعیتها را بدانید

خانم (ف ـ ر) از گرگان با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی روشن ۳ـ آجری روشن و شعر:
«پرواز را به خاطر بسپار پرنده مردنی است.»

خانم محترم، شما بیشتر در گذشته زندگی می‌کنید سعی کنید با واقعیتها مرتبط باشید. شما مهربان، مؤمن، پرانرژی، دقیق و البته کمرو و کمی ترسو هستید. تلاش شما درکارها باعث موفقیت تان در آن می‌شود، ولی گاه کارهای خود را بیهوده و خسته کننده می‌دانید و از اینکه از شما قدردانی نمی‌شود گله مند هستید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلبی هستید، البته شاید در حال حاضر لاغر اندام باشید ولی درآینده...؟ از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی لیمویی، آبی لاجوردی،سرمه ای، سبز، فیلی و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

قدر روزهای آینده را بدانید تا دو هفته موقعیتهای زیادی برایتان به وجود می‌آید از آنها نهایت استفاده را ببرید. موفق باشید.

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی نامه‌های پرمحبت شما رسیده است و به همگی پاسخ خواهم داد

الف: دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

فریبا الف از شهرکرد ـ سیدحسین، سیدکمال و سیدعباس میری از پردیس ـ آمنه نظیرزاده از رضوانشهر ـ زهرا تیمور از سبزوار ـ امیر ادیب‌فر از تبریز ـ خانم (س ـ الف) از زابل ـ خانم (ز ـ م) از گنبدکاووس ـ خانم (ف ـ خ) از تهران ـ (اکرم ـ ک) از دامغان ـ (رزیتا ـ؟) از تهران ـ فاطمه زارعی از کازرون مرتضی کلینی از گرمسار ـ زهرا حاتمی از شیراز ـ صدیقه حاتمی از شیراز ـ معصومه ملکی از سنندج ـ محبوبه بیات و مهتاب بیات از رشت ـ فاطمه امینی از نجف‌آباد ـ مریم شادکام از نجف‌آباد.

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه آنها به ایشان پاسخ خواهم داد:

لیلا پاک‌مهر از لرستان ـ حسن آقاداداشی از تهران ـ ناصر تفرشی از تهران ـ سمیرا صیدی بیرانوند از خرم‌آباد ـ سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج ـ حسین شعیری از گرمسار ـ فرزانه افراشته نیک از مشهد مقدس ـ گلناز کرباسیون از اصفهان ـ مینا رمضانی مقدم از صومعه‌سرا ـ رویا قادری از رشت ـ سمیه واحدی از نیشابور ـ مرضیه، راضیه و علی دهقانی از تهران ـ سمیرا کلکته‌چی از تهران ـ مرضیه کلوت از کرج ـ ملیکا زرین‌دست از خواف ـ خانم (س ـ م) از تهران ـ اکبر یزدانی و مینا یزدانی از کرمانشاه.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

بیشتر به نیروی فکر متکی باش، تا نیروی جسم ● والتر

نگهبان شب

مینوکس هم برای مشاهده در شب هنگام، اسکوپی را طراحی کرده که بسیار کوچک و سبک وزن می‌باشد. فقط ۱۰۷ میلی‌متر درازا، ۴۱ میلی‌متر پهنا و ۳۳ میلی‌متر بلندی، اندازه‌های اسکوپ شبانه است ضمن آنکه با ۱۸۰ گرم وزن یکی از سبک‌وزن‌ترین اسکوپهای تولیدشده تاکنون شناخته می‌شود. این اسکوپ تا میزان دو برابر تصویر را بزرگ می‌کند، اما مهمترین ویژگی آن کارایی در شب هنگام می‌باشد که با استفاده از لنزهای مخصوص و ترکیب فوتون و فسفر، تصویر شب را همچون روزهنگام روشن نشان می‌دهد. مینوکس نام این مدل اسکوپ خود را «مینی‌نگهبان شب» گذاشته و نزدیک به **ششصد دلار** برای آن طلب کرده است.

آلبوم به موبایل اضافه می‌شود

این داستان تلفن همراه نیز پایانی ندارد و رقابت همه‌جانبه برای تفکرات و طراحی‌های جدید هر روز به یک پدیده تازه و جالب منتهی می‌شود. این بار نوکیا برای تلفن‌های موبایل خود که علاوه بر تلفن دارای دوربین عکاسی دیجیتال نیز می‌باشند، یک آلبوم تدارک دیده تا تصاویر بلافاصله به آلبوم که خود یک جعبه با دیسک سخت‌افزاری با قدرتی معادل ۲۰ G-B است منتقل شود و از آنجا در صورت نیاز روی صفحه تلویزیون نیز ظاهر شود.

این جعبه جادویی یا آلبوم علاوه بر عکس‌ها، تصاویر ویدیویی و پیامها را نیز در حافظه خود جای می‌دهد که دارای قابلیت کنترل از راه دور نیز می‌باشد. اندازه‌های آلبوم نوکیا عبارت از ۲۲۲ میلی‌متر درازا و ۱۵۰ میلی‌متر پهنا و ۴۵ میلی‌متر ارتفاع می‌باشد. نظم و ترتیبی که آلبوم در تشکیل پرونده‌های تصویری، ویدیویی و اطلاعاتی به‌کار می‌برد خود از نقاط قوت آن می‌باشد. نوکیا خیال دارد تا این آلبوم را سه ماهه آخر سال ۲۰۰۴ به بازار عرضه کند و هنوز قیمت دقیق آن را تعیین نکرده است.

ترکیه هم

ایرباس که یکی از بزرگترین تولیدکنندگان هواپیما در اروپا می‌باشد، یک شرکت چندملیتی است که البته سهم اصلی آن را فرانسه در دست دارد، اما طرح جدیدی که ایرباس در دست دارد، انقلابی در صنعت هواپیماسازی ایجاد خواهد کرد. ایرباس A۳۸۰ با گنجایشی در حدود ششصد مسافر و قابلیت افزایش تا هفتصد نفر با جابجایی صندلی‌ها، هواپیمایی دوطبقه است که دارای تمام وسایل رفاهی است. حتی در بخش دولوکس این هواپیما دارای اتاق خواب است و وسایل دیگری مانند حمام و سینما و امثال آن نیز در A۳۸۰ به‌کار گرفته شده است. اما نکته جالب این است که ایرباس قسمت اعظم تولید این هواپیما را به ترکیه انتقال داده است و توأم با تکنولوژی بسیار پیشرفته و پیچیده‌ای که همراه با طراحی و تولید این هواپیما به ترکیه منتقل می‌شود باید در انتظار بود که ترکیه هم به‌زودی در زمره ممالک کاملاً پیشرفته و صنعتی درآید.

در تصویر قسمتی از کارخانه ایرباس A۳۸۰ را در شهر آدانا که یک شهر ساحلی در کناره‌های مدیترانه در ترکیه می‌باشد، مشاهده می‌کنید.

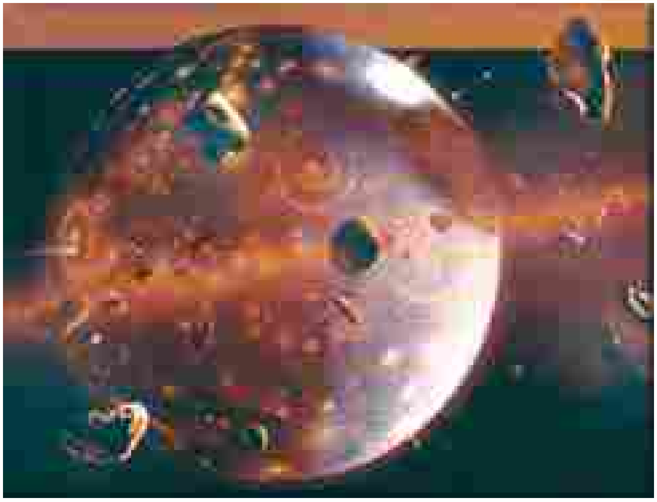

کشف کامپیوتری: ماه چگونه به‌وجود آمده است

همواره در میان دانشمندان علم نجوم اختلاف عقیده وجود داشته که تنها ماهی که در آسمان زمین هر شب می‌درخشد، چگونه به‌وجود آمده و تاکنون بیشتر این نظریه که از لاپلاس برگرفته شده، مورد قبول بوده که برطبق آن، ایجاد ماه همزمان با ایجاد کره زمین صورت گرفته است. اما اخیراً یک سوپرکامپیوتر در مرکز فضایی ناسا با تجزیه و تحلیل کلیه اطلاعات و تصاویر و همچنین تجزیه و تحلیل اطلاعات در مورد سنگ‌هایی که از کره ماه در سفرهای قبلی فضانوردان به ماه به دست آمده، به یک نتیجه‌گیری خارق‌العاده دست یافته است.

برطبق نظریه‌ای که سوپرکامپیوتر ارائه کرده، در حدود ۴/۵ میلیارد سال پیش‌تر، یک سیاره عظیم به اندازه مریخ به کره زمین برخورد کرده و براثر این برخورد قطعات زمین در فضا معلق شده‌اند. یکی از بزرگترین قطعات براثر چرخش و سایش به کره ماه تبدیل شده که صاحب قوه جاذبه‌ای مستقل برای خود نیز شده است. البته کره ماه میلیونها سال پس از آنکه زمین پس از آن تصادم مهیب، دوباره شکل گرفت، به‌وجود آمده است. تصویر ارائه شده توسط کامپیوتر، زمان کوتاهی پس از شکل‌گیری ماه را نشان می‌دهد.

پرده دوم هم امکان پذیر می شود

نینتندو که در طراحی و تولید سرگرمی‌های رایانه‌ای و بخصوص برای کودکان دارای یدطولایی می‌باشد، در آخرین طراحی خود یک جعبه بازی رایانه‌ای را تولید کرده که دارای یک پرده اضافی نیز می‌باشد. درحقیقت دو پرده هرکدام به طول هشت سانتی‌متر، این بازی را صاحب قابلیت‌های بی‌انتهایی کرده است. پرده‌های این بازی به وسیله لمس انگشت یا به‌اصطلاح «تاچ فینگر» کنترل می‌شوند، ضمن آنکه هنوز قابلیت کنترل از راه دور نیز در آنها وجود دارد. یکی از ویژگیهای تازه‌ای که در این بازی پیشرفته به‌کار گرفته شده است، تشخیص صدای آن می‌باشد. کامپیوتر صدای بازیگران را به حافظه سپرده و به محض شنیدن صدای آشنا، بازی کار خود را آغاز می‌کند. ضمن آنکه این بازی دارای سایر کارایی‌های یک کامپیوتر شخصی نیز می‌باشد.

نینتندو خیال دارد تا بازی دوقلوی خود را در ابتدای سال ۲۰۰۵ به بازار عرضه کند و به همین دلیل هنوز قیمتی برای آن درنظر نگرفته است.

رباتی برای سرگرمی

آمریکایی‌ها هم در ساختن ربات سعی کرده‌اند تا از رقبای ژاپنی خود چندان عقب نیفتند. در نتیجه رباتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و ۳۵ سانتی‌متر طول قد دارد طراحی کرده‌اند. این ربات می‌تواند هم عاملی برای سرگرمی باشد و هم به عنوان یک پیشخدمت ساده کارهای روزمره و ساده شما را انجام دهد. برای مثال می‌تواند لباسهای شما را از روی زمین جمع‌آوری کند و آنها را در سبد لباسها قرار دهد. این ربات به نوعی اعمال انسان را تقلید می‌کند و دارای شش قابلیت است. ازجمله اینکه می‌تواند سد راه خود را تشخیص دهد. این ربات دارای یک برنامه‌ریزی ۶۷ صفحه‌ای است و از طریق کنترل از راه دور، می‌توان تمام آنچه را که در برنامه‌ریزی قید شده از آن طلب کرد. ضمن آنکه این ربات با یک سری بازی تا پانزده ساعت فعالیت خود ادامه می‌دهد و باتریها هم قابلیت شارژ دوباره را دارا هستند.

لُس آلموس که طراح و تولیدکننده ربات فوق الذکر است، قیمت **صد و شصت دلاری** را برای آن درنظر گرفته است که با توجه به بازار رباتها، این هزینه کم می‌تواند رقیب جدی برای ژاپن بوده و آنها را از میدان به‌در کند.

اتومبیل برای کوهنوردی

سرانجام اتومبیل‌های کوهنورد هم به بازار آمد. تاکنون فقط نوعی از جیپ‌ها با استفاده از دنده‌های کمکی خود قادر بودند تا از تپه‌های نسبتاً بلند هم صعود کنند، اما سرانجام نیاز بشر به اتومبیل‌هایی که با قابلیت انعطاف خارق‌العاده بتوانند مناطق صخره‌ای و صعب‌العبور را هم درنوردند سبب شد تا سازندگان جیپ به طراحی و تولید اتومبیلی که دارای خصائل کوهنوردانه باشد موفق شوند. خصوصیت عمده این اتومبیل در شاسی و چرخهای آن است. شاسی دارای فنرهای ضربه‌گیر با قدرت مقاومت فوق‌العاده است. ضمن آنکه لاستیک‌های اتومبیل نیز برخلاف اتومبیل‌های معمولی دارای قابلیت چرخش ۳۶ درجه‌ای هستند و قدرت حرکت نیز در هر چهار چرخ وجود دارد و مانند سایر خودروها فقط در چرخهای جلو و یا عقب نیست.

بدنه جیپ‌های کوهنورد هم از نوعی فایبرگلاس با انعطاف ساخته شده که دارای قطعات پرشمار است و بدین ترتیب می‌توان قطعات آسیب دیده را جایگزین کرد و دچار هزینه برای تعویض تمام بدنه نشد. هنوز قیمت این نوع اتومبیل تعیین نشده است، اما به نظر می‌رسد که رقمی بالاتر از پنجاه هزار دلار برای آن درنظر گرفته شود.

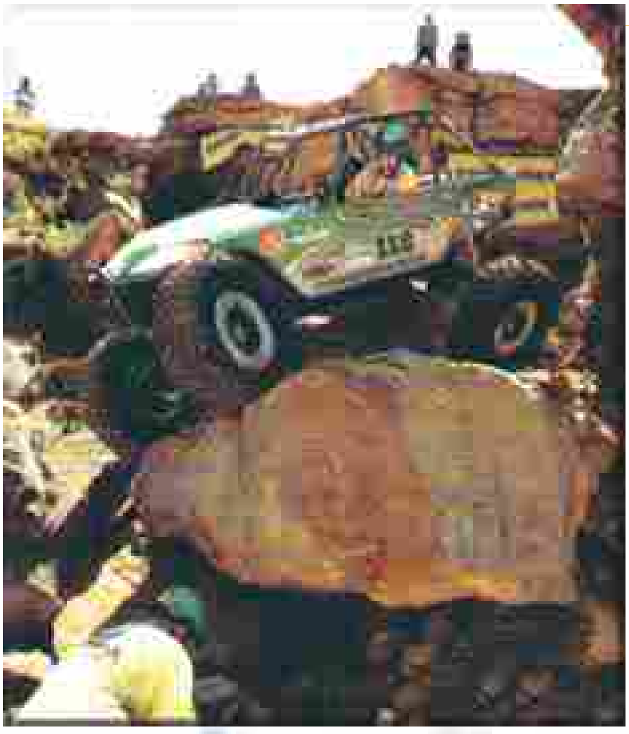

کفش ورزشی و تکنولوژی

آدیداس قبلاً در طراحی و تولید کفش‌های ورزشی همواره حرف اول را می‌زده است، اما به‌تازگی با معرفی پیشرفته‌ترین کفش برای دویدن، دوباره خود را مطرح ساخته است. این کفش که از تکنولوژی بسیار پیشرفته‌ای بهره گرفته دارای گیرنده‌هایی است که در هنگام دویدن کفش را با شرایط پای آدمی منطبق می‌کند. کفش دارای کامپیوتری است که هزار کلمه اطلاعات را در دقیقه تجزیه و تحلیل می‌کند و در قسمت رویه و تخت کفش براساس این اطلاعات تغییراتی ایجاد می‌کند. حتی کفش دارای یک «**میکروپروسسور**» است که فقط وظیفه آن تشخیص این مهم است که آیا کفش در هنگام دویدن سفت و سخت شده است و یا بیش از حد نرم است؟ کفش دارای بخشی برای دمیدن هوا در آن نیز می‌باشد که در صورت لزوم و برای راهپیمایی در هنگام صعود از تپه نیز به میزان هوای داخل محفظه اضافه می‌کند. آدیداس برای این پیشرفته‌ترین کفش ورزشی در جهان مبلغ ۲۵۰ یورو (برابر با ۳۵۰ دلار) را تعیین کرده است. برطبق برنامه‌ای از پیش تعیین شده، آدیداس این کفش را در ماه دسامبر در سال جاری روانه بازار خواهد کرد تا از هجوم عمومی برای خرید هدیه کریسمس بیشترین بهره‌برداری را داشته باشد.

اگر از انسان امید و خواب گرفته شود، بدبخت‌ترین موجود روی زمین می‌شود • کانت

روشهای ترمیم کسر بودجه توسط ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه قاجار که نزدیک نیم قرن در ایران سلطنت کرده است، دفتر مخصوصی داشت که بودجه مملکتی و دربار را در آن یادداشت می‌کرد، و در پایان سال چنانچه متوجه می‌شد که کسر بودجه دارد، به روشهای مختلف از عمال و حکام و ثروتمندان پول درمی‌آورد که البته عنوان هدیه و پیشکشی داشت. برای شاهد مثال چند نمونه از آن طرق و تدابیر را شرح می‌دهیم:

۱ـ پیشکشی‌های عید نوروز که مبلغ و میزان آن در حدود دو پنجم مالیات ایران بود و از طرف وزیران و حکام ایالات و ولایات و رؤسای قبایل و کارمندان عالی‌رتبه دولت تقدیم می‌شد و میزان آن به فراخور مقام و مرتبه تقدیم دارنده قبلاً معلوم و معین می‌گردید.

۲ـ ناصرالدین شاه در اول هر سال شمسی برای حکام و صاحب منصبانی که قصد تغییر و تعویض آنها را نداشت، خلعت می‌فرستاد. این خلعت شاهانه نشانه ادامه خدمت بود و خلعت گیرنده وظیفه داشت با تشریفات خاصی از آن خلعت استقبال کند و متقابلاً مبلغی درخور مقام سلطنت به حضور ملوکانه تقدیم دارد.

۳ـ انتصاب شغل جدید و ترفیع درجه و مقام و اعطای فرامین ملوکانه نیز ایجاب می‌کرد که لطف و عطوفت ملوکانه را با تقدیم مبلغ قابل توجهی پاسخ گویند.

طبیب مخصوص ناصرالدین شاه، دکتر «فووریه» در رابطه با گرفتن مقام و منصب شرح جالبی داد که نقل آن را بی‌فایده ندانستیم:

«... هیچ وقت دیده نشده است که کسی عرض حالی تقدیم شاه کند، مگر آنکه با آن یک کیسه کوچک ابریشمی یا ترمه‌ای پُر یا نیم‌پر از پول همراه باشد.

همین اواخر امین‌السلطان شش کیسه پُر تقدیم کرد و چهار روز قبل سرتیپ عباسقلی‌خان، شاگرد سابق مدرسه مهندسی نظام پاریس که حالا آجودان وزیر جنگ است، از همین کیسه‌ها با عریضه‌ای سر به مهر نزد شاه گذاشت و امروز صبح هم مشیرالدوله کیسه بزرگی را که تا به‌حال من به آن بزرگی ندیده بودم به حضور ملوکانه آورد. تمام این کیسه‌ها پر از پول طلاست و تقدیم آنها به منظور گرفتن مقام است.»

«در سلسله مراتب اجتماعی ایران، هیچ کاری بدون پیشکش صورت نمی‌گیرد و چون این تقدیمی به منزله قیمت خرید مقامی است که تقدیم‌کننده، خواهان به دست آوردن آن است، اهمیت آن به خوبی معلوم می‌شود. اما چیزی که باعث تعجب من شده آن است که شاه بدون آنکه دست به کیسه‌ها بزند، مقدار محتویات آن را با مهارت تعیین می‌کند. با یک نگاه، سبک و سنگین آنها را متوجه می‌شود و آثار این زیرکی بر صورت او آشکار می‌شود. همین نگاه قدر و منزلت آنها را بر او مشخص می‌سازد و دیگر احتیاجی به شمردن پول داخل کیسه‌ها پیدا نمی‌کند.»

۴ـ اگر اتفاق بد و ناگواری در قلمرو حاکمی رخ می‌داد، در چنین موردی آن حاکم موظف بود فوری چند هزار تومان ـ به تناسب اهمیت و کیفیت آن واقعه ـ برای ناصرالدین شاه تقدیم دارد تا مقامش متزلزل نگردد و کماکان مشمول لطف و مرحمت شاهانه باشد.

۵ـ یکی دیگر از روشهای ترمیم کسر بودجه دربار و مملکت این بود که ناصرالدین شاه، نقشه چندین مهمانی را طرح می‌کرد و به منزل شاهزادگان و اعیان و رجال و علمای روحانی می‌رفت. بدیهی است افرادی که به این طریق مورد مرحمت واقع می‌شدند، ناچار بودند به اصطلاح معروف هم چوب را بخورند، هم پیاز را، یعنی هم پذیرایی شاهانه ترتیب دهند و هم مبلغی گزاف که شاه‌پسند باشد برای پیشکشی و پانداز حاضر کنند.

۶ـ رقم دیگر، پیشکش‌هایی بود که طالبان وزارت و حکومت به شاه می‌دادند. گاهی که برای یک منصب دو نفر یا بیشتر نامزد و داوطلب داشت، هر کدام که بیشتر از دیگران پیشکش می‌داد، منصب را می‌ربود.

۷ـ ارقام دیگر، پولهای تصدق و پیشکش نامگذاری و ختنه‌سوران اولاد شاه و سهمی از اموال و ارثیه رجال و اعیان و شاهزادگان ثروتمند و همچنین دیه‌ای بود که ضاربین می‌پرداختند.

شاه خزانه‌ای در اندرون قرار داده بود و هرچه تقدیمی برای اعطای فرامین و القاب جمع می‌شد در آن قرار می‌داد و نام آن خزانه را خزینة‌الحُمقا گذاشته بود.

۸ـ بعضی اوقات ناصرالدین شاه با یک یا چند نفر از تجار و بازرگانان بازار طرح شرکت می‌ریخت. نتیجتاً کالای آن بازرگان به قیمت گزاف به درباریان و ثروتمندان فروخته می‌شد و نصف مبلغ حاصله به شاه تعلق می‌گرفت.

۹ـ گاهی ناصرالدین شاه بنابر اقتضاء هدیه یا یادبودی برای یک یا چند نفر از رجال و افراد معروف شهر می‌فرستاد. در این موقع افرادی که طرف توجه و عنایت ملوکانه واقع می‌شدند، موظف بودند پیشکشی درخور مقام سلطنت تقدیم دارند.

۱۰ـ ناصرالدین شاه، شکارچی ماهری بود و در هر سفر که به قصد شکار می‌رفت تعدادی قوچ، میش کوهی، بزکوهی، آهو، گراز، پلنگ، خرس و همچنین پرندگان مختلف شکار می‌کرد. رسم بود شکارهای مهم از قبیل ببر، گراز و پلنگ که شاه ابراز قدرت و دلاوری می‌کرد، برای بعضی از رجال فرستاده می‌شد تا هنرنمایی شاه را تماشا کنند، آن اعیان و رجال موظف بودند نازشست بدهند، یعنی مبلغی برای ناصرالدین شاه به عنوان «نازشست» بفرستند.

جهانگرد معروف ایرانی حاج سیاح در این رابطه می‌نویسد:

«... رسم است ناصرالدین شاه هرگاه شکاری کند، باید تمام بزرگان و اعیان و صاحبان ثروت و شاه‌شناسان و حکام ولایات، هدیه‌ها و پولهای زیاد به اسم نازشست تقدیم شود. غالباً شکارچیانی که شکار را زده بودند، جرأت نداشتند بگویند که شکار را آنها زده‌اند، بلکه باید به اسم شاه گفته می‌شد که او زده و به ولایات هم به وسیله تلگراف خبر می‌دادند تا نازشست بگیرند.»

حاجی گیلانی خانم کلانتر

تا قبل از مشروطه یک زن کلانتر در تهران بود که به او «حاجی گیلانی خانوم» می‌گفتند. او سرداری ماهوت قرمز می‌پوشید و شلوار ماهوت آبی پا می‌کرد. پوتین پایش بود و کلاه پوست تخم مرغی بر سرش می‌گذاشت. یک قمه هم زیر سرداری می‌بست.

«حاجی گیلانی خانوم» از طرف نظمیه آن وقت به کارهای زنانه رسیدگی می‌کرد و درحقیقت مفتش و کارآگاه زن بود.

«حاجی گیلانی خانوم» و دستیارانش در پرونده‌های مختلفی حضور داشتند.

یکی از پرونده‌هایی که توسط «حاجی گیلانی خانوم» مختومه شد، بدین شرح است:

در روزگار قدیم که هنوز وسایل خنک‌کننده اختراع نشده بود و یا اگر هم اختراع شده بود، در ایران استفاده نمی‌شد، خانواده‌های بسیاری در فصل گرما شب را روی پشت بامها به صبح می‌رساندند.

تاجر معتبری نیز بنابر همین قاعده کلی و عمومی، با اهل منزل خود شبها را روی پشت‌بام می‌خوابیدند و صبح از بام فرود می‌آمدند، تا اینکه یک روز صبح که تاجر و خانواده‌اش از بام به پایین می‌آیند، خانه را خالی از هرگونه اسباب زندگی می‌یابند.

تاجر که اوضاع را چنین می‌بیند، جهت شکایت به نظمیه می‌رود. رئیس نظمیه نیز «حاجی گیلانی خانوم» را جهت انجام تحقیقات به منزل تاجر می‌فرستد.

«حاجی گیلانی خانوم» پس از بررسی و تحقیق از اهل و عیال تاجر به یکی از زنان صیغه‌ای تاجر به نام «ماه سلطان» مشکوک می‌شود.

تاجر به نظمیه احضار می‌شود و رئیس نظمیه از تاجر می‌خواهد که «ماه سلطان» را به اداره بفرستد. تاجر ابتدا نمی‌پذیرد، ولی بالاخره قبول می‌کند که «حاجی گیلانی خانوم» خود «ماه سلطان» را به نظمیه بیاورد و از او تحقیق کند.

دستیاران «حاجی گیلانی خانوم» ـ که همگی از زنان بوده‌اند ـ برای آوردن «ماه سلطان» می‌روند، خود «حاجی گیلانی خانوم» دستور تهیه چند منقل آتش را می‌دهد و وقتی «ماه سلطان» را می‌آورند، او را تهدید به شکنجه می‌کند و سپس از وی اعتراف می‌گیرد.

پس از دستگیری همدستان «ماه سلطان» و تحویل اسباب و اموال به تاجر مالباخته، «ماه سلطان» به درون جوال انداخته می‌شود و صد شلاق به او می‌زنند و همدستانش را نیز به سیاه‌چال یا همان زندان می‌اندازند.

فرستنده: یاسمین ـ ف از تهران

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

سرقت مسلحانه اتومبیل

چندی پیش دختر جوانی به نام «رعنا» با مراجعه به اداره آگاهی تهران طی شکایتی عنوان کرد، جوانی اتومبیل او را دزدیده و فرار کرده است.

رعنا گفت: اوایل شب در خیابان ۱۶ آذر تهران درحال پیاده شدن از ماشینم بودم که ناگهان مرد جوانی درحالی که لوله یک کلت را پشت سرم گذاشته بود، با تهدید از من خواست تا سوئیچ ماشین را به او بدهم، من هم از ترس اطاعت کردم و او بعد از سوار شدن بر ماشین من با سرعت از آنجا دور شد.

بعد از شکایت «رعنا» مأموران مشخصات ماشین سرقتی را به تمام شهرستانها اطلاع دادند تا اینکه سرانجام پس از یک هفته مأموران اتومبیل مسروقه را در کرمانشاه پیدا کردند که جوانی به نام «الله‌داد» پشت آن نشسته بود.

در بررسی سوابق او مشخص گردید وی در یک درگیری مسلحانه در کاشان مردی را با شلیک چند گلوله از پای درآورده و فرار کرده است. درحال حاضر هم این جوان شرور در بازداشت به سر می‌برد تا تحقیقات کامل انجام گیرد.

بعد از چندین شکایت

جوانان وحشی دستگیر شدند

چند جوان وحشی صفت در کرج با تشکیل یک باند بزرگ ، زنان و دختران جوان را پس از ربودن، شبانه به بیابانهای اطراف کرج می‌کشاندند و ضمن آزار جنسی آنان، پولها و طلاهایشان را می‌دزدیدند و بعد آنان را کشته و یا مجروح کرده و در بیابانهای تاریک رها می‌کردند.

چندی پیش زن جوانی که از ناحیه صورت و دست بشدت مجروح شده بود به اداره آگاهی کرج مراجعه کرده و گفت: در پل فردیس کرج ایستاده بودم که دیدم یک اتومبیل کرم رنگ ایستاد و یک مرد جلو و یک مرد و یک دختر جوان عقب ماشین نشسته‌اند. پس من هم سوار شدم تا به مقصد تهران بروم اما در مسیر راه دختر جوان پیاده شد و راننده مجدداً حرکت کرد. وسط راه کرج ـتهران مسافر عقبی چاقویی را زیر گلویم گذاشت و گفت: اگر سروصدایی بکنم مرا خواهد کشت. خلاصه با مشت و لگد مرا روی صندلی خواباند و تمام پول و جواهراتم را از من گرفت و در پایان مرا به بیراهه‌ای در بیابان کشاندند و پس از کتک‌کاری مفصل، هر سه آنها به آزار و اذیتم پرداختند. بعد مرا با تنی زخمی و نیمه بی‌هوش در بیابان رها کردند و متواری شدند. بعد از ثبت این شکایت، چند زن و دختر دیگر هم به دایره یکم آگاهی کرج آمدند و با طرح شکایت مشابه(!) خواستار دستگیری این باند شدند.

پس از طرح این شکایتها ماءموران اداره آگاهی کرج پس از بررسی‌های پلیسی موفق شدند در این ارتباط جوانی به نام «مجتبی» را دستگیر کنند و در بازجویی از او جوان دیگری به نام «حسین» را نیز دستگیر نمایند و البته جست‌وجوی ماءموران پلیس برای شناسایی سایر اعضای این باند همچنان ادامه دارد.

این بار رکس نقش بازی نکرد!

سگ رکس، دزد آلمانی را به وسیله خطی از خون که از محل واقعه تا بیمارستان که محل فیلمبرداری تعیین شده بود، دنبال کرد و در پایان دزد را دستگیر کرد. ماجرا از این قرار بود که مرد ۲۱ ساله شیشه یک مغازه کامپیوترفروشی را در شهر «لایدواسیهات» با مشت شکست و درحین شکستن دست خودش هم بریده، اما با همان وضع زخمی با تعدادی رایانه فرار کرد و وقتی پلیس در محل وقوع سرقت حاضر شد با مشاهده یک گروه فیلمبرداری که سگ رکس هم در آن فیلم نقش بازی می‌کرد اینبار پلیس با کمک گرفتن از او در یک نقش واقعی رد خون را، از محل سرقت تا بیمارستان ردیابی کرد و بدین ترتیب پلیس موفق شد دزد را دستگیر کند.

پلیس محل درخصوص دستگیری این سارق اظهار داشت: وقتی ما رسیدیم، پرستاران درحال بخیه زدن دستان او بودند، اما او حتی نتوانست دزدی‌اش را انکار کند و خشکش زده بود.

اینترنت

دو بچه قهرمان مکزیکی

هفته گذشته دو بچه کوچک در ایالت «تگزاس» به دو قهرمان تبدیل شدند چون آنها توانسته بودند جان مادرشان را نجات دهند.

ماجرا از این قرار بود که این خواهر و برادر پنج و هفت ساله که به همراه مادرشان به تنهایی در خانه به سر می‌بردند، ناگهان یک مرد قوی هیکل مسلح را مشاهده کردند که از در پشتی ساختمان وارد خانه‌اشان شده و قصد آزار و اذیت مادرشان را دارد، اما آنان بدون هیچ ترسی در یک فرصت مناسب از خانه خارج شده و همسایه‌ها را خبر کردند.

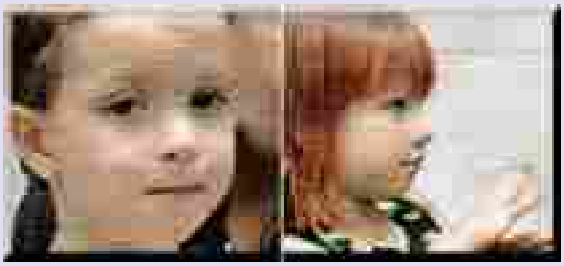

مرد مسلح هم وقتی متوجه آمدن چند همسایه به طرف خانه شد، فوراً از خانه متواری شد. به گفته پلیس این کار بچه‌ها فوق‌العاده بود، چرا که این فرد یک قاتل حرفه‌ای بوده و مدتهاست تحت تعقیب می‌باشد و کارش آزار و اذیت و در پایان کشتن طرف مقابل بوده است.

خودسوزی به خاطر تهمت

کارگر یک باشگاه بیلیارد در خیابان رسالت تهران که با صاحبکارش اختلاف پیدا کرده بود، با یک گالن بنزین خود و باشگاه را به آتش کشید.

این کارگر ۲۶ ساله که «امید فلاح» نام داشت، از چند روز قبل با صاحب باشگاه بیلیارد به خاطر مسائل مالی اختلاف پیدا کرده و صاحب باشگاه به وی تهمت دزدی یک فقره چک به مبلغ ۴۲۰ هزار تومان زده بود، ولی امید منکر این موضوع شد تا اینکه فردای آن روز او با ۲۰ لیتر بنزین وارد باشگاه شد و بعد از اینکه بنزین را روی خودش و روی میزهای بیلیارد ریخت، همه چیز را به آتش کشید که در این میان هفت مشتری باشگاه و پسر صاحب باشگاه مجروح شدند، اما امید به علت شدت سوختگی جان باخت.

دانش‌آموزی که پدر چهار فرزند است کمک می‌خواهد

یک زن ۲۴ ساله در شهرستان کوهدشت لرستان در اولین زایمان خود در بیمارستان امام خمینی این شهرستان، چهارقلو زایید.

پزشک متخصص زنان و زایمان این بیمارستان در این باره گفت: این چهارقلوها همگی پسر هستند و درحال حاضر هیچگونه مشکلی از نظر جسمی و سلامتی ندارند و حال آنها رضایت‌بخش است و تحت مراقبت‌های ویژه بسر می‌برند.

وی در ادامه افزود: وزن این نوزادان سه پسر هر کدام یک کیلو و چهارصد گرم و نوازد چهارمی نیز یک کیلو و ۱۰۰ گرم است.

پدر این چهارقلوها که «میرزا رومیانی» ۱۹ ساله و دانش‌آموز سال سوم دبیرستان است می‌گوید: تولد فرزندان من لطف و رحمت خداوند بوده است، اما از لحاظ تغذیه و پوشاک فرزندان ناتوان هستم و نیاز به مساعدت دارم.

جدال بر سر دانشجوی ۷۹ ساله سوئد

یک مرد ۷۹ ساله سوئدی وارد رشته پزشکی در دانشگاه اورهوس دانمارک شد. این پیرمرد هنگامی که تحصیلات پزشکی خود را به پایان برساند ۸۵ ساله خواهد بود و به همین علت از سیستم پذیرش دانشجوی دانمارک به علت پذیرش این فرد ۷۹ ساله، آن هم در رشته پزشکی انتقاد شده است.

در این حال چند تن از مسوولان دانشکده پزشکی دانشگاه اورهوس گفتند: اگرچه ما مخالف پذیرش یک فرد ۷۹ ساله هستیم، اما چون این متقاضی همه شرایط لازم برای ورود به رشته پزشکی آن هم با استعداد فوق‌العاده را دارد این حق قانونی وی است که در این رشته ادامه تحصیل دهد و دانشگاه نیز نمی‌تواند ممانعتی در این زمینه به عمل آورد. پذیرش دانشجویی این مرد کهنسال بهانه‌ای شد که مسوولان وزارت علوم و دانشگاههای سوئد درباره شرایط سنی پذیرش دانشجو تجدیدنظر کنند.

در جامعه‌ای که به سالخوردگان احترام نگذارند اخلاق و ایمان وجود ندارد

پاورقی ایرانی

قسمت سوم

گمشدگان

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹ و در یک روز گرم که از آسمان آتش می‌بارید، همسرم ـ لیلا ـ با سروصدا وارد منزل شد و گفت: «زود؛ زود؛ زود یالا زود باشین و خودتونو آماده کنین که می‌خوام ببرمتون شمال». و از این لحظه است که ماجرای عجیب زندگی من شکل می‌گیرد. لیلا همسرم تازه یک هفته بود که گواهی رانندگی اخذ کرده بود و هنوز با چم و خم رانندگی آشنا نبود و بدون حتی تجربه یک خیابان رانندگی در شهر می‌خواست خانواده را با ماشینی که خود راننده‌اش بود به شمال ببرد! من خیلی سعی کردم تا جلو این کار را بگیرم، اما به سبب اخلاق تند و لجبازی که داشت موفق نشدم و او با بچه‌ها راهی شمال شد. فردای آن روز دو نفر از همراهان او تماس گرفتند و جویای حالش شدند، فهمیدم که آنها به همراه همسرم به شمال نرفته‌اند و او تنها با ۴ بچه‌ام به مسافرت رفته، ناچار برای گرفتن خبری از او و بچه‌ها با برادر همسرم راهی شمال شدیم، اما در شمال به ما گفتند که ویلای مورد نظر همسرم دو هفته است که خالی است و کسی مراجعه نکرده است. دنیا روی سرم خراب شد، گویا فاجعه از راه رسیده بود. با جیپ برادر همسرم راهی شمال شدیم و یکراست به پاسگاه رفتیم و معلوم گردید که چند روز پیش پیکانی به دره سقوط کرده، اما از سرنشینان آن اثری نیست، متعجب برای شناسایی پیکان به ته دره رفتیم و پس از یک شب بیخوابی و هراس از حمله وحوش، اثری از اجساد و حتی اثاثیه آنها جز عروسکی مربوط به یکی از دخترها چیزی دستگیرمان نشد و دست از پا درازتر بازگشتیم.

شش سال از ماجرا گذشت و من در تمام این مدت، همه‌جا با حالت افسردگی شدیدی که داشتم در جستجوی آنها بودم، تا اینکه اطرافیان باعث آشنایی من با نرگس شدند که منجر به ازدواجمان شد و اکنون که ۸ سال اززندگی مشترک ما می‌گذرد دختر ۷ ساله‌ای به نام «حوری» دارم که بسیار شبیه «حوری» اولم می‌باشد و بسیار مرا دوست دارد و به من عادت کرده است... تا اینکه تصمیم گرفتم برای نوشتن پاره‌ای از قصه‌هایم به شمال بروم و...

و اینک دنباله ماجرا:

یک بنز قدیمی داشتم که لاشه‌اش به پیکان صفر کیلومتر می‌ارزید. پرقدرت و سریع و محکم. اسمش را گذاشته بودم صد و نود. آن را خیلی ارزان خریده و با زحمت زیاد، روبه‌راهش کرده بودم. نرگس دوستش نداشت و می‌گفت پراید بخرم. حوری هم دلش می‌خواست جیپ بخرم ولی آن‌قدر پول نداشتم که بخواهم آن را با ماشین خارجی نو عوض کنم ضمناً می‌دانستم بنز قدیمیِ رو به‌راه چیز دیگری است. بگذریم... صبح چهارشنبه بود که سوار شدم و به طرف بابلسر رفتم. بین راه مدام به ماجرایی که یازده سال پیش اتفاق افتاده بود، فکر می‌کردم. راستش را بخواهید، خودم را مقصر می‌دانستم. درستش این بود که جلو لیلا را می‌گرفتم و نمی‌گذاشتم به آن سفر بی‌بازگشت برود و یا اینکه من هم با آنها می‌رفتم. درستش این بود که...

با این فکرها به بابلسر رسیدم و در یکی از باغ‌های پرتقال اتاقی اجاره کردم. باغ خوب و خلوتی بود. درست شبیه همان جایی که قصهٔ من در آن اتفاق می‌افتاد. همه جا پر از درخت پرتقال و خاکش پر از برگ و میوه‌هایی بود که افتاده بودند آنجا انبارهای قدیمی هیزم و آذوقه، و سگی سیاه و گوش بریده هم داشت که بسیار ساکت و قوی بود و من از هیبت آن سگ بسیار می‌ترسیدم.

هر روز صبح، همسر سرایدار باغ، برایم نیمرو یا نان و پنیر می‌آورد ولی شام و ناهارم را خودم تهیه می‌کردم. سه روز بود که آنجا بودم و کارم خوب پیش می‌رفت. با خودم حساب کرده بودم که دو یا سه روز دیگر کارم تمام می‌شود و به تهران برمی‌گردم. روز چهارم، ساعت سه بعد از ظهر بود که از نوشتن خسته شدم و بیرون آمدم تا گشتی بزنم. بوی باران می‌آمد. آسمان ابری بود و باد می‌وزید. لابه‌لای درخت‌ها راه می‌رفتم و از تماشای آن طبیعت زیبا لذت می‌بردم. بیشتر ویلاها خالی بودند و من جلو هر باغچه‌ای که می‌خواستم، می‌رفتم و گل می‌چیدم. روی بعضی از درخت‌ها، عنکبوت‌ها تارهای بسیار پهنی تنیده بودند که پر از قطرات شبنم بودند و مثل مروارید می‌درخشیدند. کلاغ‌ها از بالای درخت‌ها قار می‌کشیدند و گربه‌های گرسنه، پشت پرچین‌ها پرسه می‌زدند.

همین طور که داشتم می‌رفتم، دختر سیزده چهارده ساله‌ای را دیدم که کنار یکی از خانه‌ها داشت زیر هیزم‌ها را می‌گشت. ایستادم و سلام کردم. آن دختر که چشم‌هایی سیاه و پوستی برنزه داشت، به من نگاه کرد و با لبخند گفت:

ـ یه بچه گربه این زیر گیر کرده.

من هم به او لبخند زدم و گفتم:

ـ بذار کمکت کنم.

اما من جلو رفتم و زانو زدم. دستم را لای هیزم‌ها بردم. کمی که گشتم، بدن گرم بچه گربه را لمس کردم و گردنش را گرفتم و بیرون کشیدم. سفید و تپل و ملوس بود. کمی نازش کردم و آن را به دختر دادم و پرسیدم:

ـ خونه تون اینجاس؟

ـ مهمونیم. اومدیم خونه عمو رضا... خونه خودمون تهرونه.

به چشم‌های او خیره شدم و پرسیدم:

ـ چند سالته؟

ـ چهار ماه دیگه میرم توی چهارده.

خواستم چیزی بگویم که شنیدم یک نفر محکم به شیشه می‌کوبد. هر دو سرمان را به طرف خانه‌ای که او مهمانش بود، چرخاندیم. دیدم یک نفر از پشت پردهٔ یکی از پنجره‌ها دارد ما را نگاه می‌کند. او پرده را انداخت و دوباره به شیشه کوفت. دختر گفت:

ـ مامانه. دیگه باید برم.

او دوان دوان رفت و من همان جا ایستادم و به دری که او از آن داخل شد، چشم دوختم. حس عجیبی داشتم. نمی‌دانم چطور بودم فقط می‌دانستم انگار پایم به زمین ریشه دوانده و نمی‌توانم بروم. همین طور ایستاده بودم و به آن در نگاه می‌کردم که چند دقیقه بعد مردی حدوداً پنجاه ساله بیرون آمد و سلام کرد و با لهجهٔ شمالی پرسید:

ـ کاری داشتی؟

گفتم:

ـ این دختری که باهاش حرف می‌زدم، کی بود؟

جلوتر آمد و در چشم‌هایم خیره شد و پرسید:

ـ چطور مگه؟

سینه‌ای صاف کردم و گفتم:

ـ هیچی... همین طوری. مهمون شماس؟

ـ ببین عمو جان! منظورت چیه که نام و نشون دختر مردم رو می‌پرسی؟

پیش از این که جوابی بدهم، دوباره صدای کوبیدن شیشه بلند شد. آن مرد به پنجره نگاه کرد و با این که پرده افتاده بود، دستش را تکان داد و گفت:

ـ چیزی نیست.

بعد به من خیره شد. من پشت گوشم را خاراندم و گفتم:

ـ به اون دختر بگین مراقب باشه گربه چنگش نزنه... این گربه‌ها آلوده هستن.

با تمسخر خندید و گفت:

ـ چشم. بهش میگم....امر دیگه‌ای ندارین؟

و طوری نگاهم کرد که یعنی اگر نروی، خودم بیرونت می‌کنم!

برگشتم و به راه خود رفتم ولی پس از چند متر ایستادم و دوباره به آن خانه چشم دوختم. دیدم یک نفر پشت پنجره است. کمی از پرده را کنار زده و داشت مرا نگاه می‌کرد. همین که متوجه شد به آن پنجره چشم دوخته‌ام، پرده را انداخت. خواستم جلو بروم و در بزنم ولی هیچ دلیل و بهانه‌ای نداشتم. چند قدم به طرف آن خانه رفتم و ایستادم. کمی بعد در باز شد و همان مرد بیرون آمد. دیدم چوب کلفتی به دست گرفته و مرا نگاه می‌کند. می‌دانستم اگر جلوتر بروم یا همان جا بایستم، کار به درگیری می‌کشد بنابراین به طرف محل سکونت خودم رفتم. نمی‌دانم چرا به دلم برات شد که موضوع مرموزی در این میان هست و باید آن را کشف کنم. بهترین راه این بود که اول کمی دربارهٔ صاحب آن خانه تحقیق کنم به همین دلیل پیش سرایدار باغی که ساکنش بودم، رفتم و پس از کمی آسمان ریسمان، نشانی آن خانه را دادم و پرسیدم:

ـ صاحبش رو می‌شناسی؟

سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ رضارو میگی؟ آره... می‌شناسمش. چوب بری داره. آدم خوبیه... چرا می‌پرسی؟

ـ هیچی. قیافه‌ش آشناس. گمان کنم یه جا دیده باشمش... فکری کردم و ادامه دادم:

ـ اینایی که توی خونه‌ش نشستن، مسافرن؟ مثل این که سر تو بی‌کلاه مونده و فقط یه مشتری داری که اونم منم.

پکی به سیگارش زد و سرفه‌ای کرد و گفت:

ـ اونا فامیلاشن. هر سال میان اینجا. می‌شناسم‌شون.

ـ منم دیدم‌شون. یه دختری هم دیدم که گمان می‌کنم دختر خودشه. چشم و ابروی مشکی و صورت سبزه داره. سیزده چهارده سالشه.

دود سیگارش را بیرون فرستاد و گفت:

ـ نه... اون دخترش نیست. دختر همین فامیل‌شونه.

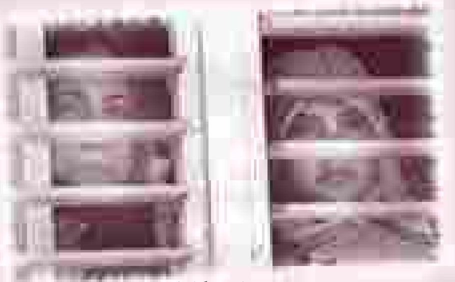

مصطفی گلیاری

من خوب می‌شناسم‌شون.

- اسم اون دختره چیه؟

یک قلپ چای خورد و گفت:

- تو گفتی نویسنده‌ای و اومدی اینجا قصه بنویسی ولی مثل این که مفتشی... این چیزا چیه که از من می‌پرسی؟

- مفتش نیستم ولی مثل همهٔ نویسنده‌ها فضولم.

خاکستر سیگارش را تکاند و گفت:

- تا کی می‌خوای اینجا بمونی؟

- چطور مگه؟

- هیچی... یه مشتری خوب واسه‌م اومده که می‌خواستم بدونم اگه تو همین روزا میری، باهاش قرار داد ببندم.

خواستم بگویم دو سه روز دیگر می‌روم ولی گفتم:

- حالا حالاها هستم... نکنه از من خلافی دیدی و می‌خوای جوابم کنی؟

خندید و گفت:

- نه به جون تو... فقط خواستم بدونم تا کی هستی. آخه ما باید به فکر کاسبی‌مونم باشیم.

کمی دربارهٔ کاسبی حرف زدیم و خمیازه‌اش را درآوردم و به اتاقم رفتم. خواستم بقیهٔ قصه را بنویسم ولی دیدم تمرکز ندارم. فکرم پریشان بود. سرانجام قلم و کاغذم را کنار گذاشتم. بهترین کار این است که وقتی که می‌خواهی کاری کنی ولی فکرت پریشانِ جای دیگری است، آن کار را کنار بگذاری و دنبالَ فکر پریشانت بروی. من هم همین کار را کردم: می‌خواستم بدانم آن دختر کی بود؟ آن کسی که پشت پنجره مرا نگاه می‌کرد، کی بود؟ از همه مهمتر، دلم می‌خواست بدانم چرا به این موضوع علاقه‌مند شده‌ام؟

تا نزدیکی‌های صبح هم فکر کردم. اما جز خیال‌پردازی، چیزی به ذهنم نرسید. کم‌کم با یک دنیا سؤال و خیال به خواب رفتم. وقتی که به خودم آمدم، هوا روشن شده بود. فکر کنم ساعت ده صبح بود. یک بشقاب نیمرو با نان و پیاز کنار بخاری بود. دست و رویم را شستم و صبحانه را خوردم. عمل لذیذ خوردن که تمام شد، تصمیم گرفتم آن جا بروم و ببینم مگر در آن خانه چه می‌گذرد که هوش و حواس مرا به خود مشغول کرده است؟

لباس پوشیدم و بیرون رفتم. وقتی به آنجا رسیدم، با احتیاط به همان پنجره نزدیک شدم. حس کردم کسی خانه نیست ولی اشتباه می‌کردم زیرا وقتی که جلوتر رفتم و داشتم به پنجره نگاه می‌کردم، در باز شد و پسر نوجوانی بیرون آمد. خواست چیزی بگوید ولی فقط نگاهم کرد. پانزده ساله به نظر می‌رسید. با قدی بلند و اندامی لاغر اما ورزیده. با لبخندی گرم و نگاهی که دو سه علامت سؤال داشت، نگاهم کرد. من هم لبخند زدم و سلام کردم. جوابم را داد و گفت:

- دنبال چیزی هستین؟

- اسمت چیه؟

- دنبال اسم من می‌گشتین؟ اسمم حسینه... و شما؟ «و شما را» به انگلیسی گفت. گفتم:

- مصطفی... دیروز یه دختر خانم اینجا بود که دنبال یه بچه گربه بود... خواهرته؟

مکث کوتاهی کرد و با کمی تردید گفت: آره...

- اسمش چیه؟

نگاهش کمی غیرتی شد. لب بالایش را گزید و پرسید:

- چرا می‌پرسین؟

- قیافه‌ش برام آشناس... قیافهٔ خودتم آشناس. اینجا خونه عموی واقعی شماس؟

جلوتر آمد و گفت:

- چه سؤال‌های عجیبی می‌کنین! میشه بپرسم چرا؟

کمی نگاهش کردم و گفتم:

- راستش... می‌دونی چیه؟ من سال‌ها پیش زن و بچه‌هام رو از دست دادم. اگه پسرم زنده بود، حالا هم سن تو بود. اون دختری رو هم که دیروز دیدم، هم سن یکی از دخترهام بود.

او هم کمی به من نگاه کرد و پرسید:

- مگه شما چند تا بچه داشتین؟

- دو تا پسر و دو تا دختر. دخترهام دوقلو بودن.

این بار با دقت نگاهم کرد. حس کردم یکی از چشم‌هایش کمی چپ شد. انگار به خاطره‌ای دور فرو رفته بود. خیلی زود بیرون آمد و گفت:

- ما هم چهار نفریم. دو تا پسر و دو تا دختر که خواهرهام دوقلو هستن.

سینه به سینه، به او نزدیک شدم. دستش را گرفتم و با هیجان پرسیدم:

- اسم برادر و خواهرهات چیه؟

- حسن و مینا و مینو. خودمم که حسینم... اسم بچه‌های شما چی بود؟

- اکبر و اصغر و حوری و پوری. اسم زنم لیلا بود... ببینم؟ اسم مادر شما چیه؟

- مرضیه... برام عجیبه که به سؤال‌های شما جواب میدم.

- برای منم عجیبه که این قدر به زندگی شما علاقه‌مند شدم... راستی اسم پدرت چیه؟

سرد نگاهم کرد و گفت:

- پدرم کشته شده. ما بچه بودیم که میره کانادا و اونجا توی تصادف رانندگی کشته میشه.

- خدا رحمتش کنه.... اسم شون چیه؟

- حامد.... حامد رضوی.

به صورتش خیره شدم. شبیه من نبود ولی قیافه‌اش بسیار آشنا بود. دوست داشتم فکر کنم او پسر من است و از آن تصادف جان سالم به در برده. حس می‌کردم این بار اشتباه نکرده‌ام و او دقیقاً همان کسی است که یازده سال است دنبالش می‌گردم. ولی نه! باید با این فکر مبارزه می‌کردم زیرا هیچ دلیلی نبود که نشان بدهد او پسر من است. اسم خودش و خواهرها و برادر و مادرش با اسم زن و بچه‌های من فرق می‌کرد. اسم پدرشان هم حامد رضوی بود پس او نمی‌توانست پسر من باشد. درست است که ما نتوانستیم جسد آنها را پیدا کنیم ولی منطقی هم نبود که آنها زنده مانده باشند و در این یازده سال خودشان را نشان نداده باشند. در این فکرها غرق بودم که حسین گفت:

- من چقدر حواسم پرته! حتی یه تعارف خشک و خالی هم به شما نکردم... می‌خواین براتون شربت خنک بیارم؟

- راستش اگه یه خورده آب بیارین، ممنون میشم.

رفت تا آب بیاورد. لای در کمی باز ماند. توی خانه را نگاه کردم. چیز مهمی به چشمم نخورد. با لیوان آب برگشت. آن را گرفتم و خوردم:

- دستت درد نکنه... خیلی چسبید... راستی تو درس می‌خونی؟

- خب معلومه!... علوم انسانی می‌خونم. می‌خوام برم دانشکدهٔ ادبیات فارسی.

لیوان را به او دادم و گفتم:

- چه جالب! منم ادبیات فارسی خوندم.... چیزی هم می‌نویسی؟

لبخندی زد و گفت: شعر میگم.

- جالبه... مثل این که من و تو چیزهای مشترک زیادی داریم. آخه منم شاعرم. البته بیشتر نویسنده هستم تا شاعر ولی شعر هم میگم. یکی از شعرهاتو برام می‌خونی؟

سرش را خاراند و گفت:

- باشه یه وقت دیگه... شما یکی از شعرهاتونو بخونین.

- منم باشه یه وقت دیگه.... راستی یه سؤال دیگه. شماها به نظر میاد شمالی نباشین. درسته؟

- خب آره.

- پس چطوره که عمو رضای شما شمالیه؟

کمی فکر کرد و گفت:

- عموی واقعیم نیست. چون خیلی زحمت ما رو کشیده، بهش میگیم عمو... می‌بخشین! یه هو یادم اومدم باید برم جایی.

با همهٔ نگاهم، همهٔ او را تماشا کردم و گفتم:

- می‌بخشی که مزاحمت شدم. امیدوارم باز هم تو رو ببینم و برای هم شعر بخونیم.

ای زن مرو!

او رفت و من به جای این که به خانه بروم، رفتم که قدم بزنم. دلم می‌خواست دربارهٔ آن خانواده چیزهای بیشتری بدانم. البته نه این که فکر کنید خیال می‌کردم آن بچه‌ها، فرزندان خودم هستند. نه. دیگر تقریباً مطمئن بودم که آنها هیچ نسبتی با من ندارند. قبلاً هم یکی دو بار دربارهٔ بچه های دیگران چنین گمانی کرده بودم و به درد سر افتاده بودم. مثلاً چند سال پیش، روزی داشتم از خیابان فردوسی می‌گذشتم. دو دختر بچه دیدم که خیلی شبیه حوری و پوری بودند. با دیدن آنها، حالم دگرگون شد و با هیجان به طرف‌شان رفتم و دست‌هایشان را گرفتم و اسم آنها را پرسیدم. دخترها ترسیدند و جیغ و داد راه انداختند. کمی بعد پدر و مادرشان آمدند و کلی مصیبت کشیدم تا توانستم ثابت کنم که منظوری نداشته‌ام. حالا هم باید جلو خودم را می‌گرفتم و احساساتی نمی‌شدم. تصمیم گرفتم دیگر دور و بر آن خانه نگردم و به آن پسر و دختر فکر نکنم. من آَمده بودم قصه بنویسم نه این که در قصهٔ دیگران غرق شوم. پس نیکوتر آن که مشغول کار خودم باشم.

کار دشواری بود. فکر چشم‌های سیاه آن دختر و نگاه و لبخند مهربان آن پسر از ذهنم دور نمی‌شد به همین دلیل پس از یک ساعت قدم زدن، ناگهان خودم را دوباره برابر خانهٔ آنها دیدم و متوجه شدم بی‌آن که خود بخواهم، به آنجا آمده‌ام. از کار ندانسته و نخواستهٔ خودم خوشم نیامد و خواستم از آنجا بروم اما در باز شد و عمو رضا بیرون آمد. همان چوب کلفت هم دستش بود. سلام کردم. گفت:

- چه سلامی؟ چه علیکی؟ آقا هیچ معلومه که شما جلو خونهٔ مردم چی می‌خوای؟ غروب میای، صبح میای، ظهر میای،... یه هو بفرما توی خونه تا برم برات کنگر بخرم.

ادامه دارد

بهتر است دوباره بپرسید تا اینکه یک بار راهتان را گم کنید

●ضرب المثل دانمارکی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمد رضا مهدیزاده

خانه‌ام ابری‌ست

خانه‌ام ابری‌ست
یکسره روی زمین ابری‌ست با آن
از فراز گردنه، خرد و خراب و مست
باد می‌پیچد
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من
آی نی زن،
که تو را آوای نی برده است دور از ره
کجایی؟

خانه‌ام ابری‌ست اما
ابر بارانش گرفته است
در خیال روزهای روشنم
کز دست رفتندم،
من به روی آفتابم
می‌برم در ساحت دریا نظاره
و همه دنیا خراب و خرد از باد است
و به ره، نی‌زن که دائم می‌نوازد نی
در این دنیای ابراندود
راه خود را دارد اندرپیش

نیما یوشیج

دو دوبیتی از ناصر ندیمی

نمی‌دانم کی؟

ای سایه بی‌کسی، نمی‌دانم کی؟
یعنی که مقدسی، نمی‌دانم کی؟
گوش من از این ترانه‌ها پر شده است
گفتند که می‌رسی، نمی‌دانم کی

برایم بفرست

یا بال و پری رها برایم بفرست
یا شمس پرنده را برایم بفرست
دل می‌گوید: دوباره مرتد باشم
پاشو و کمی خدا برایم بفرست

این بار

کلاغ پر... کلاغ پر
این بار به احترام تو
حتی رودرروی چنگیز
و قوم تاتاری می‌ایستم
آنقدرها که می‌گفتند
چندان پرت نمی‌نویسم
جز اینکه
جهان از چندمین خواب تو آغاز شد

رؤیا زاهدنیا. لوندویل

گناه

گه شاد و گهی آه دمادم هستیم
مجموعه‌ای از پرسش مبهم هستیم
هرگز گنهی به پایمان ننویسند
جز اینکه در این زمانه آدم هستیم

طهمورث اسکندری. قیروکازرین

موج نگاه

موج نگاهت آبی دریاست
چشمت سیاه چون شب یلداست
حتی تنفس مدام تو
چون حرف عشق نغز و پرمعناست
رنگین کمان هفت رنگ عشق
در مشرق دل تو پابرجاست
سوسوزنان ستاره‌های شب
در آسمان چشم تو پیداست
مفهوم انتشار لبخندت
مثل تمام غنچه‌ها زیباست
نامت که از تبار خورشید است
تنها امید روشن دلهاست
فردا مسافر همین راهم
امروز در دلم غم فرداست

ادیب جعفری نمین

هنگامی که به نعمت‌های زندگی خود می‌اندیشیم، درواقع خدا را سپاس می‌گوییم

کی می‌رسد آن روز؟

تاکی

تا کی ز کویر و غم باران بنویسم
از پنجره رو به بیابان بنویسم
از دار و درخت و گل و گلپونه که خشکید
از منظره خار مغیلان بنویسم
از همهمه درهم زاغان و کلاغان
از کوچ پرستو و پلیکان بنویسم
از حجم غروب و شب پاییز و زمستان
از ابر سترون مه و توفان بنویسم
از حسرت پژمردن گلهای اقاقی
از غصه تنهایی گلدان بنویسم
کی می‌رسد آن روز بهارا، تو بیایی
در وصف تو بنشینم و دیوان بنویسم؟
بنشینم و در سایه سرسبز درختان
از باغ و گل و سبزه و ریحان بنویسم

محمد رحیمی (ققنوس) - رامهرمز

عطر صدا

عطر صدای تو را
در شیشه خاطره‌هایم می‌ریزم
و در یک دانه انگور
مستی چشمهای تو را
زندگی می‌کنم
شاید باور نکنی اما من
وقتی به تو می‌اندیشم
به پروانه کوچکی می‌مانم
که در یک غروب پاییزی
بر تخته سنگی تنها نشسته است
و دریا را تماشا می‌کند
ای خوب اگر در ستاره باران شبی
دستهایت در خواب
تنهایی مرا لمس کرد
به دیدارم بیا
و نگاهم را
در رودخانه آوازهایت
شستشو بده

شهرام رسولی - اقلید فارس

زورق بی‌بادبان

از سر کویت چو من گر بی‌نشانی، رفت، رفت
آشیان گم کرده‌ای، بی‌خانمانی، رفت، رفت
ناوک غم گر دل بشکسته بالی، خست، خست
بر سرم گر فتنه ابرو کمانی رفت، رفت
گر چراغ عمر من در رهگذاری سوخت، سوخت
یا ز برق فتنه بر باد آشیانی رفت، رفت
دامن اندیشه از آلودگی پاک است، پاک
از حسودی گر بدما، بر زبانی رفت، رفت
گر غمی از دل رود، آید غمی دیگر پدید
میهمانی گو درآ، گر میهمانی رفت، رفت
بعد مجنون لالهٔ خونین جگر روید ز خاک
داغداری می‌رسد، گر خسته جانی رفت، رفت
رفته رفته از برم خیل خیال او گذشت
کاروانی می‌رسد، گر کاروانی رفت، رفت
کشتی جان طعمه امواج طوفان بلاست
از میان گر زورق بی‌بادبانی رفت، رفت
بعد ما «مشفق» گر از این قصه شوریدگی
بر سر بازار هستی، داستانی رفت، رفت

استاد مشفق کاشانی

مادر

مادر آن گوهری که نایاب است
خانه بی‌او سکوت مرداب است
هست مصداق سوره والشمس
در شبم روشنای مهتاب است
لب گشاید چو او برای سخن
در صدایش ترنم آب است
حرفهایش پر از صداقت محض
و صمیمیتی که نایاب است
خانه بی‌او پر از غبار ملال
لیک با او تمیز و شاداب است
گرد شمع وجود کودک خویش
همچو پروانه در تب و تاب است
عشق از نام او بزرگی یافت
واژه‌های کلام او ناب است
مادر من طلای عاطفه‌هاست
مادر آن گوهری که نایاب است

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

جوانه‌های ادبی

گلباغ حیرانی - کرمانشاه

باور نمی‌کنم که آقای رضا حدادیان به شما پیشنهاد کرده باشد که این سروده را برای ما بفرستید:

آمده بودم
جشن شادی را
از سر بگیرم
باران امان نداد

به هرحال تا رسیدن به مرز شعر راه زیادی را باید بپیمایید که جز با تمرین و تلاش مستمر میسر نیست.

غلامرضا رازقی - کازرون

در کار مطبوعات این‌گونه اشتباهات چاپی اجتناب‌ناپذیر است. بیتی از سروده‌تان را با امید اینکه به نوآوری و شکار تعابیر و مضامین ناب تمایل بیشتری نشان دهید، می‌خوانیم:

گر رقیبم بکشد از کف من دامن دوست
چه توان کرد به عشقی که میان من و اوست

منیژه رهبانی - شیروان

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت اشعار موزونتان زمزمه می‌کنیم:

اگر به آفتاب برسم
نشانی تو را
از او می‌گیرم

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید آفرید:

مهسا اکبرپور، ارومیه - ش، عشایری، مراغه - اعظم حسندوست، چهارده - مریم جهانیان، همدان - مریم ابوالی، تهران - مریم علیاری، شبستر - محسن شجاعی، تهران - سیروس ساحلی، کرج.

دیدار

به دیدار تو
می‌آیم
با سبدی از خنده‌های دلنشین
و آرزوهای تازه
و پیوسته
نام تو را
با افق بی‌کران
تکرار می‌کنم

ناهید نبوی - رشت

سکوت

سکوت من
از فریاد هزار حنجره
رساتر است
در سکوت من
صدها ترانه
نفس می‌کشند

سعید روشنی - کرج

بیا

بیا ای آفتاب موعود
می‌دانم که این آسمان
برای تو کوچک است
بیا تا انتظار ما
به پایان برسد
و خشکی‌های تابستان
به بارانهای آبان برسد

محمدعلی سهمی - تبریز

اعتیاد

از: مهرانگیز دارابی،
معلم راهنما-
منطقه ۲ آموزش و
پرورش شهر تهران

نوجوانان و مواد مخدر

در دو دهه گذشته مصرف مواد مخدر به وسیله جوانان به شکل چشمگیری افزایش یافته است. گرچه بسیاری از بزرگسالان عقیده دارند، این افزایش مربوط به آنها نیست، فقط به جوانان مربوط بوده و منحصراً میراث فرهنگ گرایش به مواد مخدر است که در اواخر دهه ۱۹۶۰ همه گیر شده است. اما این نظر گمراه کننده است.

مصرف مواد مخدر به نوجوانان و جوانان محدود نمی‌شود و سابقه آن نیز به دوران قبل از اشاعه مصرف مواد مخدر در اواخر دهه ۱۹۶۰ باز می‌گردد. از حیث شیوه مصرف آن، میان نسل‌های مختلف تفاوت‌های مهمی وجود داشته است. با این حال، واقعیت این است که طی سالیان متمادی، کل جامعه دست خوش گرایش عمدی به سوی فرهنگ مواد مخدر بوده است.

برای نمونه. مصرف داروهای ضد اضطراب و... مانند «والیوم» از سال ۱۹۶۴ به بعد، به دو برابر افزایش پیدا کرده است. امروزه در آمریکا مصرف «والیوم» بیش از هر ماده مخدر دیگری تجویز می‌شود.

در سال ۱۹۸۲ حدود ده تا پانزده درصد آمریکائیان این دارو را مصرف می‌کردند و اکنون بسیاری از بزرگسالان به آن معتاد شده‌اند.

به گفته یک جوان سیزده ساله «ظاهراً ما از مصرف داروهای مخدر منع می‌شویم. اما در تلویزیون و جامعه، پر از آگهی فیلم‌های تجارتی و تبلیغاتی با مضامین اعتیاد است. این نشان می‌دهد که چگونه وقتی مردم دچار مشکلی می‌شوند.»

براساس پژوهش‌های موجود، نوجوانانی که والدین آنها مواد مخدرهایی مانند: الکل، آرام بخش‌ها، سیگار، مسکن و... مصرف می‌کنند، خود بیشتر از نوجوانان دیگر در معرض استفاده از مواد مخدر قرار می‌گیرند.

یک پسر پانزده ساله می‌گوید: «در خانه ما برای عطسه هم قرص مصرف می‌شود، مادرم همیشه برای سردردش قرص می‌خورد، پدرم هر روز دارویی مصرف می‌کند تا شب بیدار بماند که بتواند کار کند. خوب با این حال چون من حشیش می‌کشم، بزه کار معرفی می‌شوم.»

چرا نوجوانان مواد مخدر مصرف می‌کنند؟

دلایل مصرف مواد مخدر به وسیله نوجوانان بسیار متنوع است. نوجوانان در مصرف این مواد به یک اندازه جدی نیستند.

یکی از دلایل روی آوردن نوجوانان و جوانان به مواد مخدر صرفاً این است که مواد مخدر در دسترس است. با نظرخواهی از نوجوانان مصرف کننده ۷۵ تا ۹۸ درصد، اظهار داشته‌اند که به سهولت انواع مواد را می‌توانند به دست بیاورند. نوجوانان نسبت به دنیای رو به گسترشی که در آن زندگی می‌کنند، کنجکاوتراند و این باعث می‌شود که بیش از بزرگسالان خطر کنند با این کار نشان دهند که بچه نیستند. تا اندازه‌ای هم دلیل شجاعت آنها این است که دست کم در آغاز کار اعتقاد ندارند که ممکن است از این راه به مصیبتی گرفتار شوند. (کانجر، ۱۹۷۹)

تاثیر دوستان و همسالان

دوستان و هم سالان نیز نقش مهمی در گرایش نوجوانان به مصرف مواد مخدر ایفا می‌کنند. «در واقع می‌توان به یقین پیش بینی کرد، در صورتی که دوستان یک نوجوان و به ویژه نزدیک ترین دوست او، مواد مخدر مصرف کنند، خود آن فرد نیز به مصرف چنین موادی روی خواهد آورد و به گفته یک نوجوان پانزده ساله: «هم سن و سال‌های من بعضی مواقع برای آن که از گروه طرد نشوند از اعضای آن گروه تقلید می‌کنند!»

سرکشی علیه والدین

به نظر می‌رسد که مصرف مواد مخدر به صورت جدی به وسیله نوجوانان تا اندازه زیادی بستگی به روابط آنها با والدینشان دارد. در مورد فرزندان والدینی که دارای روحیه دمکراتیک، احترام آمیز و پذیرا باشند، (به ویژه آنهایی که روش‌های سنتی را پاس می‌دارند.) امکان رشد تدریجی استقلال در فرزندان خود را فراهم می‌آورند، خطر اعتیاد کم‌تر است. در مورد فرزندان والدینی که رابطه محبت آمیز نداشته‌اند و نسبت به فرزندان خود بی توجه بوده‌اند، یعنی به شکل زیادی سهل انگار بوده‌اند، یا از سوی دیگر، رفتاری اقتدارآمیز و خصمانه داشته‌اند، خطر مصرف موادمخدر بسیار بیشتر است.

یک نوجوان پانزده ساله: «هم سن و سال‌های من بعضی مواقع برای آن که از گروه طرد نشوند از اعضای آن گروه تقلید می‌کنند!»

به گفته یک دختر هفده ساله «من درگیر این دام شدم، زیرا می‌خواستم به پدرم اعتراض کنم. اجازه معاشرت با هیچ کس را نداشتم و این بسیار سخت و ناراحت کننده بود. برای گریز از این وضع به مواد روی آوردم!»

گریز از ناملایمات زندگی

یکی دیگر از دلایلی که نوجوانان بیان می‌کنند، کوشش برای گریز از تنشها و فشارهای زندگی و از سر کسالت و بی حوصلگی است و امر خود مانع از پیدایش توانایی‌های لازم در نوجوانان معتاد برای روبه رو شدن با مسائل دوران بزرگسالی می‌شود.

آشفتگی عاطفی

در مورد نوجوانان دیگر به ویژه کسانی که انواع گوناگونی از مواد را مصرف می‌کنند، وابستگی به آن، احتمالاً بیانگر آشفتگی‌های عاطفی است. در چنین مواردی برای یافتن علل مشکلات نوجوانان معتاد باید به آشفتگی‌های موجود در روابط خانوادگی آن نوجوان، طی دوران رشد مراجعه کرد.

در مراکز درمانی و مراکز تربیتی، مصرف کنندگان الکل و مواد مخدر، هم کارمندان آن مراکز و هم خود معتادان در حال بهبود براحساس نوجوانان معتاد نسبت به بی اعتنایی و بی توجهی والدین آنها، عدم پذیرش از جانب دوستان، انزوای عاطفی، احساس حقارت و نیاز نوجوان برای پنهان کردن این احساس از طریق «خونسردی» ظاهری، به عنوان عوامل عمده در گرایش به مواد مخدر، انگشت گذاشتند.

برخی از نوجوانانی که پیش از دوران بلوغ به مصرف مداوم الکل و مواد مخدر روی آورده‌اند، اظهار می‌کنند که برای روبه رو شدن با احساس اضطراب، بی حوصلگی، افسردگی، ترس از مشکلات و بی هدف بودن در زندگی، هیچ راه دیگری جز مصرف مواد نمی‌شناسند.

بیگانگی یا طرد شدن

وقتی در مواردی، آموزگاران و دبیران طی روز، (حتی صبح که به مدرسه وارد می‌شوند) سیگار مصرف کرده‌اند، جای امیدواری باقی نمی‌گذارد.

از نظر اکثر کسانی که با نوجوانان سر و کار دارند، مهم‌ترین خطر این است که نوجوانی گه گاه مقداری مشروب الکلی بنوشد و یا در مجلسی با دوستان برای تفریح سیگار و یا حشیش مصرف کند. وقتی این وضع خطرناک می‌شود که نوجوانی به صورت مکرر در واکنش به احساس ناامنی، فشار، آشفتگی روانی، احساس حقارت و طرد شدگی و بیگانگی و یا مشکلات زندگی روزمره و... به مواد مخدر روی می‌آورد. گمان می‌کنند که به خاطر تفریح یا تجربه به این اعمال روی آورده‌اند، اما به زودی پی می‌برند که نمی‌توانند آن را کنار بگذارند.

منشاء روانی اعتیاد

«فروید» در تفسیر شیوع اعتیاد می‌گوید: مصرف الکل و یا موادی که شادی می‌آورد و همچنین شوخ مزاجی مکانیسم‌هایی هستند که شخص را با فشارهای درونی و بیرونی سازگار می‌سازند.

رها ساختن خود از اضطراب درونی و گریز از واقعیت‌ها و برگشت به مراحل تطابقی و احساس اضطراب برای استعمال مجدد دارو، خصوصیاتی هستند که مشابه آنها را در بیماران نوروژی به صورت متعدد می‌توان مشاهده کرد. از عوامل بروز این مکانیسم‌های دفاعی مضر، حس بی تفاوتی، و خود را حقیر دیدن و سرخوردگی‌های دوران کودکی و تربیتی است.

تاریخچه درمان معتادان

تا قبل از سال‌های ۱۹۲۰ مشکلی به عنوان پدیده اعتیاد بدان گونه که امروز مشاهده می‌شود وجود نداشته است و تا پیش از این زمان به صورت یک عارضه اجتماعی نگران کننده مورد توجه نبوده است.

از این رو ضرورتی به منظور تاسیس مراکز درمانی سازمان یافته و یا انتخاب شیوه‌های خاص روان شناسی، روان پزشکی و پزشکی را نیز ایجاب نمی‌کرده است.

طبق برخی از شواهد پراکنده از این دوره به بعد، یعنی در سال ۱۹۳۰ و بعد در سال ۱۹۳۷ برپایه تحقیقاتی که در این زمینه صورت گرفت، مشاهده شد که مرفین و کوکائین و... می‌توانند عوارض ناشی از ترک هروئین را تسکین داده و این مرحله را قابل تحمل کنند. در سال ۱۹۴۸ میلادی برای اولین بار «ایسل» و همکارانش به اثرات دارویی «متادون» به منظور ترک اعتیاد معتادان به مواد مخدر پی برده و استفاده از آن به عنوان روشی مناسب پیشنهاد گردید.

امروزه اصولاً درمان معتادان از دو بخش متمایز: ۱) بازگیری، ۲) بازتوانی، تشکیل می‌شود.

به امید روزی که جهان خالی از مواد مخدر و فرد معتاد بشود. ان شاءالله

بزرگترین هشدار فصل تابستان

برطبق اعلام سازمان بهداشت جهانی عمده‌ترین علت مرگ و میر در بین نوزادان بیماری اسهال است.

با توجه به اهمیت شیوع آن در فصل تابستان ضروری است، تمامی خانواده‌ها، ضمن اطلاع کلی از نوع اسهال بدانند که در موقع لزوم چه کارهایی بایستی انجام دهند.

اسهال‌های ویروسی شایع‌ترین نوع اسهال است که در بین نوزادان معمولاً در بین ۵ تا ۱۵ ماهگی بروز می‌کند و با علایمی نظیر تب، استفراغ و درد شکم همراه است. و شایع‌ترین علت بروز اسهال‌های ویروسی در کودکان، شرکت در اردوهای تابستانی و استخرها به شمار می‌رود.

نوع دیگر اسهال، باکتریایی و ناشی از باسیل **شیگلاوسالمونلا** است که از طریق تهاجم به مخاط روده، با علایمی نظیر تب ناگهانی و شدید، ضعف و خستگی، بی اشتهایی، تهوع و استفراغ بروز می‌کند و گاهی اوقات نیز با اسهال خونی با خلط و بلغم همراه می‌باشد.

آنچه باید شما در زمان اسهال کودک به آن توجه داشته باشید، کاهش میزان آب بدن «دهیدراتاسیون» است که اگر وجود نداشته و یا خفیف باشد، بایستی در رژیم غذایی وی، مواد کم چرب و کم فیبر به کار برید. غذاهایی نظیر کته با ماست، پوره سیب زمینی، فرنی و آب‌سیب در به حداقل رساندن اسهال کودک تاثیر خوبی دارد.

«دهیدراتاسیون»، اغلب در اسهال‌های ویروسی دیده می‌شود. در این زمان بایستی از محلول خوراکی او.آر.اس استفاده کنید. میزان استفاده از محلول نیز اغلب به وزن کودک بستگی دارد و به ازای هر کیلوگرم باید میزان ۱۰۰ میلی لیتر از محلول را به کودک خوراند، یعنی اگر کودک شما، ۱۰ کیلو است بایستی میزان محلول او.آر.اس به یک لیتر در روز برسد. در زمان «دهیدراتاسیون»، از خوراندن هرگونه مایعاتی به غیر از دوغ به کودک خودداری کنید.

همچنین توجه داشته باشید از خوراندن یکباره محلول و یا دوغ به کودک پرهیز کنید.

و در صورت ممانعت کودک از خوردن، محلول «او.آر.اس» را در یخچال بگذارید تا طعم خوبی پیدا کند و هرگز آن را با مواد غذایی نظیر بیسکویت یا مایعاتی نظیر آبمیوه و چای و جوشانده بابونه همراه نکنید.

همچنین به یاد داشته باشید، مهمترین کار در زمان بیماری اسهال، وزن کردن کودک است.

اندازه گیری وزن، مهمترین پارامتر در تعیین کاهش میزان آب بدن به شمار می‌رود. و اگر کاهش وزن بین ۴ تا ۹ درصد باشد، خفیف و متعادل بوده ولی اگر از ۹ درصد فراتر رفت بستری کردن کودک در بیمارستان ضرورت دارد.

در خصوص تغذیه کودک در دوران بیماری هم بهتر است بدانید که سیب زمینی، برنج، گوشت کم چرب، ماست و سبزیجات در جبران انرژی از دست رفته کودک موثر می‌باشد. اما هرگز از آنتی بیوتیک جز در مواردی که پزشک تجویز می‌کند، برای درمان اسهال استفاده نکنید.

بنابراین با توجه به اهمیت بیماری اسهال و نقش آن در تضعیف مقاومت بدن کودک لازم است، نظارت بیشتری به مواد غذایی خصوصاً در فصل تابستان و زمان مسافرت به خرج دهید. چون ثابت شده است در ۹۰ درصد موارد آلودگی از طریق دهان و بواسطه فرآورده‌های غیرسالم نظیر سبزیجات و میوه‌جات و آب آلوده و تخم مرغ و تولیدات آن، سرایت می‌کند.

توصیه‌های طول العمر و زندگی سالم

از دکتر حمید نجفی

۱ـ بعد از هر وعده غذایی و میان وعده‌ها (مثل عصرانه) مسواک بزنید چون این کار خود یک انگیزه است برای اینکه دیگر مابین وعده‌های غذایی از تنقلات چاق‌کننده و بدون خاصیت استفاده نکنید. ضمن اینکه با این کار هم دهان شما خوشبو می‌شود و هم از خرابی دندانهایتان جلوگیری خواهد شد، پس حتماً یک خمیردندان و مسواک برای محل کار و منزل و هر جایی که ممکن است زمان طولانی در آن حضور داشته باشید کنار بگذارید تا ضمن داشتن دندانهای سالم، زیباتر هم به نظر برسید و زیبایی شما باعث بهبود روحیه و شادی و نشاط شما شود.

۲ـ همیشه سعی کنید کشوها، کمدها و محیط اطرافتان را تمیز و مرتب نگه دارید. با انجام این کار شما در حین مرتب کردن مجبور به انجام حرکاتی هستید که این حرکات خود به نوعی ورزش محسوب می‌شود. ضمن اینکه این تمیز و مرتب کردن تحولی در روحیه‌تان ایجاد می‌کند.

۳ـ همین‌طور که شما وزن بدنتان را اندازه‌گیری می‌کنید می‌توانید کارهای خوب خودتان را مدنظر گرفته و اندازه مثبت بودن آنها را تعیین کنید و سپس سعی در افزایش میزان خوبی‌ها داشته باشید.

منتظر فرد خاصی نباشید تا زندگیتان را متحول کند. از همین حال شروع کنید و مطمئن باشید که موفق خواهید شد.

اعظم پرویزی‌راد

در آغاز راهم
می‌خواهم زندگیم را به‌طور کلی دگرگون سازم
شاید مدتی طول بکشد
شاید غمگین شوم
شاید با خطرها روبرو شوم
و دردها و رنجهایم فزونی گیرد
ولی با همه اینها یقین دارم
موفق خواهم شد
چرا که تو با منی
حامی من، در لحظات خوشی و ناخوشی
و این چه دلگرم‌کننده است.»

برای در آغوش کشیدن پیروزی، خواستن و وارد میدان عمل شدن لازم است. شاید بسیار این جمله را شنیده‌ایم که از تو حرکت، از خدا برکت. و امروزه این جمله با هزاران پیچ و تاب دیگر از اصول مهم موفقیت است. تو حرکت کن، با امید قدم در راه موفقیت بگذار، خدا نیز تو را تنها نخواهد گذاشت. هر کاری را که به آن قادر مطلق واگذاری، بی‌شک نتیجه خواهی گرفت.

«چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور»

در بسیاری از دعاها می‌خوانیم که خدایا کارم را به تو وا می‌گذارم، تو خود مرا هدایت کن.

بلی بهترین وسیله برای رسیدن به آرامش همین است. خدایی که از پنهان و آشکار امور باخبر است، می‌داند که سعادت من و شما در گرو چه کاری‌است. یکی از راههای رسیدن به آنچه می‌خواهید دعا و تکرار آن است. به خاطر داشته باشید ذهنی که سرشار از تنش و اضطراب باشد هیچگاه به آرامش نمی‌رسد.

اما هنگامی که با دعای هر روزه، با توکل و اعتماد به نیروی هستی و خداوند، از او طلب یاری کردیم مطمئن باشید، خواسته هایتان روشنتر خواهند شد و زمان فرارسیدنشان نزدیکتر خواهد شد.

در جایی می‌خواندم: «زندگی را هر جور بگیری، همان جور پیش می‌آید اگر به خدا توکل کنی آسان است، اگر نه دشوار.»

و حافظ چه زیبا گفته است:

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ
ای سباعیش که با بخت خداداده کنی

هر روز صبح که از خواب برمی‌خیزید این عبارات را تکرار کنید و شاهد تغییرات عظیم در روح و زندگی خود باشید:

خداوندا از تو هدایت می‌خواهم. ای مهربان‌ترین مهربانان عالم: «طرح الهی» زندگیم را نشانم ده و مرا به آنچه خیر و صلاح من است، هدایت فرما.

تواضع اگر ذلیل شود، چاپلوس از آب در می‌آید

ادامه داستان

فقط به خاطر یک دلسوزی

سیلی دوم را از خودم خوردم!

از: لیلا تحقیقی

چکیده شماره گذشته

در شماره قبل برای شما تعریف کردم، وقتی برای اولین بار در زندگی به مردی علاقه‌مند شده و برخورد ناگهانی من با همسرش، مرا با این واقعیت روبرو کرد که او مردی متأهل و فریبکار می‌باشد، تا چندین سال از واژه عشق بیزار بودم و در خودم هیچگونه آمادگی برای ازدواج نمی‌دیدم. تا اینکه سرانجام با هماهنگی مادر و خاله‌ام، تن به ازدواج با مردی دادم که به دلیل سن و سال بالای او، تصور می‌کردم، برای پسرش به خواستگاریم آمده است.

همچنین گفتم که چطور با صبر و تحمل و به کار بستن تدبیر، از پس تمامی مشکلات ازدواج با مردی که دو دختر تقریباً دم‌بخت داشت برآمدم. اما به خاطر یک اشتباه از سر دلسوزی پای دختری را به عنوان منشی به زندگیم باز کردم که سرنوشت مرا به تباهی کشید، تا جایی که مجبور شدم به عنوان چرخکار در کارگاه مبل‌سازی همسرم مشغول فعالیت شوم.

و اینک ادامه داستان زندگی من...

در طبقه بالای مغازه تعدادی چرخ بود که محل کار من همانجا قرار داشت. در طبقه پایین آئینه قدی وجود داشت که تمام مغازه از بالا در آن قابل دیدن بود و من به وسیله همین آئینه چند بار مچ شوهرم را با آن دختر فاسد گرفتم. یک بار دیدم که خانم مرادی سیگاری از درون کیفش بیرون آورد و پس از روشن کردن، به دست امیر داد و آنها آنقدر سیگار را بین هم رد و بدل کردند تا تمام شد. ناراحت و پریشان با حالت عصبی از پله‌ها پایین رفتم و رو به امیر کرده و گفتم:

ـ خجالت نمی‌کشی! حداقل از من که زنت هستم قباحت کن و دستم را بلند کردم تا در گوش مرادی بزنم. ولی امیر دستم را در هوا گرفت و محکم در گوشم کوبید و سیلی دوم را با کمال تاءسف، از دست آن عفریته خوردم.

چند روز بعد، هنگام ظهر، درحال دوختن رومبلی، چشمم به آینه افتاد و آن دو را دیدم که درحال گذاشتن لقمه غذا در دهان یکدیگر هستند.

دیگر اختیار خودم را از دست دادم. بنابراین به سمتشان حمله‌ور شده و در حالی که دست در موهای خانم منشی انداخته بودم چند سیلی حواله صورتش نمودم. اما شوهرم مرا از پشت‌سر گرفت و به گوشه‌ای پرت کرد و هر دو نفر روی سرم ریختند و تا جایی که می‌خوردم مرا زدند. تا آنقدر که اگر حبیب آقا نبود من زیر مشت و لگد آنها جان می‌دادم.

از آنروز به بعد دیگر امیر نگذاشت در مغازه کار کنم.

یک روز حبیب آقا نزد من آمد و گفت:

خانم نمی‌دونید چه وضعیتی در مغازه به وجود اومده!

○مگه چی شده حبیب آقا؟

○○اونجا تبدیل شده به خونه فساد. دیگه این خانم منشی شورشو درآورده. قبلاً که به شما گفتم مواظب باشید، همان موقع باید دمش را می‌چیدید تا دیگه الان براتون شاخ نشه.

○حالا می‌گید چکار کنم؟

○○امروز زنگ بزنید به منکرات.

و من هم همینکار را انجام دادم. منکرات به مغازه ریخت، اما تنها چیزی که از کیف خانم منشی به دست آمد، یک بسته سیگار، یک نوار کاست و چند قلم لوازم آرایشی بود. شب که امیر به خانه آمد، چون به من شک داشت، کتک مفصلی به من زد که تا چند روز حتی به سختی راه می‌رفتم.

شاید باورتان نشود و به جادو و جنبل اعتقاد نداشته باشید، اما مدتی بعد خانم منشی به مناسبت سالگرد پدرش و مثلاً به معنای آشتی یک بسته خرما برایمان فرستاد. اما خوردن خرما همان و بی‌خیال شدن نسبت به کارهای امیر و او همان. من شده بودم یک آ دم بی‌خیال و بی‌فکر. در حالی که ناصر مثل آدمهای وحشی هر شب به عناوین مختلف مرا زیر مشت و لگد می‌گرفت. این رفتارها ضربه روحی بدی روی دختر هشت ساله‌ام گذاشت و او به انسان پرخاشگر و عصبی تبدیل شده بود، تا جایی که برای بدست آوردن هر چیز و کوچکترین موردی جیغ و داد به راه می‌انداخت. شبها نیز وحشت زده از خواب می‌پرید و مدام گریه می‌کرد. از نظر درسی هم باید بگویم، دچار افت شدید تحصیلی شده بود.

> منکرات به مغازه ریخت، اما تنها چیزی که از کیف خانم منشی به دست آمد، یک بسته سیگار، یک نوار کاست و چند قلم لوازم آرایشی بود

کم‌کم کار من و امیر به دادگاه و دادسرا کشیده شد. هنگام دادرسی او به قاضی گفت:

ـ آقای قاضی، این خانم دچار بیماری مالیخولیا شده، او شکاک و بدبین است. در تمام کارهایم دخالت کرده و اصلاً مرا تمکین هم نمی‌کند. کسی که باید شکایت می‌کرد من بودم که نکردم. من هیچ رابطه‌ای با منشیم خانم مرادی ندارم. ایشان خانم «معتقد و محترمی هستند» و این وصله‌ها به ایشان نمی‌چسبد!

او تمام حرفهای مرا تکذیب کرده و مرا یک زن دیوانه و مجنون‌صفت به دادگاه معرفی نمود. وقتی از آنجا بیرون آمدیم، مرا به گوشه‌ای کشید و گفت:

ببین مهین، تو توی خونه خودت بشین و زندگیتو بکن، بذار من فریده رو عقد کنم و با اونم زندگی کنم.

○چقدر آدم پررویی هستی؟ تا همین یکساعت پیش داشتی حرفهای منو تکذیب می‌کردی، حالا می‌گی فلان و بهمان. نه اصلاً حرفش را هم نزن اگه می‌خوای اون عفریته را بگیری، منو طلاق بده.

چند روز بعد به سراغ فامیل شوهرم (برادر و خواهر شوهرم)، رفته و از سیر تا پیاز زندگیمان را برایشان تعریف کردم. آنها وقتی از جریان باخبر شدند، به من پیشنهاد دادند که چون امیر لیاقت من را ندارد از او جدا شوم، اما من هنوز دودل بودم تا اینکه مدتی بعد، شب اربعین امام حسین(ع)، ساعت از دوازده ونیم گذشته بود که او آهسته و پاورچین وارد خانه شد. اول به سراغ رختخواب خودش که جدیداً از جای من جدا شده بود رفت. و پس از اینکه آن را نامرتب کرد، پاورچین پاورچین بالای سرمن و المیرا آمد، تا از خواب بودن مان اطمینان پیدا کند، یک بسته لواشک هم بالای سر دخترم گذاشت و همانطور آهسته بیرون رفت، به سرعت از جایم بلند شدم و پس از پوشیدن لباس، با مقداری پول، بیرون رفتم؛ به نگهبانی مجتمع که رسیدم از نگهبان پرسیدم:

○آقا محمدی، حمیدی را ندیدی؟

○○چرا، گفت ماشینم خراب شده، دارم می‌برمش تعمیرگاه، ببینم خانم حمیدی، مگه فامیل شما مکانیکه؟

○چطور مگه؟

○○آخه آقاتون گفت پسردایی خانمم، تعمیرگاه داره، می‌خوام اگه زحمتی نیست این ماشین منو هم یه نگاه بندازه.

○چشم، اگر دیدمشون، سفارش شمارو می‌کنم. لطفاً برام یه ماشین خبر کنید.

با خودم گفتم، عجب این نگهبان مجتمع ساده است. آخه شب تعطیل، آن هم ساعت دوازده ونیم، کدام تعمیرگاه باز است؟!

با اینکه حدس می‌زدم کجا باشد، با آژانس، تمام هیئتهای خیابان (..) را گشتم. اما امیر نبود که نبود. سرکوچه که رسیدم ماشین او را دیدم. از راننده خواستم که منتظر بماند و خودم به خانه حاج خانم، معرف و فامیل مرادی رفتم. دیروقت بود، اما ابایی از در زدن نداشتم. برای همین زنگ در را به صدا درآوردم. وقتی سروکله حاج خانم پیدا شد، از دیدنم به‌شدت تعجب کرد. و من تمام ماجرا را برایش گفته و از او خواستم، مرا همراهی کند. چرا که تا آن وقت باور نمی‌کرد، دختری که معرفی کرده بود، هرزه و فاسد از آب دربیاید.

وقتی به خانه منشی که پس از فوت مادرش،

برادران او آنجا را به خواهرشان بخشیده بودند رسیدیم، به حاج خانم گفتم:

شما اینجا بایستید تا من در بزنم.

○○مهین جون، ول کن، اگر همانطور که تو می‌گی شوهرت خونه اون باشه، برات شر می‌شه و دوباره می‌یاد و کتکت می‌زنه. می‌ترسم یه بلایی به سرت بیاره.

○ببین حاج خانم، من جونم رو کف دستم گرفتم. مرگ یه بار، شیون هم یه بار، دیگه از این طرز زندگی کردن خسته شدم. بذار هرچی می‌خواد بشه، من دیگه نمی‌ترسم.

زنگ خانه را که زدم، آیفون را برداشتند، اما جوابی ندادند. من هم عصبانی شدم و گفتم:

-اگه راست می‌گی، بیا پایین تا حقت را بذارم کف دستت. می‌دونم که امیر اونجاست.

اما آنها جوابی نداده و آیفون را گذاشتند. من و حاج خانم گوشه ای پنهان شدیم.

ده دقیقه بعد امیر سراسیمه بیرون آمد و در حالیکه به اطرافش با دقت نگاه می‌کرد، سر اسیمه به سمت مغازه راه افتاد.

بادیدن این صحنه به حاج خانم گفتم:

دیدی، حاج خانم، حالا باورت شد.

○○به حق چیزای ندیده، دوره آخر زمونه. یعنی من درست دیدم، این همان فریدهٔ چند ماه پیشه.

○بله، شما درست دیدید. این بخت سیاه منه. حالا می‌دونم چیکار کنم، دمار از روزگار امیر در می‌آرم.

همراه حاج خانم به کوچه خودمان برگشتیم. قفل مغازه باز شده و شب چراغی هم داخل آن خودنمایی می‌کرد. بعد از اینکه هر چهارچرخ ماشین را پنچر کردم به در مغازه رفته و در زدم. نه یک بار نه دوبار بلکه چندین بار. حدود پنج، شش دقیقه طول کشید تا قیافه مثلاً خواب آلود امیر با وضعیتی ظاهراً به هم ریخته، دم در شیشه ای مغازه پیدا شد و با دیدن من گفت:

مهین، اینجا چیکار می‌کنی؟ المیرا کجاست؟

○شما چرا تو مغازه خوابیدی؟ مگه خونه و زندگی نداری؟ مگه اونجا مشکلی داری؟

○○راستش پولهای حاج رضا تو گاوصندوق مغازه است. باید امشب اینجا بخوابم تا صبح این پولها را به بانک واریز کنم.

○خونه که امن تر از مغازه است. پولها را بردار تا به خونه بریم...

○○باشه، تو برو دم ماشین وایسا، تا من لباس بپوشم بیام.

○اما ماشین که پنچره، تازه مگه نگفتی خرابه؟! من آژانس گرفتم و سرکوچه منتظرتم.

به خانه که رسیدیم، او در را باز کرد و داخل شدیم و من بدون معطلی گفتم:

○فکر می‌کنی همه مثل خودت هستند، تا مثل کبک سرت را توی برف کنی و هیچکس نبیندت؟! نه آقای محترم اشتباه به عرضتون رسوندن. من همه چیز را می‌دونم، اما بذار اول تکلیف من و تو معلوم بشه بعد هر غلطی خواستی بکن، خونهٔ هر بی‌سروپایی هم خواستی برو بخواب، اما تا من زنت هستم اجازه نمی‌دم این کاررو باهام بکنی، فردا باهم به دادسرا می‌ریم و کار را یکسره می‌کنیم، در ضمن من مهریه ام را تمام و کمال می‌خوام، همینطور دخترمو.

○○اگه می‌تونی مهریه ات را بگیر. من که یه پاپاسی هم بهت نمی‌دم. المیرا هم مال خودت.

○حالا می‌بینیم، فردا معلوم می‌شه.

فردا به دادسرا رفتیم و حکم گرفتیم، یک ماهی طول کشید تا صیغه طلاق جاری شد. اما در این مدت نگذاشتم شب را بیرون از خانه سپری کند. روز دادگاه او از دادن مهریه و نفقه طفره رفت من هم ماشینش را توقیف کردم. او مجبور شد تا پول را به حسابم واریز کند. در ضمن یک دست مبل استیل و دوتخته فرش ابریشمی دست باف که او برایم خریده بود را از خانه خارج کرده و به قیمت هشتصدهزار تومان فروختم. که کلاً یک میلیون و هشتصدهزار تومان دستم را گرفت و با آن یک خانه چهل متری اجاره کردم.

بعد از طلاق، شوهرم به سرعت فریده را عقد کرده و به ترغیب او از من به خاطر وسایلی که از خانه برداشته بودم شکایت نمود. اما روز دادگاه نتوانست ادعای خود را ثابت کند. برای همین قاضی به نفع ما رای داد.

اما فریده تدبیر دیگری اندیشید. یعنی روزی که برای گرفتن اولین خرجی به در خانه آنها رفتم، به تحریک او امیر به من گفت:

-می‌دونی چیه، تو دادگاه نتونستم چیزی‌رو ثابت کنم. اما حالا این ماهی سی‌هزار تومنو پای قسط مبلمان و فرشها بهت نمی‌دم.

من هم که اوضاع را چنین دیدم، تقاضای پرداخت نفقه داده و حکم بازداشت او را گرفتم. ولی در کلانتری، دخترم به دلیل اینکه جریان دستگیری پدرش را دیده بود. در حالی که گریه می‌کرد، رضایت داده و او آزاد شد. از آن به بعد ماهی سی‌هزار تومان را می‌داد. اما چگونه، یک دفعه پنج هزار تومان می‌داد، می‌گفت ندارم یک بار هم ده هزار تومان. و خلاصه هر بار خرجی ما را کم می‌کرد. از وقتی که با فریده ازدواج کرده بود، تمام خانواده اش، حتی الهه و الهام هم دیگر با او ارتباطی نداشتند.

دو هفته بعد شنیدم که امیر ورشکست شده و به علت بالا آوردن بدهی، شش ماه برایش زندان بریده‌اند. با اینکه آن همه در حقم ظلم کرده بود، خیلی دلم برایش می سوخت

یک روز در ماه مبارک رمضان، با دهان روزه به درخانه امیر رفتم تا خرجی آن ماه را بگیرم او پنج هزار تومان از جیبش درآورد و به من داد و گفت: فعلاً همینقدر پول دارم، که یکدفعه زن فاسد او سرش را از پنجره بیرون آورد و هرچه لایق خودش بود به من گفت، تهمتهایی به من زد که شرمم می‌آید برزبانم جاری کنم. قلبم خیلی شکست، برای همین سرم را بالا گرفتم و با صدای بلند گفتم:

-خدایا! به بزرگیت قسمت می‌دم، تقاص منو از این دو تا بگیر.

دو هفته بعد شنیدم که امیر ورشکست شده و به علت بالا آوردن بدهی شش ماه برایش زندان بریده اند. با اینکه آن همه در حقم ظلم کرده بود، خیلی دلم برایش می‌سوخت. از زندان که آزاد شد به سراغم آمد و گفت:

بیا باهم زندگی کنیم، مثل قدیمها تو توی خونه خودت، اون دختره فریده هم تو خونه خودش.

خام شده بودم. دو دل که قبول کنم یا نه. برای همین، موضوع را با برادر شوهرم درمیان گذاشته و گفتم که می‌خواهم رجوع کنم. اما او بسیار عصبانی شد و گفت:

اگر تا دیروز فقط خودش عذابت می‌داد، حالا یه شر دیگه هم اضافه شده. می‌خوای هر روز بیاد و عذابت بده؟! لازم نکرده، اون لیاقت تورو نداشت و این فکرها رو از سرت بریز بیرون. اگر کم و کسری در زندگیت داشتی، تا آنجا که در توان من باشد، کمکت می‌کنم.

من هم به امیر جواب منفی دادم و دنبال کار گشتم. چون دیپلم آرایشگریم را گرفته بودم، این کار را در خانه شروع کردم. رفته‌رفته دنبال محل آرایشگاه گشتم. تا اینکه الهه (دختر خوانده ام) برایم کاری در شهروند دست و پاکرد و آنجا مشغول شدم.

اکنون من زن مستقل و آزادی هستم که روی پاهای خود ایستاده و به غیر از خدا تکیه و پشت و پناهی ندارم. طی این هفت، هشت سالی که از شوهرم جدا شدم، از کسی کمک نگرفتم و حتی به منزل پدرم هم نرفتم. چون بعد از مرگ مادرم که براثر سرطان رخ داد، پدرم ورشکست شد و همه چیزش را از دست داد. خواهرها و برادرانم نیز سرشان به زندگی خودشان گرم است.

از جوانان تقاضا دارم با چشم باز زندگیشان را آغاز کنند و به پدر و مادرها توصیه می‌کنم که هیچ وقت ازدواج را به فرزندانشان تحمیل نکنند و حداقل در مورد طرف مقابلشان خوب تحقیق کنند. ■

جنایت و مکافات

بقیه از صفحه ۲۳

چرا؟ برای اینکه نمی‌توانی اینطور بمانی، فهمیدی چرا؟ بالاخره درست استدلال کن و به‌جای آنکه چون بچه‌ای گریه کرده و در همه قسمت‌ها به تقدیر تکیه کنی، باید قضایا را با چشمان حقیقت بینی ملاحظه نمایی، از تو می‌پرسم اگر فردا تو را به تیمارستان ببرند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

«سونیا» درحالی که گریه می‌کرد، دستها را درهم پیچید و پرسید: پس چه باید کرد؟

ـ چه باید کرد؟ باید یکباره طناب را پاره کرد، هرچه باداباد. باید به جلو رفت، نمی‌فهمی! بعد خواهی فهمید... باید آزادی و قدرت و مخصوصاً قدرت را به دست آورد و بر تمام مخلوقات لرزان، بر تمام افراد حکومت کرد؛ مقصد این است! این مطلب را به‌خاطر آور! این وصیت من است به تو، شاید این بار و یا فردا دفعه آخر است که با تو صحبت می‌کنم، اگر فردا نیامدم خودت تمام قضایا را خواهی فهمید آن وقت سخنان مرا به یاد آور. شاید پس از چند سال دیگر از روی تجارب زندگی این کلمات را بفهمی، اگر فردا آمدم به تو خواهم گفت که الیزابت را کی کشته است، خداحافظ!

«سونیا» لرزید و با حیرت به او نگاه کرد و با وحشت پرسید: مگر شما می‌دانید او را چه کسی کشته است؟...

ـ بلی می‌دانم و خواهم گفت... تو... فقط تو! تو را انتخاب کردم.

«سونیا» با شنیدن این سخنان حیرت‌زده، چشم به «راسکلینکوف» دوخته بود، اما «راسکلینکوف» بدون توجه به او، درحالی که سرش را بر روی سینه‌اش خم کرده بود، متفکر از درب اتاق گذشت و پای در کوچه گذاشت و بِه سرعت از خانه دور شد...

○

فردای آن روز، «سونیا» در اتاقش منتظر «راسکلینکوف» بود. درحالی که آرنج‌هایش را روی میز گذاشته و صورت را میان دو دست پنهان کرده، به انتظار نشسته بود. وقتی «راسکلینکوف» را دید فوراً برخاست و مثل اینکه منتظرش بوده باشد به جلو رفت و درحالی که او را به داخل اتاق دعوت می‌کرد به تندی گفت:

ـ مثل دیروز با من صحبت نکنید، خواهش می‌کنم از سر شروع نکنید. من بقدر کفایت رنج برده‌ام.

در لبخند زدن شتاب کرد زیرا می‌ترسید که این سرزنش سبب رنجش جوان گردد. «سونیا» درحالی که گرفتار سرگردانی ناهنجاری بود نشست، «راسکلینکوف» سر را پایین انداخته، فکر می‌کرد. بدون آنکه «سونیا» را نگاه کند گفت:

ـ خوب، اگر شما را زندانی کرده بودند چه اتفاقی می‌افتاد؟ یادتان هست دیروز به شما چه گفتم؟

«سونیا» سکوت خود را ادامه داد. «راسکلینکوف» لحظه‌ای منتظر جواب ماند و سپس با خنده گفت:

ـ فکر کردم باز هم فریاد خواهید زد: «آه، از این موضوع صحبت نکنید بس است!»

«سونیا» مضطرب شده گفت:

ـ بهتر است آنچه را می‌خواهید به من بگویید راست و صریح بگویید. چرا با اشاره و کنایه صحبت می‌کنید؟... آیا فقط آمده‌اید مرا مشوش کنید؟

نتوانست خودداری کند و گریه‌اش گرفت. مرد جوان مدت پنج دقیقه با قیافه تیره‌ای او را نگاه کرد و بالاخره با صدای آهسته‌ای گفت: «سونیا» تو حق داری.

می‌خواست لبخند بزند اما هرچه کرد باز قیافه‌اش خسته باقی ماند، سر را خم کرد و صورتش را با دستهایش پوشانید. ناگاه تصور کرد در خود حس تنفری نسبت به «سونیا» احساس می‌کند! از چنان کشف عجیبی در شگفت ماند و حتی وحشت‌زده شد. ناگاه سر را بلند کرد و دختر را با دقت نگاه کرد: دختر نگاهی مشوش که در آن عشق وجود داشت بر او انداخت. هماندم کینه از قلب «راسکلینکوف» ناپدید گردید. اینطور نبود. او در تشخیص احساسی که در درون خودش کرده بود، اشتباه نموده بود. معنی این وضع او فقط آن بود که دقیقه قطعی فرارسیده است. ناگاه رنگش پرید و برخاست. بی‌اختیار رفت روی تختخواب «سونیا» نشست. احساس آن لحظه‌اش درست مانند آن زمانی بود که پشت سر پیرزن ایستاده و تبر را بیرون کشیده و با خود گفته بود:

«نباید دقیقه‌ای را از دست داد!»

«سونیا» پرسید: شما را چه می‌شود؟

ـ هیچ، سونیا. وحشت نکن.

ادامه دارد

رضا فکری

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان سوم شعبان منطقه ۱۶ در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از مدیر محترم آقای [illegible] معاونین و آموزگاران بویژه سرکار خانم حسینی

مریم غلامی

دختر عزیزمان از اینکه توانستی با سرافرازی و پشتکار در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۱۹/۸۱ در کلاس چهارم ابتدایی دبستان [illegible] شاگرد اول شناخته شوی باعث غرور و سربلندی ما شدی [illegible]

پدر و مادر و برادر کوچکت [illegible]

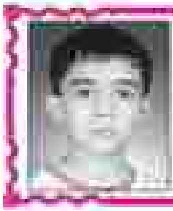

نادر دانشوری فرد کلاش

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان احسان ۲ در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه جناب آقای فراهانی

نیوشا حسن دوست

دانش‌آموز کلاس سوم مدرسه جلالی پور منطقه دو تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم زمانی

فاطمه حیات الغیبی

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان نمونه مردمی استقلال ناحیه ۲ خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

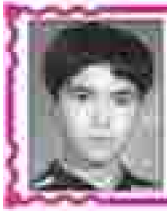

حسین غلامی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه [illegible] تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم وجودی

علی شفیعی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه شهید رجائی خرم‌آباد با معدل ۱۹/۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شد.

مهران میکائیلی زنگنه

دانش‌آموز کلاس اول دبستان شهید مهدی‌زاده منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از آموزگار محترم سرکار خانم فاطمه مروتی و کادر محترم مدرسه

برگزیدگان امروز سازندگان فردا

شبنم بخشی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه [illegible] منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۳-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

ترک اعتیاد به روش فوق سریع

(UROD)

توسط متخصص بیهوشی در بیمارستانهای مجهز به بخش مراقبتهای ویژه وپیگیری توسط روانپزشک با مجوز رسمی
آدرس: خیابان رودکی، بین وثوق و هاشمی (نرسیده به هاشمی) جنب بانک تجارت پلاک ۶۰۵ طبقه زیر همکف

روزهای زوج ۶۸۵۵۶۵۰

خسروی ۰۹۱۲۱۷۹۴۵۸۴ دکتر مقدری ۰۹۱۲۱۰۰۳۶۵۶

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و
کم هزینه ترین، سم زدایی فوق سریع
UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب
بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از
مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص
و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۲۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۲۸

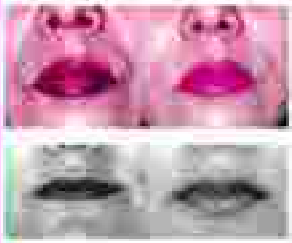

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص وجراح فک وزیبائی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی
لب، گوش، گونه) جراحی
ناهنجاریها و زیبائی فک
درمان شکستگیهای فک
و صورت، پروتزهای
صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان
استاد مطهری، روبروی خیابان
لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر
http://ghassemzadeh.com

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
- ✓ روش لین استئن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو (کاتا)
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۸۳۴۴۰-۸۸۰۰۴۸۰
۸۸۹۸۹۸۰-۸۸۹۳۴۳۳

[illegible]

خانه موی ایران شعبه [illegible]

[illegible]

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (ابزار پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، [illegible] کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ـ ۲۸۵۷۸۳۷ـ ۲۸۵۷۸۴۰

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی انواع روشهای سم زدایی، دارودرمانی و روان درمانی و روش فوق سریع بیهوشی در مجهزترین بیمارستان با پیگیری ۶ماهه ونازلترین هزینه، با راهنمایی ۳گانه و پیشگیری از عود (کنگره/مشاوره) و خدمات به کلیه نقاط کشور ۹۳۴۳۸۷۱ـ ۰۳۱۱ (اصفهان)

[illegible]

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استریلیزاسیون و وسایل یکبار مصرف
فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ـ ۲۸۵۷۸۳۷ـ ۲۸۵۷۸۴۰

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان [illegible] ۲۰۲۹۹۱۹ـ ۲۰۲۳۸۱۴ فلکس ۲۰۹۵۴۴۳

تیفانی [illegible]

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰صبح الی ۱۰شب

آنچه می گویی «قبول» است؛ آنگونه که می گویی، قبول نیست • دکتر هـ. افشاری

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۵
۱ـ خانم سمیرا احمدی از زنجان
۲ـ آقای علی قطری از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

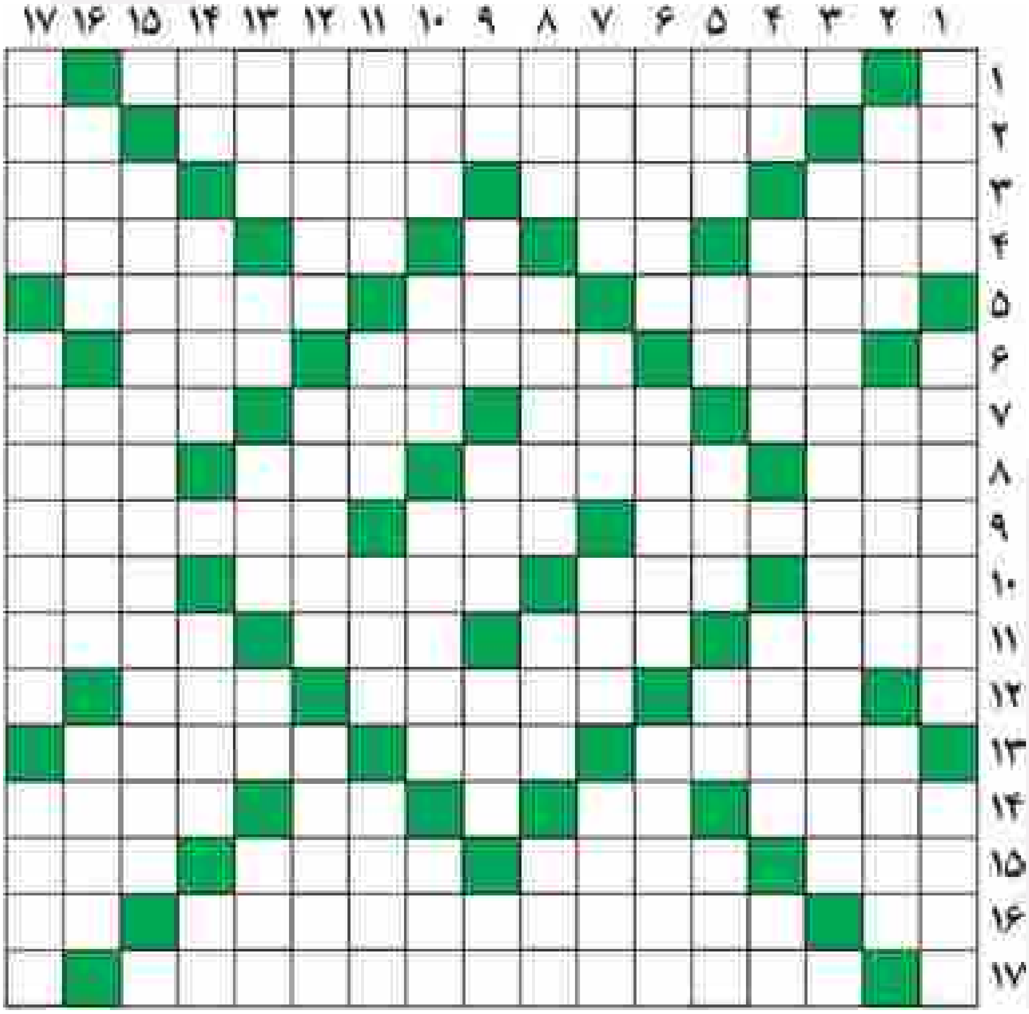

افقی:

۱ـ کارگردان توانای فیلم «دکتر جکیل و مسترهاید» ۲ـ گوشت آذری ـ مکتب خردگرائی به علم و دانش ـ میوه خوب ۳ـ رودی در روسیه ـ مارکی بر روی فیلم عکاسی ـ خانه اش معروف است ـ آزاد و یله ۴ـ خوراک رایانه و سی دی و ورزشکار ـ جنس به ظاهر قوی ـ ضمیر غایب ـ از بت‌های زمان جاهلیت ۵ـ مرکز کانادا ـ طایفه‌ای معروف در هند ـ اثری دلنشین از «عنصری» ۶ـ هنر فرنگی ـ از تیمهای فوتبال ایتالیا ـ حیوان پرطاقت بیابان ۷ـ گهواره قدیمی ـ ماده بیهوشی ـ سازمان مخوف ـ دوست قدیمی بی زبان ۸ـ آوازش از دور خوش است ـ کشتی تازی ـ نوعی پارچه مرغوب ـ نوشابه قدیمی ۹ـ رمانی خواندنی از «ژولین گرین» ـ الفت و خو ـ سفره معروف ۱۰ـ همان زاپاس است ـ نشانه و علامت کارخانه ـ «درمان» تهرانی‌ها ـ «اتو» بود خرد شد ۱۱ـ مارکی بر روی لوازم صوتی تصویری ـ سرگشته و منگ ـ گل نومیدی ـ حریر و ابریشم ۱۲ـ نوعی تیغ صورت تراشی ـ آنچه بوسیله آن زندگانی کنند از خوردنی و آشامیدنی ـ سنگی که با آن کارد یا شمشیر تیز کنند ۱۳ـ کتابی از «اتل لیلیان و ینیچ» ـ شیشه آزمایشگاهی ـ همان نارگیل است ۱۴ـ دو یار سرمایه گذار همکار و نام کتابی از «آرتور شنیتسلر» ـ خاک صنعتی ـ تلخ عرب ـ پایتخت نروژ ۱۵ـ خودکار معروف - روانه و ارسال ـ کانون کشور «فی جی» ـ رود معروف کشور فراعنه ۱۶ـ غذای بیمار ـ کاشف آبله که خود در اثر ابتلا به همین بیماری درگذشت ـ مظهر وفا ۱۷ـ لقب و صفتی برای کشور «ایسلند.»

عمودی:

۱ـ جاوید و پایدار و ابدی ـ برنده نوبل سال ۱۹۶۱ از یوگسلاوی ـ جوانی و برنائی ۲ـ کرم کدو ـ منصوب به پیروان حضرت موسی(ع) ـ دلقک و مسخره ۳ـ کارگردان معروف «اسپارتاکوس» ۴ـ رودخانه‌ای در سوئیس ـ ضربه سنگین ـ روپوش مدارس دخترانه در قدیم ـ راز و رمز است و نگو ۵ـ مخزن سوخت خودرو ـ پوستین ـ دستگاه بازی بچه‌ها ـ تخم مرغ انگلیسی ـ از سلاح‌های جنگی قدیم ۶ـ هادی ـ شکوه و جاه و جلال ـ نوعی سردرد شدید ـ ۷ـ ماده‌ای قوی و پاک کننده ـ کتاب مقدس هندوان ـ یک دست بازی والیبال ـ از وسایل صوتی تصویری جدید ۸ـ نوعی کرم صورت وطنی ـ شکست دهنده کراسوس - ...اسناد آن پیگرد قانونی دارد ـ رنگ و فام ۹ـ زمان طول عمر هر کس ـ فیلمی از «بیلی وایدر» ـ سرزمین مرتاضان ـ اسب چاپار ـ از حروف ندا ۱۰ـ نوعی لباس زنانه ـ خیس و ناخن خشک ـ چسب گیاهی - از رنگهای زیبا و اصلی ۱۱ - شب طولانی سال - کتابی خواندنی از «استیفن تسوایک» - کدر و تیره ـ با ادب ۱۲ـ بلای جان کامپیوترها ـ تیم فوتبالی از «دانمارک» ـ از شهرهای ایران و همسایه شهرضا ۱۳ـ فراموشی و فراموشکاری ـ باران اندک ـ لباس آخرت ـ پسوند شباهت ـ رشته کوهی درقاره آمریکا ۱۴ـ کشنده بی صدا ـ کابوسی که در خواب ظاهر می‌شود ـ همدانی‌ها به پدر می‌گویند و فیلمی از «ایرج قادری» ـ مفعول بیواسطه ۱۵ـ در ستون یک افقی بجوئیدش ۱۶ـ شادمانی و سرور ـ کارخانه آردسازی ـ همنشین و هم صحبت ۱۷ـ فصل زیبای طبیعت ـ شاعر ایرانی که به عربی شعر می‌سرود ـ رودی معروف در کشور روسیه.

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول ۳۱۴۵

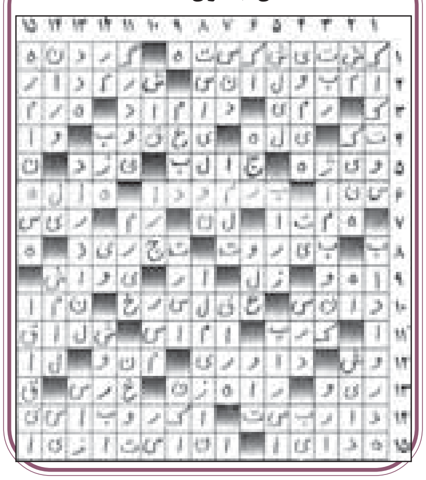

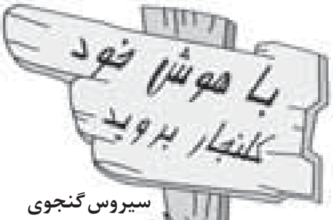

سیروس گنجوی

حرف، کلمه، تصویر

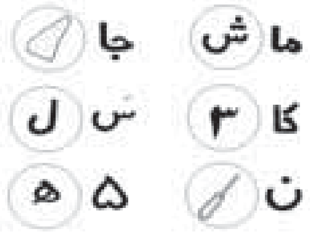

در اینجا چند عدد، چند کلمه، چند حرف الفبای فارسی، یا چند شکل را می‌بینید که برخی از آنها خارج از دایره، و تعدادی در داخل دایره قرار دارند. از مجموع حروف و اعداد خارج از دایره با آنچه که در داخل دایره قرار گرفته، می‌توان کلمات معنی‌دار تازه‌ای ساخت. آیا با کمی دقت می‌توانید این کلمات جدید را پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما، یک نمونه از آن را برایتان حل می‌کنیم. مثلاً کلمه «کا» در کنار عدد (۳) می‌شود «کاسه». بقیه را خودتان حل کنید.

نقطه به نقطه!

در هوا هستیم یا در روی زمین؟ برای آنکه کشف کنید که در لابلای این شماره‌ها چه تصویر زیبایی نهفته است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۴۶ به یکدیگر وصل کنید و پاسخ خود را دریافت کنید.

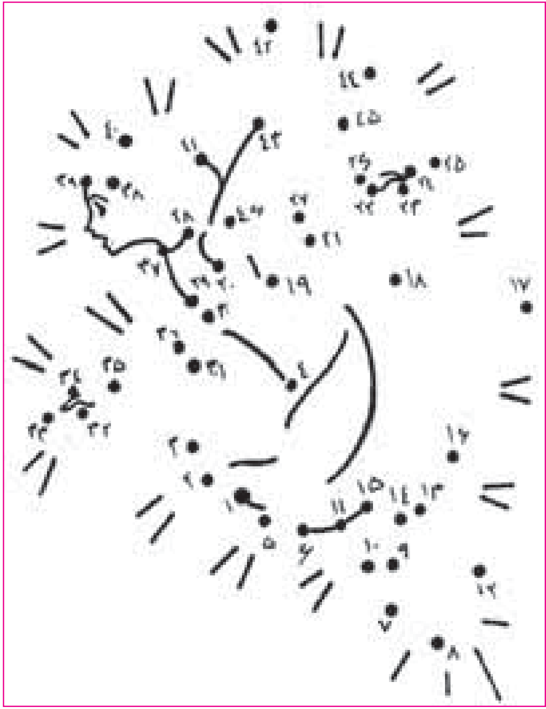

مجازات کلئوپاترا

«کلئوپاترا» ملکه مشهور مصر، مستخدمه‌ای داشت که برای او خیاطی می‌کرد و لباسهای او را می‌دوخت. این مستخدمه، خیاط خوبی بود اما فقط یک عیب داشت و آن اینکه هنگام خیاطی، سوزن چرخ را زیاد می‌شکست و این امر ملکه را ناراحت می‌کرد. یک روز که کلئوپاترا سخت خشمگین شده بود، به او هشدار داد که اگر بعد از این، سوزن چرخ را بشکند، بابت هر سوزن، سه روز او را زندانی خواهد ساخت. این مستخدمه ظرف سه روز سه سوزن شکست، ولی به‌طوری که روایت کرده‌اند فقط سه روز به دستور ملکه زندانی شد. آیا می‌توانید بگویید کجای این ماجرا غلط است؟

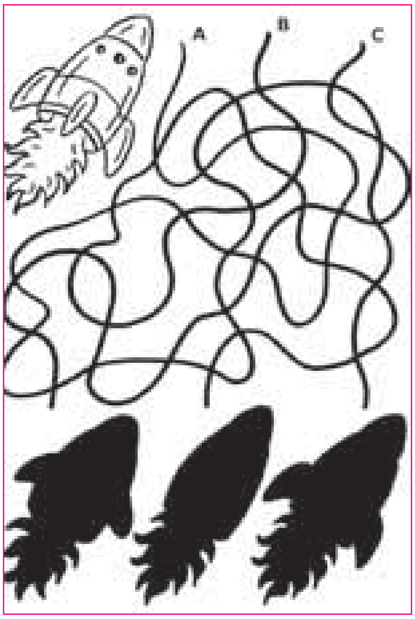

سایه سفینه را پیدا کنید

یک سفینه فضایی به سوی کهکشانها درحال پرواز است. در زیر سه سایه از او می‌بینید که یکی واقعی، و دوتای دیگر مجازی هستند. آیا می‌توانید کشف کنید که کدام یک از این سه راه، سفینه را به سایه واقعی‌اش مربوط می‌کند؟

ستاره سهیل را پیدا کنید!

از یک نقاش «ویترای» خواستند که تصویر یک ستاره پنج پر را روی شیشه نقاشی کند. او در عوض، این نقوش را روی شیشه نقاشی کرد. صاحبخانه که از این خطوط کج و معوج چیزی سر درنیاورده بود پرسید: «پس ستاره کجاست؟» نقاش پاسخ داد:

ـ ستاره‌ای که من کشیده‌ام ستاره سهیل است که به آسانی دیده نمی‌شود. من این ستاره را در لابلای این نقش‌ها ترسیم کرده‌ام!

آیا شما می‌توانید به صاحبخانه کمک کنید تا این ستاره پنج پر کامل را که در لابلای خطوط پنهان شده است بیابد؟ اگر موفق به این کار شدید، آن را با مداد سیاه کنید.

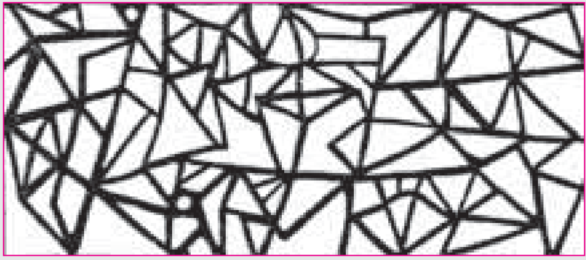

مزه پرانی با ۱۲ اختلاف!

اولی ـ چرا دهان این مجسمه را بسته‌اند؟

دومی ـ برای اینکه ناطق بزرگی بود و حرفهای بزرگتر از دهانش می‌زد!

نقاش باذوقی که ناظر این صحنه بود یک تصویر آماده کرد، اما چون خودش می‌خواست یک تصویر دیگر هم نزد خود داشته باشد، از روی نسخه اصلی یک تصویر دیگر نقاشی کرد. وقتی آن دو را با هم مقایسه نمود متوجه ۱۲ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

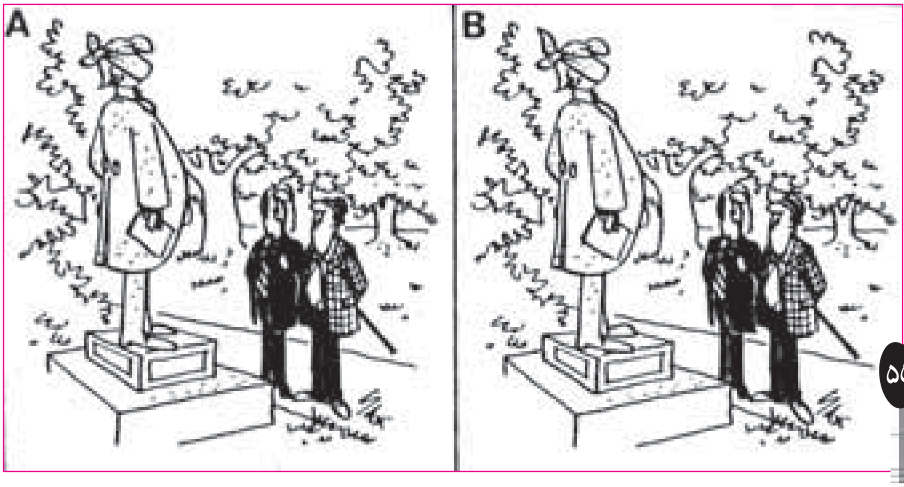

پاسخها در صفحه ۵۵

چیستان

آن چیست که هم زن آقاست و هم شوهر خانم؟

از گناه تنفر داشته باش، نه از گناهکار

• گاندی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

اخبار کوتاه

✓ده عنوان برنامه ویدیویی شامل فیلم‌های سینمایی و مستند محصول کشورهای ایران، آلمان، آمریکا و چین پروانه ورود به شبکه ویدیویی را دریافت کردند.

✓کولی، آوای جبرییل، ننه لولا و فرزندانش، ببر وحشی، حادثه در ترن و... از جمله این فیلم‌هاست.

تام هنکس بازیگر مطرح سینمای جهان، قصد دارد در فیلمی کمدی نقش یکی از شخصیت‌های کمدی آمریکا در دهه ۵۰ را ایفا کند.

✓مدیر شبکه دوم تلویزیون طی مراسمی از دست اندرکاران برنامه «عکاسخانه چهره‌نما» تقدیر کرد.

✓صدا و سیمای کشورمان، برترین عضو خبری اتحادیه رادیو - تلویزیونهای آسیا - اقیانوسیه در یک سال گذشته شناخته شد.

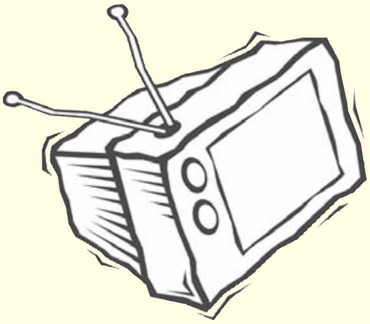

✓سینما مراد واقع در میدان امام حسین تهران برای همیشه تعطیل شد.

✓دو فیلم سینمایی «لاک‌پشتها هم پرواز می‌کنند» ساخته بهمن قبادی و «خداحافظ رفیق» ساخته بهزاد بهزادپور پروانه نمایش عمومی دریافت کردند.

✓فیلمبرداری کار تازه حسن فتحی با عنوان ازدواج به سبک ایرانی و با بازی سعید کنگرانی در تهران به پایان رسید.

✓«به من نگاه کن» ساخته شهرام اسدی، پاییز امسال در بخش مسابقه فیلم‌های ورزشی جشنواره فیلم میلان به نمایش درمی‌آید.

✓فیلمبرداری تردست کار جدید سجادی به پایان رسید و توسط خود سجادی در مرحله مونتاژ قرار گرفت.

✓مراسم بزرگداشت کارگردانان جریان‌ساز سینمای ایران از ۵ تا ۸ مرداد ماه در خانه هنرمندان برگزار شد.

گشتی در دنیای خبرها

پرده عشق تدوین شد

به گفته علی بنکدار جهرمی مدیر روابط عمومی فیلم ـ مجموعه پرده عشق، تدوین نهایی نسخه سینمایی فیلم ـ مجموعه پرده عشق پایان یافت.

این کار در شبکه دوم سیما به کارگردانی جمال شورجه ساخته شده است. فیلم ـ مجموعه پرده عشق شامل ۱۳ قسمت سریال و یک فیلم سینمایی است.

سعید نیکپور، پروانه معصومی، محمد صادقی، احمد نجفی، مجید مظفری، حسین معلومی، پوراندخت مهیمن، پویا امینی، شبنم قلی‌خانی و... بازیگران ایرانی این پروژه هستند.

ماجراهای تمام نشدنی فولادوند

حدیث فولادوند به‌زودی در مجموعه تلویزیونی «تا غروب» (ماجراهای تمام نشدنی) ایفای نقش می‌کند.

تا غروب قصه دکتری است که به بیماری لاعلاجی گرفتار است و بیشتر از یک سال زنده نمی‌ماند. از سویی دیگر او تمام دارایی و ثروتش را به نام همسر از دست رفته‌اش کرده، اما فرزندان چون از این موضوع اطلاعی ندارند بر سر ارث و میراث با پدر درگیر می‌شوند و...

داوود رشیدی، جمشید جهانزاده، امید متقی، حسن مهمانی، بیوک میرزایی و... دیگر بازیگران این مجموعه خواهند بود.

محمد بنایی تا غروب را برای شبکه دوم می‌سازد.

پل برای جوانان

مجموعه برنامه «پل» کاری از گروه فرهنگ و معارف از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

این برنامه با هدف ایجاد تفکر میان جوانها تهیه و تولید شده است.

عوامل این برنامه به شرح زیر است:

تهیه‌کننده: سیدمحمد هاشمی اصل، کارگردان هنری: مهدی لباف، کارگردان تلویزیونی: محسن احمدی، مجریان: افشین زینوزی، سیاوش مفیدی، خاطره حاتمی، مریم بلالی مقدم، مدیر تولید: حمید نظری، موسیقی: دکتر محمدرضا چراغعلی، مدیر روابط عمومی: مجتبی تیموری.

محمدعلی طالبی، ماه شب چهارده

فیلم ـ مجموعه «ماه شب چهارده» توسط محمدعلی طالبی به زودی جلوی دوربین می‌رود.

طالبی این فیلم ـ مجموعه را براساس فیلمنامه‌ای از هوشنگ مرادی کرمانی برای گروه کودک و نوجوان شبکه اول می‌سازد.

قصه این فیلم ـ مجموعه درباره فرهنگسرایی است که بچه‌های محل تصمیم می‌گیرند برای شرکت در کلاسهای مختلف آن ثبت‌نام کنند و...

شیخ بهایی زمستان در تلویزیون

«آشیانه سیمرغ» عنوان مجموعه‌ای تاریخی است که به زندگی شیخ بهایی می‌پردازد و شهرام اسدی آن را ساخته است.

علی نصیریان، خسرو شکیبایی، فاطمه گودرزی، کورش تهامی، دانیال حکیمی و... بازیگران این مجموعه هستند که قرار است زمستان امسال از تلویزیون پخش شود.

«خنگ‌آباد» داستان انسانهایی خنگ

فیلمبرداری فیلم سینمایی «خنگ‌آباد» اولین فیلم بلند سینمایی مهدی اباسلط چندی پیش به پایان رسید و فیلم وارد مرحله فنی شد.

قصه فیلم درباره دهکده‌ای است با انسانهای خنگ که یک روز از این خنگی و حماقت ناشی از نبود معنویت به تنگ آمده و پسری عجیب را به دنیای زنده‌ها فرستاده تا...

خنگ‌آباد تلفیق رئال و انیمیشن است که هم‌اکنون گروهی از انیماتورهای کشور رومانی مشغول شبیه‌سازی پرسوناژها هستند.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسندگان و کارگردان: مهدی اباسلط، مدیر فیلمبرداری و صدابرداری: رضا عرفانی، مدیر تولید: شاهین اباسلط، عکاس: مینا مؤمنی، مدیر روابط عمومی: نادر شریفی.

بازیگران: یکتا ناصر، مهدی اباسلط، باران کوثری، پگاه آهنگرانی، مهراوه شریفی‌نیا، زهرا داوودنژاد، مریم پالیزبان، الیزابت امینی، نگار جواهریان، روشنک عجمیان و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

جوجه اردک من	۴۵ روز	۵۱ میلیون تومان
معادله	۳۵ روز	۱۴۳ میلیون تومان
برگ برنده	۲۰ روز	۳۴ میلیون تومان
مهمان مامان	۱۵ روز	۱۵۵ میلیون تومان
سربازهای جمعه	۵ روز	۲۳ میلیون تومان
مصائب مسیح	۹۰ روز	۶۳ میلیون تومان
پینوکیو	۵ روز	۱ میلیون تومان

سیب بلورین ادامه دارد

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «سیب بلورین» در تهران ادامه دارد. این مجموعه را حسین سهیلی‌زاده برای شبکه سوم سیما در ۱۸ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای می‌سازد.

سیب بلورین، قصه زن جوانی به نام سیماست که تصور می‌کند در زندگی زناشویی به بن‌بست رسیده و به همین دلیل به خانه پدری‌اش بازمی‌گردد.

جمشید مشایخی، آتیلا پسیانی، بهنوش طباطبایی، بهناز توکلی، داریوش اسدزاده، ستاره اسکندری، رامین پرچمی، حمیدرضا پگاه، فرهاد مهادیان و... بازیگران این مجموعه هستند.

شمعی در باد سریال شد

با اینکه فیلم «شمعی در باد» در اکران عمومی قرار دارد اما محمدرضا موبینی مشغول تدوین سریال این کار می‌باشد که قرار است در چهار قسمت پخش شود.

رشید بهنام و کارشناسی امور هنری

طی حکمی از سوی حسن تقدس‌نژاد رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل صندوق اعتباری هنرمندان، نویسندگان و روزنامه‌نگاران، همکار مطبوعاتی‌مان، رشید بهنام به سمت کارشناس امور هنری صندوق مذکور منصوب شد.

در بخشی از این ابلاغ آمده است:

نظر به سوابق ارزشمند شما در گستره‌ی فعالیت‌های فرهنگی و هنری، به ویژه «هنرهای نمایشی» و نیاز این صندوق به تجارب جنابعالی به منظور برقراری ارتباط با اصحاب هنر و آگاهی از خواستها و نیازها، نظرات، انتقادات و پیشنهادات آنان به موجب این ابلاغ به عنوان کارشناس امور هنری منصوب می‌شوید.

آلفرد و قدکچیان

کامران قدکچیان به‌زودی ساخت فیلم جدیدش را با عنوان «آلفرد» جلوی دوربین می‌برد.

آلفرد قصه مردی است که سالها خارج از کشور بوده و حال پس از بازگشت به ایران ازدواج کرده و صاحب فرزندی شده است، اما به یکباره پسری از خارج نزد او می‌آید و خود را پسر وی معرفی می‌کند و...

فیلم‌ها در مراحل مختلف تولید

پیش تولید

کژال (علی زمانی)، **ارثیه خانوادگی** (سیروس مقدم)، **فرشته باران** (جواد شمقدری)، **تنهایی دونده ماراتن** (اکبر حر)، **زیر درخت هلو** (ایرج طهماسب)، **مانا** (یدالله صمدی)، **روییدن در باد** (رهبر قنبری)،

آفتاب تلخ (ایرج قادری)، **آخرین ملکه زمین** (محمدرضا عرب)، **سر تو بدزد رفیق** (علی عبدالعلی‌زاده)، **من و پدربزرگ ده ساله‌ام** (فریال بهزاد)، **زن مفرغی** (امیر هنری)، **خواب خداداد** (مهدی برقعی)، **آوا** (سعید اسدی)، **ندارها** (کمال تبریزی)، **بستنی قیفی** (محمدرضا زهتابی)، **خواننده پاپ** (بیژن بیرنگ)، **قصه عروسکها** (نادر مقدس)، **دزد سوم** (مجید قاری‌زاده)، **دیشب باباتو دیدم آیدا** (رسول صدرعاملی)، **رسوایی** (قدرت‌الله صلح میرزایی)، **تنها در تاریکی** (منوچهر مصیری)، **محکومین بهشت** (حجت‌الله سیفی)، **دوگانه** (محمدعلی نجفی)، **اشک مقدس** (محمدحسین حقیقی)، **در آستانه** (بهمن فرمان‌آرا)، **گاهی واقعی** (رامین لباسچی)، **کلاغ** (رضا قهرمانی)، **خوابگرد** (رسول ملاقلی‌پور)، **مسخره عزیز** (محمدعلی سجادی)، **صبحی دیگر** (ناصر رفایی) و...

فنی

شاخه گلی برای عروس (قدرت‌الله صلح میرزایی)، محفل ایکس (حبیب کاوش)، بابا عزیز (ناصر خمیر)، به رنگ ارغوان (ابراهیم حاتمی‌کیا)، غروب شد بیا (انسیه شاه‌حسینی)، سالاد فصل (فریدون جیرانی)، جنگ کودکانه (ابوالقاسم طالبی)، شبانه (امیر بنکدار)، بار دیگر زندگی (مجید مجیدی)، ازدواج به سبک ایرانی (حسن فتحی)، انتخاب (تورج منصوری)، رازها (محمدرضا اعلامی)، کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، بیدارشو آرزو (کیانوش عیاری)، بازنده (قاسم جعفری)، زن زیادی (تهمینه میلانی)، بهار خزر (علی رفیعی)، هشت‌پا (علیرضا داوودنژاد)، رستگاری در هشت و بیست دقیقه (سیروس الوند) و...

فیلمبرداری

ته‌دنیا (بهروز افخمی)، طبل بزرگ زیر پای چپ (کاظم معصومی)، سرود تولد (علی قوی‌تن) و...

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

از: زهرا میرمحمدی

خواب سینمایی

آقایی می‌گوید: برای تماشای فیلمی به همراه همسر و دخترم به سینما رفتیم. البته من شب قبل در محل کارم کشیک بودم و خواب امانم را بریده بود، ولی به روی خود نمی‌آوردم تا مبادا به خانواده‌ام بد بگذرد. به همین خاطر وقتی وارد سالن سینما شدیم چند پیام بازرگانی ابتدای فیلم پخش شد و من دیگر چیزی نفهمیدم. یکدفعه متوجه شدم همسرم به پهلویم می‌زند و می‌گوید بلندشو آبرویمان را بردی، فیلم ۱۰ دقیقه است که تمام شده اما خروپف‌هایت تمام نمی‌شود.

تصادف به خاطر سینما رفتن

آقایی ۲۹ ساله می‌گوید: برای رفتن به سینما بلیت رزرو کرده بودیم و با خانواده حرکت کردیم و من برای اینکه دیر به سینما نرسیم گاز ماشین را گرفته بودم و تا جایی که امکان داشت تند حرکت می‌کردم، اما به یکباره در اتوبان تصادف شدیدی کردم و سیصد هزار تومان خسارت روی دستم ماند و باعث شد تا مدتها دیگر کسی حرفی از سینما رفتن به میان نیاورد.

۹۰ دقیقه اضطراب

خانمی می‌گوید: مادرم به شدت در منزل حوصله‌اش سر رفته بود و به دنبال مفری بودم که روحیه‌ای دوباره به او ببخشم. خلاصه راضی‌اش کردم که برای دیدن فیلمی به سینما برویم، درحالی که نمی‌دانستم موضوع فیلم چیست اما به هرحال رفتیم و وقتی وارد سالن شدیم، هرچه از شروع فیلم می‌گذشت، حس می‌کردم فیلم به جای آنکه آرامش برای آدمی به ارمغان بیاورد، بیشتر حوصله آدم را سر می‌برد و من در تمام لحظه‌ها به فکر مادرم بودم که بعد از پایان فیلم چه‌ها که نثارم نمی‌کند و از همین روی اصلاً او را نگاه نمی‌کردم. فیلم که تمام شد مادرم آنقدر از تماشای آن فیلم خوشحال بود که حتی مرا بوسید و از من تشکر کرد. هنوز نفهمیدم مادرم به چه چیز فیلم دلخوش شده بود؟!

صدای بیل و کلنگ

آقایی هم می‌گوید: برای تماشای فیلم مورد علاقه‌مان به سینما رفتیم. از زمانی که فیلم شروع شد، سر و صدای بیل و کلنگ و چکش لحظه‌ای قطع نشد و متأسفانه عده‌ای سالن سینما را ترک کردند و بعدها فهمیدیم ساختمان بغل سینما بنایی داشته‌اند و هیچ کاری هم از دست ما برنمی‌آمد.

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل ●سعدی

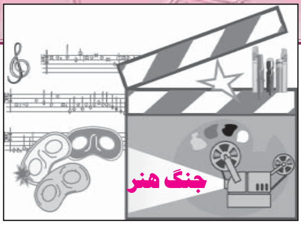

گفتگو با محمد ورشوچی هنرمند قدیمی و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون

از کلاس پنجم ابتدایی کارگردان بودم

احتمالاً «محمد ورشوچی» را هنوز به خاطر دارید. هنرمند پیشکسوتی که در سالهایی نه‌چندان دور با ایفای نقش در فیلم‌ها و سریالهای مختلف، از پاسبان نظمیه گرفته تا شوهر یک پیرزن فضول چنگال به دست، خنده بر لبان شما می‌نشاند.

وقتی برای گفتگو با این هنرمند ۷۵ ساله به لابی هتل محل اقامتش در مشهد رفتم، از شدت استقبال هواداراني که برای گرفتن عکس و امضاء دور او حلقه زده بودند کمی خسته به نظر می‌رسید، اما خم به ابرو نمی‌آورد. به هر شکل امیدوارم این مصاحبه مورد پسندتان قرار گیرد.

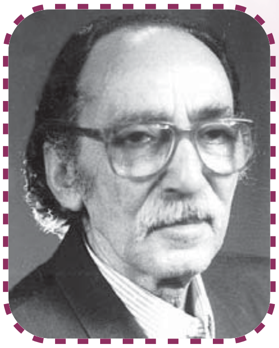

○**آقای ورشوچی انگار از اینکه مرکز توجه قرار می‌گیرید، کمی خسته هستید؟**

○○نمی‌خواهم بابا، اگر ایران و پنج قاره جهان من را بشناسند، چه نتیجه‌ای دارد.

○**چرا اینقدر ناامید هستید؟**

○○ناامید نیستم، آخه دیگه برای کی، من که دیگر الان کار نمی‌کنم، مدتی است به علت ناراحتی قندی که دارم توانایی کار کردن را ندارم، کار سینما هم که شده اکشن. خودم پیشنهاد دادم که برای اینطور کارها سراغ من نیایند.

○**یعنی شما بیشتر از بابت حضور نداشتن در صحنه ناراحتید؟**

○○نه، پیشنهادها درست نیست، از نظر مالی هم وضعیت جالبی وجود ندارد. هیچ کجای دنیا این‌طوری نیست، ولی در ایران دروازه باز است و همین‌طور می‌آیند داخل و هیچ قاعده و اصولی هم رعایت نمی‌شود.

○**چند مورد پیشنهاد داشتید؟**

○○پیشنهاد زیاد داشتم، ولی با این شرایط که در عرصه بازیگری و هنر وجود دارد نمی‌شود کار کرد.

○**آیا در دیدگاه شما نسبت به بازیگری از ابتدای کارتان تا به الان تغییری صورت گرفته؟**

○○نظرم کلی تغییر کرده، ۵۷ سال پیش با امروز که هر کسی دست دوستش را می‌گیرد و به تلویزیون و سینما می‌آورد، خیلی فرق کرده. زمانی که کار تئاتر می‌کردیم باید برای پیشرفت و حضور در آن عرصه زحمت و مرارت زیادی می‌کشیدیم و پس از سالها تجربه تازه می‌توانستیم در عرصه تئاتر حضوری هرچند کوچک اما مفید داشته باشیم.

○**نمایشنامه‌های آن زمان، تاءثیری در بازی شما داشت؟**

○○بله خیلی مؤثر بود، نمایشنامه‌های آن زمان براساس نوشته‌های نویسندگان بزرگ دنیا نوشته می‌شد. مثل الان نبود. هر کس از راه می‌رسد، نمایشنامه نوشته و روی صحنه می‌برد. آن وقتها نمایشنامه طبق شرایط روز ترجمه و اجرا می‌شد و با دل و جان روی صحنه می‌رفت. به معنای واقعی کلمه حرفه‌ای بود.

○**تئاتر حرفه‌ای، چیزی که الان در عرصه بازیگری کمتر به آن بها داده می‌شود، شما خودتان چه تعریفی از این مقوله ارائه می‌دهید؟**

○○تئاتر حرفه‌ای در آن زمان به این سادگی‌ها نبود، طول می‌کشید هنرپیشه‌ای به شهرت برسد و بتواند کار را ادامه بدهد. من تئاتر را هنوز همان می‌دانم که پرویز عظیمی‌ها، مفیدها، مجید محسنی‌ها و... راه‌اندازی کردند. چرا که با وجود سختی کار، در آن دوران حتی سینما هم رونق تئاتر را نداشت.

○**آقای ورشوچی از دوران کودکی چیزی به یاد دارید؟**

○○بله، من در محله سرپولک، کوچه بهبهانی زندگی می‌کردم. خانه ما نزدیک منزل آیت‌الله بهبهانی بود. دوران ابتدایی را در مدرسه «فرهنگ» درس می‌خواندم که واقعاً یادش بخیر.

○**روزهای مدرسه چطور گذشت؟**

○○وقتی تصدیق کلاس ششم ابتدایی را می‌دادند، جشنی گرفتند و اولیاء بچه‌ها را دعوت کردند. من کلاس پنجم بودم. به همراه یک گروه که خودمان تشکیل داده بودیم، تئاتر اجرا می‌کردیم. از داستانهای هزار و یکشب نمایشنامه می‌نوشتم و بازیگری و کارگردانی هم می‌کردم. برای مسوولان خیلی جالب بود که یک بچه ۱۰، ۱۲ ساله هم نمایشنامه‌نویسی کند و هم بازی و کارگردانی، آن زمان را هیچوقت فراموش نمی‌کنم.

○**اگر به دوران جوانی برگردید، باز هم دوست دارید بازیگر باشید؟**

○○دیگر نه!

○**پس چه کاری انجام می‌دادید؟**

○○یک شغل و کار دیگر.

○**که پول بیشتری داشته باشد؟**

○○نه، کاری که آسایش و راحتی بیشتری داشته باشد، چون بازیگرها از لحاظ «جسمی و روحی» ضربه می‌خورند.

بهترین نقشی که بازی کردید، از نظر خودتان چیست؟

فیلم سینمایی «خانه خلوت» که با آقای انتظامی، احمدی و مرحوم فروهر و... همبازی بودم.

○**حالا چرا در سریالها بیشتر در نقش پیرمردهای عاشق و یا پاسبانهای لوده که حرفشان زیاد دررو نداشت ظاهر می‌شدید؟**

○○خوب، انتخاب می‌شدیم. هنرپیشه که خودش انتخاب نمی‌کند!

○**آقای ورشوچی الان از زندگی‌تان راضی هستید؟**

○○بله، دوتا دختر دارم که شوهر کرده و زندگی بسیار خوبی دارند. یک پسر هم دارم که مدیرکل شرکتی است. ما هم خدا را شکر می‌کنیم که احتیاج مالی به فرزندانمان نداریم. فقط احتیاج ما عاطفی است که آنها هم به اندازه کافی این نیاز را برآورده می‌کنند و کم نمی‌گذارند.

○**و اوقات فراغت خود را اکنون چطور می‌گذرانید؟**

○○با مطالعه، گردش و تفریح... به هرحال از وزارت ارشاد هم تشکر می‌کنم.

○**چطور؟**

○○این که حقوقی به ما می‌دهد.

○**نظرتان در رابطه با خانه پیشکسوتان چیست؟**

○○من هیچوقت حتی فکرش را هم نمی‌کردم که مؤسسه‌ای به نام «خانه پیشکسوتان هنر» تاءسیس شود. این حرکت ماندگارترین کار برای حرمت نهادن به پیشکسوتان بود.

○**حرف آخر؟**

○○خوب شد خانمم نبود که گفتم ۷۵ سال دارم. (می‌خندد).

حجت‌های بازیگران قدیمی سینمای ایران درباره اوضاع سینمای امروز

اوضاع سینمای ایران، فیلم‌ها، بعضاً سریالها و اگر بخواهیم ریزتر ببینیم، بازیگران و دیگر عوامل فیلم، حکایت جالبی شده است چون آنها که دستشان در کار است از این شغل خود گله و شکایت دارند و آنها که بیرون گود ایستاده‌اند همه مترصد یک موقعیت هستند تا در اولین فرصت ممکن وارد بازار کار هنری (بخصوص سینمایی) شوند، اما واقعاً زیر پوست سینمای ما چه خبر است؟ یا اینکه بهتر است بگوییم عاقبت بازیگری چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ آیا آنان که در این عرصه فعالیت دارند، پیشنهادی به جوانان عاشق هنرپیشه شدن می‌دهند؟

«چارلی چاپلین» در زمان خود که اینگونه نبود چون او خطاب به دخترش - جرالدین - این‌گونه توصیه می‌کند: «زمانی که زیر نور پروژکتورها در شانزه‌لیزه هنرنمایی می‌کنی و مردم برایت دست می‌زنند و هورا می‌کشند، زمان سقوط توست. آن لحظه از سالن بیرون برو، سوار تاکسی شو و حال راننده تاکسی را بپرس. یک‌سوم از پول تو متعلق به اوست. بعد به حومه پاریس در میان کولی‌هایی برو که از دو قرن پیش زیر نور مهتاب زندگی و هنرنمایی می‌کنند. آنها هنرشان از تو خیلی بیشتر و بهتر است.»

با این پیش‌زمینه گفته‌های بازیگرانی که در این راه مویی سپید کرده‌اند خواندنی است، چون این روزها گویی همه عاشق شهرت و بازیگری هستند اما...

همه شما «جعفر بزرگی» را بعد از ۷۰ سال بازیگری در عرصه هنر خوب می‌شناسید و به قول خودش به گفته‌هایش اعتماد دارید، چون او نیز خودش معتقد است: بازیگری که بازی نکند و در فیلم‌هایش خودش باشد، بازیگر است، زیرا صداقت و بی‌ریایی او را مردم درک می‌کنند.

امروز هر کسی دست عمه‌اش را می‌گیرد و به سینما می‌آید

«**بزرگی**» که خود را پدربزرگ تمام جوانان می‌داند، می‌گوید: «متاءسفانه هر کسی امروزه دست عمه‌اش را می‌گیرد و به سینما می‌برد!» او با اشاره به اینکه تازگی‌ها

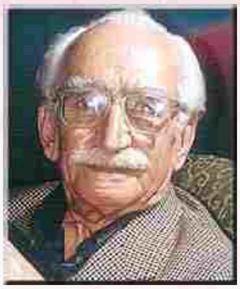

به سینما نرفته و فیلمی هم ندیده است، می‌گوید: تحمل دیدن فیلم‌ها و بازیهای بازیگران امروزی را ندارم. چون به محض دیدن فیلم‌ها بدنم خیس عرق می‌شود و می‌لرزم!!

او در ادامه گفته‌هایش می‌افزاید: «سرنوشت سینمایی که همه در آن خواهان شهرت هستند و پدری به دلیل اینکه دخترش عاشق هنرپیشه شدن است، ۱۰ میلیون پول می‌دهد تا او بتواند حداقل یک بازی داشته باشد، به کجا خواهد انجامید؟

ما قدیمی‌ها جاده صاف‌کن شده‌ایم

«**حمید دلشکیب**» نیز همین عقیده را دارد.

او با اشاره به دوران سخت بازیگری در ۵۰ سال گذشته می‌گوید: آن زمان که بازیگری مطربی بود، ما بازی می‌کردیم، اما درحال حاضر جاده صاف‌کن یک عده جوان شده‌ایم که تنها از روی هوس چند صباحی در عرصه حضور دارند و دیگر هیچ! «دلشکیب» که اکنون خسته و ناراحت از این عرصه هنری بی‌وفاست ادامه می‌دهد: «توصیه‌ای به جوانان می‌کنم و آن اینکه کلاسهای آزاد سینما خطرساز است. اصلاً بازیگری خطر کردن است، هر کس از من بپرسد، می‌گویم وارد این عرصه نشوید، که هیچ عاقبتی در انتظارتان نخواهد بود.»

هنوز سر جای خودم نیستم

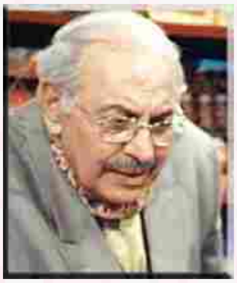

اسماعیل داورفر نیز پشتوانه ۵۰ سال کار تئاتر و تلویزیون دارد اما وقتی از او می‌پرسم اکنون با این پشتوانه فراوان بازیگری به کجا رسیده‌اید؟ جواب می‌دهد: از نظر فرهنگی حدود ۲۴ سال پیش جایگاه من خیلی عالی بود، ولی الان متاءسفانه متوقف شده است...

به این معنا که به جایی نرسیده‌اید؟

○ بله، هر روز فکر موقعیتی هستم که به جایی برسم.

اما چرا هنوز نرسیده‌اید؟

○ با این وضعیتی که هم‌اکنون در سینما و تلویزیون و حتی تئاتر ما وجود دارد، هنوز که نه...

داورفر از ادامه گفته‌هایش منصرف می‌شود... اما از برق چشمانش می‌توان معنای سکوتش را فهمید: «کسانی که تجربه چندین ساله خود را در عرصه تئاتر و روی صحنه گذاشته‌اند، خانه‌نشین هستند، ولی...

عرصه برای بازیگران قدیمی تاریک است

اما جنبه دیگر بازیگری؛ حرفه‌ای که می‌توان آن را به عنوان (شکل هندسی سه بعدی) یاد کرد، در جلب رضایت و حمایت بینندگان از بازیگران قدیمی و باتجربه عرصه سینما و تلویزیون است.

این همان نکته‌ای است که **(اسدالله یکتا)** نیز آنرا گوشزد می‌کند و کاملاً به آن اشراف دارد، او که خود را بازیگر کمدی می‌داند، دل پری از بازیگری دارد و می‌گوید: مردم هنرپیشه‌های قدیمی را بیشتر دوست دارند، اما عرصه برای حضور آنان تنگ و تاریک است.

وقتی دلیل را از او می‌پرسم، با کمی مکث اضافه می‌کند، آن طرف پرده نمی‌گذارند.

از او می‌خواهم که بیشتر توضیح بدهد، اما او از گفتن پرهیز دارد و می‌گوید:

هر چیزی را نمی‌شود گفت!!

اینکه می‌گویم این عرصه دارای شکل هندسی سه‌بعدی است، بیراه نیست، زیرا از هر طرف که به آن بنگرید، می‌توانید زوایای متفاوتی از آن را کشف کنید. دلیلش هم این است که یک دستیار کارگردان بی‌هیچ دلیل و انگیزه‌ای، یک فیلم سینمایی ۹۰ دقیقه‌ای می‌سازد، و می‌شود کارگردان

یا یک گریمور بعد از چندی کار گریم، بازی می‌کند و می‌شود بازیگر، گاه عکاس فیلم کوتاه می‌سازد و... اینها همه یک طرف قضیه است، اما در این عرصه‌ای که تا دیر بجنبید، کلاهتان را از سرتان برداشته‌اند، عده‌ای بازیگر قدیمی، بی‌سروصدا در گوشه‌ای به زندگی عادی خود ادامه می‌دهند، به این امید که روزی نقش دلخواهشان را بازی کنند.

> ٥ مگر در کشور هفتاد میلیونی، چند تا هنرپیشه معروف و محبوب داریم! هیچ کس به فکر بازیگران حرفه‌ای قدیم نیست ای کاش مسوولان به جای آنکه فکر جنگ و جدل سیاسی خود باشند، به حال و اوضاع دیگران هم توجه کنند

هیچ کس در جای خود نیست

این را می‌توان عدم اعتدال در عرصه بازیگری دانست، و همان چیزی که «**فرحناز منافی ظاهر**» به آن اشاره دارد، او که آخرین بار در فیلم سینمایی «خوابگاه دختران» به کارگردانی «محمدحسین لطیفی» بازی کرده است، می‌گوید: هیچ کس در جای خود نیست و هیچ چیز روی ضوابط نیست، ای کاش مسوولان توجه کنند.

«منافی ظاهر» که به‌تازگی بازی در سریال «روزگار قریب» به کارگردانی «کیانوش عیاری» را تمام کرده، از شرایط حال حاضر دل‌نگران است و می‌گوید: بازیگری که مویش را در این راه ناهموار سپید کرده، بیکار است، بقیه که جای خود دارند.

هیچ کس به فکر بازیگران قدیمی نیست

اما «**محسن زهتاب**» دیگر بازیگر قدیمی و باتجربه این عرصه (که هم‌اکنون در سریال «تب سرد» به کارگردانی «علیرضا افخمی» شنبه شبها مهمان خانه‌های ماست) می‌گوید: مگر در کشور هفتاد میلیونی، چند تا هنرپیشه معروف و محبوب داریم! هیچ کس به فکر بازیگران حرفه‌ای قدیم نیست.

«زهتاب» با اشاره به اینکه در ده سال گذشته، بازیگرانی که تجربه آموختند و خاک صحنه خورده‌اند، در چند فیلم بازی کرده‌اند، اما بازیگران جوان امروزی، تمام فیلم‌ها و سریالها را پر کرده‌اند، گلایه کرده و می‌گوید: «ای کاش مسوولان به جای آنکه فکر جنگ و جدل سیاسی خود باشند، به حال و اوضاع دیگران هم توجه کنند.

به جوانان توصیه می‌کنم وارد این حرفه نشوند

و این در ادامه همان گفته‌های «**مهری مهرنیا**»ست. بازیگری که با پشتوانه بازی در تئاتر، تلویزیون و سینما، از بازیگران حرفه‌ای این عرصه است، کمرش از نامهربانی خم شده و توان ایستادن ندارد. او تنها یک جمله می‌گوید، و آن هم اینکه به جوانان توصیه می‌کنم که وارد این حرفه نشوند، که هیچ عاقبت و آخرتی ندارد.

اعتدالی وجود ندارد

«**صدیقه کیانفر**» نیز که کمتر در عرصه بازیگری هویداست، با نظر «منافی ظاهر» موافق است. او می‌گوید: در عرصه هنر هیچ اعتدالی نیست، باید فکری به حال آن کرد.

قابل توجه مسوولان فرهنگی هنری، هنرمندان باتجربه و قدیمی عرصه بازیگری که این چنین بگویند، جوانان تازه‌کاری که به واسطه چشم و ابرو، وارد بازیگری می‌شوند، به هوش باشند!!

اینها بازیگر نیستند

«محمد ورشوچی» هم سابقه ۷۵-۷۰ سال بازی را دارد. او تیر ترکش را رها می‌کند و در پایان می‌گوید: بازیگران از همه طرف در فشار هستند (هم جسمی، هم روحی)، به جوانان توصیه می‌کنم، اول درس بخوانند، و بعد به سراغ حرفه بازیگری بروند. آن زمان اگر خواستند در کنار حرفه دیگر بازیگری را داشته باشند.

وی با اشاره به حضور خیل عظیم جوانان در این عرصه می‌گوید: کسانی که در یک فیلم یا سریال بازی می‌کنند، و بعد هیچ خبری از آنان نیست، از روی هوس آمده‌اند، به این نمی‌توان گفت بازیگر و شغل آنان بازیگری نیست، که به واقع تفریح و تفرج است.

پس به یاد داشته باشید اگر یک روز خواسته باشید بازی کنید و بازیگری بدانید، اول بازیگر خوبی باشید. نه، نه، منظورم روی صحنه تئاتر یا نمایش نیست. بلکه در عرصه زندگی. اگر بازی زندگی را بردید، سربلند خواهید بود، در غیر این صورت این شما و این هم عرصه بی‌سروته بازیگری که وارث آن خواهید بود. ■

در درون هر مشکلی که با آن مواجه می‌شوید بذر موقعیت یا سودی به اندازه آن یا بزرگتر از آن وجود دارد

همسر

«رابرت بیکر» مرد خوش تیپ و شیک‌پوش ۳۶ ساله‌ای بود که با «دیانا دومیل» وارث میلیونها ثروت و صاحب چند شرکت و مؤسسه بازرگانی ازدواج کرده بود.

«دیانا» یازده سال از او بزرگتر بود، ولی «رابرت» به این موضوع اهمیت نمی‌داد. او به خاطر چیز دیگری با «دیانا» ازدواج کرده بود. او چند هفته بعد از ازدواج، خود را به عنوان رئیس کل مؤسسات متعلق به «دیانا» معرفی کرد و بعد از آن به تفریح و خوشگذرانی پرداخت. میهمانی‌هایی که نه‌تنها «دیانا» در آنها حضور نداشت، بلکه حتی از برپایی این نوع مهمانی‌ها توسط «رابرت» باخبر نبود.

اما طولی نکشید که او از این ماجرا مطلع شد و یکبار سرزده به یکی از این میهمانی‌ها رفت و همین امر باعث دعوای مفصلی میان زن و شوهر شد، ولی «رابرت» همچنان به کارهای خود ادامه می‌داد. چندی بعد آنها برای دومین و سومین مرتبه با هم درگیر شدند و بعد از چهارمین نزاع بود که «دیانا» تصمیم خود را گرفت. او می‌خواست به این زندگی مشترک پایان دهد.

وکلای «دیانا» با «رابرت» تماس گرفتند تا ترتیب جدایی و طلاق آنها را بدهند. این ماجرا یعنی مراجعه وکلای «دیانا» روز سه‌شنبه اتفاق افتاد و دو روز بعد یعنی پنج‌شنبه همان هفته، «دیانا دومیل» یکمرتبه ناپدید شد.

کلانتر «مک‌گراو» که از ناپدید شدن «دیانا» مطلع شده بود، بعد از انجام تحقیقات به «رابرت» اطمینان داد که با تمام قوا کوشش می‌کند تا اثری از «دیانا» به دست آورد.

دو روز بعد «رابرت» مشغول صبحانه خوردن بود که تلفن زنگ زد. وقتی «رابرت» گوشی را برداشت، صدای زنی را شنید. البته او «دیانا» همسر گمشده «رابرت» نبود. زن با شنیدن صدای «رابرت» گفت:

ـ «دیانا» دیگر هرگز نمی‌خواهد روی او (رابرت) را ببیند و از وقایع چند روز اخیر به‌طور کامل مطلع شده است. ضمناً برای مراسم طلاق به زودی یک وکیل از طرف «دیانا» به آنجا خواهد آمد.

«رابرت» که از این حرف شوکه شده بود، حرف زن را قطع کرد و گفت:

ـ شما که هستید و از کجا صحبت می‌کنید؟ همسر من کجاست؟ و...

اما زن بدون آنکه چیزی بگوید، گوشی را گذاشت.

«رابرت» متحیرمانده بود. او معنای این تلفن را نفهمید و نمی‌دانست چه شده است. مرتب سیگار می‌کشید، اما عقلش به جایی قد نمی‌داد.

روز دوشنبه، شخصی به منزل «رابرت» رفت و خود را وکیل «دیانا» معرفی کرد و گفت:

ـ من «موریس کلینت» هستم. وکیل همسر شما.

«رابرت» با عجله و بدون مقدمه پرسید:

ـ آقا همسر من کجاست؟ من باید بدانم او کجا رفته است؟ من باید با او صحبت کنم.

ـ معذرت می‌خواهم، ولی خانم «دیانا دومیل» دستور داده که نباید محل ایشان را به کسی بگویم. بنابراین نمی‌توانم در این مورد اطلاعی بدهم.

«رابرت» سعی کرد با پرداخت پول وکیل را به حرف آورد، اما «موریس» با پس زدن پولها عذرخواهی کرد و باز هم چیزی نگفت.

«رابرت» فهمید که دیگر خیلی دیر شده و باید با آن میهمانی‌های آنچنانی و شرکتها و ثروت «دیانا» خداحافظی کند، اما او نمی‌خواست به‌راحتی همه چیز را از دست بدهد.

بعد از رفتن وکیل از جایش برخاست، کمی قدم زد و از پنجره به دوردستها خیره شد. او باید این معما را حل کند. «دیانا» چه شده است؟ آیا او زنده است؟ چه کسی پشت پرده است و این تلفن‌ها و خبرها برای چیست؟

در این موقع صدای زنگ تلفن بلند شد. گوشی را که برداشت، صدای خشن مردی را شنید که می‌گفت:

ـ شما آقای «بیکر» هستید؟

ـ بله، من «بیکر» هستم. کاری داشتید؟

ـ خوب گوش کنید، همسر شما دراختیار ماست و خیلی هم نگران جان خودش نمی‌باشد. حق هم دارد چون ما آدمهای خوبی نیستیم.

«رابرت» متحیر ماند. چند دقیقه قبل «موریس» به عنوان وکیل مدافع «دیانا» نزد او آمده بود و حالا... آنها چه منظوری دارند؟ آیا می‌خواهند به طریقی او را به دام بیندازند؟

«رابرت» فریاد کشید:

ـ زن من کجاست؟ من باید فوراً با او صحبت کنم...

اما مرد حرفش را قطع کرد و گفت:

ـ تو چه فکر کردی؟ مگر ما احمق هستیم که اجازه بدهیم با همسرت صحبت کنی؟ برای این کار شرط کوچکی وجود دارد و آن دادن مبلغی در حدود یک میلیون دلار است...

«رابرت» متوجه شد که آنها باجگیر هستند. یک میلیون برای «دیانا»، اما «دیانا» چطور به دست باجگیرها افتاده؟

در این موقع دوباره صدا از آن‌طرف بلند شد:

ـ چرا ساکت شدی؟ حتماً فراموش کردی من منتظر هستم. البته می‌توانی کمی هم فکر کنی، اما شاید آن وقت ما پول بیشتری بخواهیم.

قبل از آنکه «رابرت» حرفی بزند تلفن قطع شد و او بار دیگر تنها ماند.

این چه بازی‌ای بود که حریف نامرئی با او می‌کرد؟ قصد او چه بود و چه نقشه‌ای داشت؟ او کمی فکر کرد و بعد گوشی را برداشت و شماره کلانتر را گرفت، اما بعد پشیمان شد و گوشی را سر جای خود گذاشت و با خود گفت: «نه، بهتر است اول به این وکیل «موریس» زنگ بزنم، شاید بتوانم از او چیزی بفهمم.»

او دفتر تلفن را برداشت و مشغول ورق زدن شد تا به نام «موریس» رسید. یک صفحه تمام نام «موریس» بود که چند نفر آنها نام کوچکشان «کلینت» بود، اما یکی از آنها نانوا، دیگری هنرپیشه و یکی کارمند گمرک و دیگری مأمور گورستان بود، ولی وکیلی به این نام درمیان آنها نبود.

«رابرت» با خود فکر کرد، شاید «کلینت موریس» ساکن این شهر نباشد. شاید «دیانا» هم به یک شهر دیگر رفته باشد. شاید هم آن مرد دروغگو بود. چه باید می‌کرد؟ او فوری به طرف تلفن رفت و شماره پلیس را گرفت و با شنیدن صدای کلانتر بریده بریده گفت:

ـ کلانتر... زن من زنده است. همین حالا یک نفر باجگیر به من تلفن زد و از من پول خواست.

کلانتر با تعجب و حیرت گفت:

ـ چی؟ خانم شما زنده است؟ همین حالا می‌آیم آنجا.

چند لحظه بعد کلانتر وارد منزل «رابرت» شد و او هم ماجرای تلفن آن زن و آمدن وکیل و تلفن باجگیر را برایش شرح داد.

در این موقع ناگهان صدای آژیر ماشین پلیس بلند شد و چند لحظه بعد اتومبیلی مقابل منزل «رابرت» ایستاد و «واکر» معاون کلانتر سراسیمه به طرف اتاقی که آنها بودند، دوید و فریاد زد:

ـ کلانتر آن زن فرار کرد. خانم «دیانا دومیل» را می‌گویم... او یکمرتبه ناپدید شده است. من می‌خواستم...

او نتوانست جمله خود را تمام کند و در مقابل در روی زمین افتاد و ساکت شد. چون کلانتر «مک‌گراو» تپانچه خود را کشیده و دو گلوله به او شلیک کرده بود. کلانتر لوله تپانچه خود را متوجه «رابرت بیکر» که با تعجب او را می‌نگریست کرد. او که نزدیک بود از تعجب دیوانه شود، فریاد کشید:

ـ کلانتر، کلانتر این چه کاری بود کردی؟ چرا معاون خودت را کشتی؟ چرا؟

کلانتر که صورتش قرمز شده بود، فریاد زد:

ـ این احمق بی‌عرضه در آخرین لحظات کار را خراب و نقشه مرا نقش برآب کرد. به‌راحتی داشتم صاحب یک میلیون پول می‌شدم، اما او نقشه مرا بهم ریخت.

«رابرت» که از تعجب و حیرت نمی‌دانست چه کند یک لحظه با خود گفت: «پس کلانتر یک جنایتکار، قاتل و باجگیر است؟!»

کلانتر فریاد زد:

ـ خوب «بیکر» حالا من و تو مانده‌ایم...

اما «رابرت» چیزی نمی‌شنید و به فکر فرو رفته بود. او با یک خیز خود را روی کلانتر انداخت و ضربه محکمی به دست راست او که تپانچه را با آن گرفته بود، زد. تپانچه از دست کلانتر افتاد و «رابرت» آن را با پا به زیر مبل پرت کرد. بعد هم ضربه‌ای به چانه کلانتر زد و با افتادن او به سرعت از اتاق خارج شد و از وسط باغچه به سمت اسکله دوید.

او به اندازه کافی وقت داشت تا قبل از آنکه کلانتر اسلحه را از زیر مبل بردارد، خود را نجات دهد. قایق کوچک او در اسکله بود. به سرعت طناب را باز و آن را روشن کرد.

گمشده

«رابرت» نگاهی به پشت سر خود انداخت. مردی در داخل باغچه می‌دوید، او کلانتر بود. تپانچه در دستش دیده می‌شد. چند ثانیه بعد صدای گلوله بلند شد. «رابرت» به سرعت به سمت شرق دریاچه می‌راند. کلانتر گلوله دیگری شلیک کرد، اما هر دو به خطا رفت و به او اصابت نکرد.

«رابرت» با سرعت جنون‌آمیزی حرکت می‌کرد. او خوشحال بود که از دست کلانتر فرار کرده، اما کلانتر «مک‌گراو» با خونسردی به قایق نگاه می‌کرد. پشت سر او «واکر» معاون کلانتر که چند لحظه قبل هدف گلوله‌های کلانتر قرار گرفته بود، به افق نگاه می‌کرد.

○

طولی نکشید قایق به ساحل شرقی دریاچه رسید و «رابرت» از آن پیاده شد و به سرعت سوار اتومبیلی شد که در آنجا پارک بود. بعد به طرف جاده‌ای که به کوهها و تپه‌های ساحلی منتهی می‌شد، رفت. پیچ‌های جاده را که به ارتفاعات می‌رفت به سرعت طی کرد و حدود پنج مایل جلوتر از ساحل با یک ترمز شدید اتومبیل را متوقف کرد.

او به سرعت از ماشین پیاده شد. سمت چپ جاده پرتگاه عمیقی بود که به ساحل منتهی می‌شد و امواج خروشان دریا در عمق آن دیده می‌شد.

یک راه باریک بود که به زحمت می‌شد در آن قدم گذاشت. «رابرت» آهسته آهسته به سمت پایین رفت و بالاخره پس از چند دقیقه راهپیمایی دشوار به مقصد رسید. در آن نزدیکی در داخل آب دریا یک لاشه اتومبیل دیده می‌شد. «رابرت» به سمت اتومبیل رفت. این اتومبیل «دیانا» همسر او بود که واژگون شده و با سقف روی زمین افتاده و چهارچرخ آن به سمت بالا بود.

«رابرت» کمی جلوتر رفت و داخل ماشین را نگاه کرد، اما چیزی داخل ماشین نبود، خصوصاً چیزی را که منتظر دیدن آن بود. با ناراحتی از جای خود بلند شد و در همان موقع صدای بسته شدن در اتومبیل را شنید. با حیرت و تعجب سر خود را بلند کرد. کلانتر «مک‌گراو» را دید که به طرف او می‌آمد.

فرار نتیجه‌ای نداشت. اصلاً راهی برای فرار نمانده بود. «رابرت» ایستاد و کلانتر به او نزدیک شد و گفت:

-خب «بیکر» ظاهراً در جستجوی همسر خود بودی و می‌خواستی ببینی داخل اتومبیل هست یا نه؟ حالا باید بگویم که ما همان روز اول جسد همسرتان را پیدا کردیم و آن را برای معاینه به پزشکی قانونی فرستادیم. آنها اعلام کردند که آثار ضربه‌هایی در شقیقه‌های جسد دیده می‌شود. ظاهراً او را قبلاً بیهوش کرده، بعد پشت فرمان نشانده و عمداً ماشین را از بالا به پایین پرت کرده‌اند تا به پلیس نشان دهند که مقتول از بالای کوه به دریا پرتاب شده است. ما از همان موقع به شما شک کردیم و بالاخره بعد از کلی تفکر تصمیم گرفتیم با حیله‌ای شما را به دام بیندازیم و آن نمایشنامه‌ای را که دیدید، بازی کردیم تا شما را به اینجا بکشانیم.

ما می‌خواستیم کاری کنیم که شما به مرگ همسرتان مشکوک شوی با پای خودت به اینجا بیایی و ببینی جسد در اتومبیل هست یا نه!... و تو هم کاری را که ما می‌خواستیم کردی و به این ترتیب نشان دادی که قاتل هستی، چون اگر قاتل نبودی از کجا می‌دانستی اتومبیل همسرت در اینجا از کوه به پایین پرتاب شده است؟...

■

خاطرات روانپزشک

نامه‌ای برای هلن

بقیه از صفحه ۲۹

جنی عزیز:

این فقط تو نیستی که متاءسف هستی. من هم از اینکه تو در لحظه‌ای این نامه را می‌خوانی که من در کنارت نیستم متاءسف هستم. حتماً تعجب می‌کنی که چرا از هلن خواسته‌ام تا از بچه‌های من مراقبت کند. چرا که به عنوان یک مادر تو انتخاب نخستین هستی و هیچ جای حرف نداری اما من فقط می‌خواهم که بچه‌هایم در نزد کسی بزرگ شوند که بیشتر از هر کسی مرا به یاد آنها بیاورد یعنی از هر نظر شبیه به خود من باشد و خودت هم خوب می‌دانی که هلن و من از هر نظر خیلی شباهت داریم. آری می‌دانم که هلن در این کارها تنبل است، نظم ندارد، فراموش کار است و حتی برخی اوقات تصمیمات غلط می‌گیرد، اما در عین حال می‌دانم که تو در کنارش هستی و هر جا که به مشکلی برخورد کند می‌توانی او را راهنمایی کنی و درواقع تو مادری با کنترل از را دور برای بچه‌های من خواهی بود. اما از همه مهمتر می‌دانم که هلن هم می‌تواند درسهای مادری را به یاد آورد، درسهایی که تو وقتی که هلن را بزرگ می‌کردی به او یاد داده بودی. تو اگر فراموش کرده‌ای، من فراموش نکرده‌ام و هیچ کس دیگری هم فراموش نکرده است که تو هلن را بزرگ کردی در حالیکه خودت یک دختر هجده ساله با چه زحمتی نقش مادر را حتی بهتر از مادر برای او ایفا کردی.

من هم می‌خواهم هلن همه آنچه را که تو برای او انجام دادی به یاد آورد و دختر کوچک مرا بزرگ کند. یادت می‌آید که اولین بار چگونه به هلن یاد دادی که بند کفش خود را به صورت دو گوش یک خرگوش گره بزند؟ پس به هلن زمان بده و به او کمک کن و مطمئن باش که او هم مثل ما به یک مادر خوب تبدیل خواهد شد. من که به او اعتماد دارم و بیشتر از همه به خاطر آنکه تو در کنارش هستی. یادت باشد: «دو گوش یک خرگوش»

خواندن نامه پر از احساسی که لوئیز نوشته بود، اشک را از چشمان همه حاضران سرازیر کرده بود و بیشتر از همه هلن و جنی که مانند زمان‌های پیشین دو دست یکدیگر را در دست‌های خود گرفته بودند. پس از چند لحظه هلن از جای خود بلند شد و گفت: «بهتر است به خانه بروم بچه‌ها منتظر من هستند».

یکی از پزشک‌های جلسه رو به هلن کرد و پرسید: «مطمئنی که از پس بچه‌ها بر می‌آیی؟»

هلن هم با غرور ویژه‌ای که در چهره خواهرها بعضاً مشاهده می‌شود سرو گردنش را صاف کرد و در حالیکه با دست بازوی جنی را گرفته بود و می‌خواست او را با خود همراه کند با قاطعیت گفت: «حالا یادم می‌آید که چگونه باید از پس این کار برآیم و مهمتر از همه این که خواهرم از من خواسته».

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

حرف، کلمه، تصویر

به ترتیب از بالا به پایین: ماشین، کاسه، ناچار، جانان، سلام، پنجه.

مجازات کلئوپاترا

در زمان کلئوپاترا هنوز چرخ خیاطی اختراع نشده بود!

مزه پرانی با ۱۲ اختلاف!

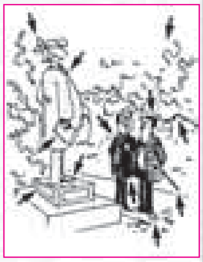

سایه سفینه را پیدا کنید

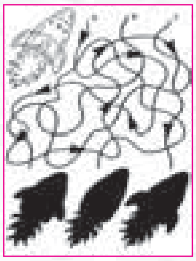

ستاره سهیل را پیدا کنید!

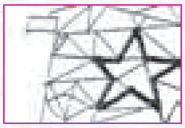

چیستان

همسر

آیا خدا کار ما را می‌خواهد یا عشق ما را؟ خدا می‌خواهد که ما با عشق برای او کار کنیم

●واسوانی

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

زن و سینما نگاهی به تاثیر و تاثر متقابل

باز هم روز زن از راه رسید و همه در تکاپوی بزرگداشت آن. هر کس به فراخور توان با هدیه‌ای یا یادی از همسر و مادر دل خویش را صفا می‌دهد.

زن به واسطه وجههٔ مادری همه را وامدار رحمت خویش نموده و غیر از افراد، بخشهای مختلف جامعه نیز فعالیتهایشان معطوف روز زن ـ روز مادر است، از جمله سینما.

زن یکی از سازندگان و مخاطبان سینماست و سینما هم وظیفه توجه و قدردانی دارد. جدا از این نیروی انسانی حاضر در سینما خود درخارج از چارچوب سینما با همسر و مادر در ارتباط است و قدردانی و یادکردن از زنان و مادران اگر نه همه ساله، اما حداقل یکبار در طول حیات هنری امری است شایسته و قابل انتظار. سوال اصلی این بحث این است که سینما و سینماگران ما در خصوص ارزش والا و شریف زن و مادر چه کرده‌اند؟ و سوال مکمل بحث اینکه: زنان در ظرف سینما چه ریخته‌اند؟

پاسخ به این سوال به یک فلاش بک جامع و دقیق به گذشته‌ها نیاز دارد (که از توان و حوصلهٔ این بحث خارج است) اما بنده به فراخور حافظهٔ خویش نقبی می‌زنم به چند سال اخیر و تأسف می‌خورم از اینکه با این همه ادعای سینماگران مبنی بر رسالت و وظیفه و هنر و ارادت و...، چرا وجود فیلمی که در وصف و قدردانی و ارزش گذاری تمام والای مادرباشد، در سینمای ایران کمیاب است؟

اگر زنده یاد حاتمی هم درگیر کلیشه و گیشه می‌بود و مادر را نمی‌ساخت، آیا سینمای ایران شایستهٔ حقارت نبود؟ البته فیلمها و سریالهای دیگری هم داشتیم که به طور غیر مستقیم به مقولهٔ مادر و زن پرداخته‌اند اما آیا توان و رسالت سینما و سینماگران در برابر مادر همین است؟ آیا این اندک اشارات و معدود سکانسها در حد و اندازهٔ عظمت نام مادر هست؟ سهم همسر چطور؟ **در کدامیک از فیلمها و سریالهای ما به طور واقعی و انسانی و موثر نقش و ارزش و اهمیت زن به تصویر کشیده شده است؟** در سگ کشی چه تیپ زنی را می‌بینیم؟ مثلاً فداکار و از خود گذشته! اما با آن شرایط و آن جایگاه چند درصد زنان ما می‌توانند حس همذات پنداری پیدا کنند؟ اگر برای شخصیت زن فیلم کف می‌زنیم و فیلم را می‌ستائیم، بخاطر این است که از مظلومیت زن و سوء استفادهٔ مرد ناراحت شدیم و جو ما را گرفت!

بهترین مثالی که می‌توان در تصویر جایگاه زن مثال آورد سریال پدرسالار است. در این سریال حمیده خیرآبادی نمادی است از مادری ساده و خانواده دوست، مطیع شوهر و نگران فرزندان، کاتالیزوری همیشه موثر، زنجیری که پدر مستبد و غیر عاطفی را وصل می‌کند به فرزندانی سرکش و غیر منطقی. مادر نمونه‌ای که به وفور در جامعهٔ نیمه سنتی ـ نیمه مدرن ما یافت می‌شود.

کتایون ریاحی هم نماد زن مظلوم، بی‌دست و پا، توسری‌خور، مطیع، مهربان و ساده است. او هم نمونه‌های زیادی در خانواده‌های ایرانی دارد.

اما اکرم محمدی در همین پدرسالار زنی است فرصت‌طلب، کمی موذی و دوبهم زن و البته سیاستمدار.

در کوچه پس کوچه های ایرانی و بالکن های دیده‌بانی چنین زنانی را به وفور می‌توان دید.

اما کمند امیرسلیمانی، نماد خوبی از عروس جوان، احساساتی، سرکش، تجدد طلب و امروزی.

در این سریال چهره‌ای واقعی و ملموس از زن را می‌توان پیدا کرد. حتی نقش پدر، پسرها و بقیه نیز به خوبی به تصویر در آمده‌اند.

همچنین نقش یک مادر پیرو سنتی و آگاه را هم می‌توان از فیلم ماندگار مادر از شادروان علی حاتمی مثال آورد. یکی از سینما و یکی از تلویزیون. آیا باز هم نمونه قابل قبول و قابل عرضه‌ای سراغ دارید؟

در بین انبوه نگاتیوهای سینمای ایران ـ حداقل بعد از سال ۵۷ـ از عظمتی بنام مادر فقط باید همین‌قدر

بازار موسیقی از نگاهی تازه

نوارفروشها، علاقه‌ای به شنیدن آلبومها ندارند، چون...!

نوارفروشی در دسترس‌ترین مرکزی است که می‌تواند به یک خریدار اطلاعات کافی را در زمینه موسیقی بدهد، اما به‌راستی چند درصد از فروشندگان این مراکز، موسیقی را می‌شناسند و آلبومهای تولیدی را با دقت گوش می‌دهند تا به واسطه آن بتوانند اطلاعات صحیح به خریداران بدهند؟ **حرفهای برخی از نوارفروشهای سطح شهر را در مورد علاقه مردم به انواع موزیک‌ها و اطلاعات خودشان بخوانید!**

نوارها را گوش نمی‌کنم

محمدرضا سکوت‌فر، ۳۳ ساله می‌گوید: «من شخصاً نوارها را گوش نمی‌دهم، پس نمی‌توانم اطلاعات کافی در مورد محتوای آنها به مردم بدهم. دلیلش هم این است که از گوش دادن به آنها خسته می‌شوم، خب شما هم اگر قرار بود این همه نوار که مثل هم با یک سرکاستی بندری شروع می‌شوند و دو، سه تا آهنگ شاد و غمگین دارند گوش بدهید، خسته می‌شدید دیگه!...»

تعریفهای دروغین

ناصر جاویدانی، ۲۹ ساله معتقد است: «مردم از بس دنبال آلبوم خوب آمدند و ما فقط گفتیم این آلبومها شاد هستند، خسته شدند!... جدیداً من شاهدم مردم دنبال نوارهای چند سال پیش می‌آیند. حتی نوار خواننده‌هایی که قبلاً خیلی خوب فروش می‌کرد الان دیگر خیلی فروش نمی‌کند. من نمی‌دانم چرا همه می‌خواهند شاد کار کنند! من به شخصه خجالت می‌کشم که مجبورم با تعریفهای دروغین این آلبومهایی را که هرگز رغبت گوش دادن به آنها را نمی‌کنم، به مردم قالب کنم، اما خب چه کار کنیم، ما هم باید زندگی‌مان بگذرد دیگر!»

آهویی دارم خوشگله...

امیر امینی، ۲۶ ساله با پوزخند می‌گوید: «خیلی خنده‌دار است که بدانید این همه آدم با قیافه‌های روتوش شده و تیپ‌های آخر کلاس عرضه نداشتند آلبومی بسازند که حداقل به اندازه نوار یک عروسک مثل «چرا» و «آهویی دارم خوشگله... فرار کرده ز دستم» فروش کند!... من نمی‌دانم آنقدر می‌گویند فقر در مملکت ما زیاد است و مردم گرسنه‌اند پس اینها از کجا می‌آورند که میلیون میلیون برای ساختن آهنگ‌های عشق و عاشقی تکراری پول خرج می‌کنند؟»

WHITE
BLACK

به چه درد می‌خورد؟

بابک جعفری که مرز ۳۹ سالگی را رد کرده به آرامی بدون اینکه مشتری‌هایش بفهمند می‌گوید: «من اگر می‌خواستم از راه فروش نوارهای داخلی پول دربیاورم تا الان از گرسنگی مرده بودم!... نواری که از این‌ور می‌آید و از آن‌ور هم می‌رود به چه درد می‌خورد؟ باز خدا بیامرزد پدر شرکتهای سونی و سامسونگ و... را که ضبط و ویدئو سی‌دی را ساختند و وارد بازار ایران کردند تا ما حداقل با فروش سی‌دی خام یک نانی دربیاوریم.»

زن وسینما به بهانه روز زن

رضا عباسی اقدم

یاد می‌شد؟

آیا سینما مرتکب کم لطفی و قدرناشناسی نشده؟ به این نکتهٔ قابل تأمل و تأسف‌آور و سوال برانگیز دقت کنید: **موضوع فیلمهای چند سال اخیر سینمای ایران را دسته‌بندی می‌کنیم.** مثلثهای عشقی و عشقهای غیر مجاز و سانتی‌مانتال بازی‌ها را یک طرف می‌گذاریم و فیلمهایی با موضوع مادر و همسر را هم طرف دیگر. خودتان قضاوت کنید، عشقهای واقعی و ارزشهای آسمانی و ارتباطهای انسانی چقدر مورد توجه سینماگران ما بوده و مسائل حقیر و مذموم و غیرعرفی چقدر؟! یک نکتهٔ مرتبط و سوال برانگیز اما فرعی: در بین خوانندگان غیر مجاز غربت‌نشین بیش از پنجاه درصد حتماً آهنگی پر احساس مخصوص مادر پیدا می‌شود، اما بین خوانندگان مجاز داخلی به زور می‌توان دوتا آهنگ پیدا کنید! (که تازه یکی از آنها هم کار گروه آریان است که از نظر بعضی‌ها از جمله صدا و سیما غیر مجاز محسوب می‌شود!) آیا واقعاً هنرمند نباید روز مادر و روز زن را با هنرش گرامی بدارد؟ آیا بدسلیقگی نیست که یک هنرمند توانا روز مادر و روز زن را با یک ادکلن تبریک بگوید؟! بدتر از اینها اینکه در مورد نقش و اهمیت و تاثیر یک همسر خوب در سینمای پرادعای ما فقط می‌توان از واحد اپسیلون استفاده کرد! در هر حال به جز مادر و پدر سالار آیا می‌توانید مثال قابل دفاع دیگری برای این بحث بیاورید؟ آیا فیلم دیگری سراغ دارید که نام و یاد زن به طور شایسته در آن برده شود؟ من که یادم نمی‌آید! البته چرا صبر کنید، فیلمهای بسیار زیادی یادم آمد که زنان در آن نقشی مهم و موثر داشته‌اند، آنهم چه اثری! از همین فیلمهای اخیر که بیشتر در یادها مانده شروع کنیم. از ملاقات با طوطی و زهر عسل و رز زرد و دختر ایرونی و همکلاس بگیرید و کلی اسم دیگر کنارشان ردیف کنید! با اشاره می‌رسیم به همان سوال مکمل در اول بحث: زنان ما در ظرف سینما چه ریخته‌اند؟ به راستی زنان در عرصهٔ سینما چه کرده‌اند؟ ارزش، اهمیت و توانائی خود را چگونه بروز داده‌اند؟ زنان که خود از شاکیان همیشگی و سرسخت این عرصه هستند، برای نشان دادن اهمیت و قابلیت و ارزش زن در سینما چه کرده‌اند؟ چه جلوی دوربین و چه پشت دوربین کدام حرکت، کدام ترفند، کدام اندیشه، کدام ابتکار و کدام راهکار را به کار بسته‌اند تا زن در سینما یک فاکتور محترم و موثر و پویا باشد؟ نه چیزی در حد یک لوکیشن، نه چیزی در حد یک افکت.

حتی فیلمسازان زن نیز، حرمت «مادر» و «زن» را نگه نداشته‌اند!

آیا زنان هنرپیشهٔ ما بازی در فیلمهای بزرگ و لعابی و عشقی و سانتی‌مانتالی را افتخار می‌دانند؟ آیا پوشیدن لباس عروسی و به بهانهٔ آن اعمال اشباع شده‌ترین آرایشها و چند دیالوگ مکش مرگ ما و عشوه‌آمیز اوج پیشرفت زنان ما محسوب می‌شود؟

پریدن از روی نرده‌های وسط خیابان، پوشیدن بلوز و شلوار، تیپ لاتی، آرایش دلبخواهی، زدن توی صورت بازیگر مرد (در نقش شوهر)، عشوه‌ها و فیگورهای تین ایجری، ایفای صدبارهٔ نقش عروس، فرار با دوست پسر، قرار با دوست پسر در کافی‌شاپ، کلوزآپ‌های دلبری، مصاحبه‌های زرد، تیپ رژ بدست، چشمکهای سانسور نشده، مثلثهای عشقی، تابوشکنی‌های غیر عرفی، سیگار کشیدن، موتورسواری، ووو هزاران سکانس و ژست دیگر، آیا این است نهایت و سقف هنری زن ایرانی در سینمای ملی؟!

آیا ارزش و قابلیت و شخصیت زن در سینما اینقدر حقیر و ابزاری و کودکانه است؟ خب البته بقول خانم افسر اسدی: این روزها به چشم و ابرو خوب پول می‌دهند! (مصاحبه با اطلاعات هفتگی شماره ۳۱۳۷). اگر مردان در عرصهٔ سینما کار شایسته‌ای برای زنان نکرده‌اند و حتی شخصیت انسانی زن را لوث کرده‌اند، در مقابل و در مقام جبران، خود زنان در حفظ و تحکیم و شفاف سازی شخصیت زن چه کرده‌اند؟ جواهرات کم و زیاد خانم‌ها مرضیه برومند و رخشان بنی‌اعتماد و چند نفر محدود دیگر در برابر انبوه فروشندگان بدلیجات بیشتر تداعی کنندهٔ جنگ مغلوبه است!

سینما و سینماگران ما برای زن چه کرده‌اند؟

خانمهای هنرپیشه‌ای که عطای بازی در چنین فضایی را به لقای هنر فروخته‌اند، بسیار اندک هستند. بخصوص که خیل عظیم هنرپیشه‌های جوان و با برورو و کشتهٔ پوستر و مصاحبه و شهرت، کرور کرور صف کشیده‌اند!

نه، زن باارزشمندتر و با شخصیت‌تر از این خاله بازیهاست، و سینما هنری‌تر و انسانی‌تر از این اداها.

هر چه هست ۱۷ مرداد و روز مادر و روز زن است. گوش کردن به چند آهنگ در وصف مادر در این روز دو چندان می‌چسبد کاش تلویزیون هم همان فیلم مادر را نشان بدهد تا با تصویر زنده‌یاد رقیه چهره‌آزاد دلمان را صفایی مادرانه بدهیم. دیگر چیز دیگری نمی‌ماند، جز دین همیشه ماندگاری که همهٔ ما، همهٔ هنر و همه سینما در قبال شخصیت ارزشمند زن ـ مادر داریم.

فیش ماهواره و آلبومهای دکوری

بهزاد. ر هم که یکی دیگر از این افراد است می‌گوید: «این آلبومها را دکوری اینجا چیده‌ام... من بیشتر تو خط اون‌ور آبم!... هم برایش بهتر پول می‌دهند و هم راحت‌تر آب می‌شود... خرج و دوندگی و التماس کردن هم ندارد، فقط یک فیش ماهواره می‌خواد و یک آدم بیکار و یک رایتر و بعد هم قربون اسکناس! که ما همه اینهارو با هم داریم!»

فروشنده سرکاری!

رحیم فرهادپور نیز اظهار می‌دارد: «اگر کسی به من مراجعه کند و چیزی بگوید که نفهمم، مثلاً اسم یک موسیقیدان را بیاورد، کمی به نوارها نگاه می‌کنم و بعد یا می‌گویم تمام کردیم، یا می‌گویم، نداریم بعداً بیا!... اگر دوباره آمد می‌گویم، پیدا نکردم!... مشتری پیچوندن که کار نداره!»

دنبال آهنگساز

و در پایان **پژمان شاهین‌بیگی** ۳۲ ساله متفاوت از همه آن افراد بالا در این باره می‌گوید: «شاید خیلی بادقت و تمرکز همه راگوش ندهم، اما آنها را می‌شنوم تا ببینم چه حرفی برای گفتن دارد!... در ضمن درست است که وضع بازار زیاد خوب نیست، اما به هرحال تک و توک نوارهایی هستند که برای خود به جایگاهی می‌رسند و جالب اینجاست که بدانید، بعضی از مردم به جای اینکه دنبال یک خواننده بیایند، دنبال آثار یک آهنگساز می‌آیند. به نظر من این خیلی خوب است که مردم آهنگسازها را هم می‌شناسند. من خودم اخبار موسیقی را دنبال می‌کنم، البته می‌دانم چون اطلاع علمی در مورد موسیقی ندارم، دنبال کردن این جریان زیاد کمکم نمی‌کند، اما به هرحال این کار را برای خودم وظیفه می‌دانم چون شغلم را با عشق انتخاب کردم... مردم برای خرید یک نوار پول می‌دهند پس نباید به آنها دروغ گفت. بعضی نوارها هم واقعاً زیبا هستند. تازگی‌ها مردم بیشتر دنبال کارهای بامحتوا و سنگین می‌آیند نه شاد!... ولی نمی‌دانم چرا هنرمندان آنقدر برای ساختن کارهای شاد اصرار دارند!... و یا بعضی وقتها نمی‌فهمم، چرا بعضی از ترانه‌ها مجوز می‌گیرند و بعضی‌ها نه؟!... به نظرم اینها مسأله‌هایی هستند که باید در موردشان بحث و گفتگو کرد!»

باندها و فیلترهای موسیقی

عدم وجود کتب درسی مربوط به موسیقی در دوره تحصیل، نبود نشریه و رسانه‌ای برای دادن اطلاعات کافی در زمینه موسیقی به مردم، بازاری شدن مسائل مربوط به موزیک از ساخت و اجرای آن گرفته تا مسائل ژورنالیسمی، تحمیل عقاید نادرست سرمایه‌گذاران به هنرمندان برای شاد و سبک ساختن یک اثر، بی‌توجهی به روند مالی در تولید یک ترانه، قرارگیری و رشد آدمهای ناکار آمد در موسیقی، وجود و رشد باندهای مافیایی و فیلترگذاریهای غلط از بالاترین مسوول گرفته تا دستهای سیاه مؤثر در بازار، وجود ماهواره‌ها، همکاری هنرمندان داخلی با آن‌سوی مرزها به بهانه شهرت و پول بیشتر و هزار و یک مسأله دیگر، عاقبتش این است که مردم بیش از آنکه به محتوای یک آلبوم بیندیشند، تنها به دیدن تصویر آنها اکتفا و خود را مشغول ترانه‌هایی می‌کنند که یا همزبانشان نیست و یا... ای کاش همه یاد می‌گرفتیم که هنر وسعت تمام خوبی‌هاست و قانون موسیقی بر پایه هفت نتی بنا شده که به خاطر هفت تایی بودنشان مقدس‌اند و باید حرمت این تقدس را نگه داشت.

لیا . ش

بیشتر دردهای جسمانی از خواهش های بیجای نفسانی بوجود می آید

[illegible] AFC [illegible]

عروسک خیمه شب بازی!

جام سیزدهم ملتهای آسیا با تمام خوبیها و بدیهایش با قهرمانی ژاپن و مقام سومی تیم ملی کشورمان به پایان رسید، اما شاید به جراءت بتوان گفت که ما مغموم‌ترین سومی‌های دنیا بودیم. مغموم برای تمام ناعدالتی‌هایی که در جریان ۲۰ روز رقابت مثلاً دوستانه بر سر ما پیاده کردند و آب هم از آب تکان نخورد. حالا علاوه بر مردم فوتبالدوست ایرانی، مسوولان ورزش ما هم فهمیده‌اند که چقدر بدخواه دارند؛ بدخواهانی که اگر در توانشان باشد، نام ایران را از جمع آسیایی‌ها پاک خواهند کرد، اما افسوس برای آنها که حداقل این یک کار را نمی‌توانند انجام دهند.

همه چیز از بازی دوم ایران شروع شد، وقتی که دلاور داور بحرینی رفتاری برخلاف خواست فاروق بوزو رئیس کمیته داوران با بازیکنان ایرانی داشت. اولین زهرچشم‌ها پس از تساوی دو بر دو مقابل عمان از فوتبال ایران گرفته شد. هشت جلسه محرومیت برای سه مدافع ایران! در این بین محرومیت چهارجلسه‌ای نصرتی، تعجب همگان را برانگیخت، اما خب، چه می‌شد کرد. جز کنار گذاشتن این بازیکن تا پایان جام!

دسته گل بعدی

پس از پیروزی درخشان و خیره‌کننده چهار بر سه مقابل کره جنوبی، حریف ما در مرحله نیمه‌نهایی فقط چین نبود. ایران باید با یک داور توجیه شده عرب نیز مقابله می‌کرد. فقط کافی بود طلال نجم داور لبنانی در بیرون آوردن دو کارت قرمز اشتباه کند تا چین، راهی دیدار نهایی شود. هرچند آنها از این فرصت هم نتوانستند استفاده کنند و درنهایت ضربات پنالتی حکم به برتری چین داد.

دسته گل بعدی مسوولان کنفدراسیون آسیا، ساعاتی قبل از شروع بازی رده‌بندی ایران و بحرین بود. محرومیت ابراهیم تقی‌پور درست در زمانی اعلام شد که او در ترکیب یازده نفره برانکو قرار داشت. دلیل محرومیت، اعتراض تقی‌پور به داور در بازیهای جام باشگاههای آسیا عنوان شد!

البته فرید المرزوقی داور اماراتی بازی رده‌بندی هم دست کمی از طلال نجم داور لبنانی بازی ایران و چین نداشت، اما این بار قدرت ایران بیشتر از هر ناعدالتی دیگری بود.

باند مافیایی AFC

ایران با اقتدار تمام عنوان سومی جام ملتهای آسیا را از آن خود کرد. و علی کریمی با ارائه بازیهایی فراتر از فوتبال آسیا از سوی کارشناسان به عنوان نامزد نخست دریافت توپ طلا و جایزه بهترین بازیکن جام معرفی شد، اما چه کسی باور می‌کرد که باند مافیایی AFC اینجا هم بتواند عرض اندام کند! تا «علاهبیل» بحرینی به عنوان بهترین گلزن و بهترین بازیکن جام معرفی شود.

در نظرسنجی سایت رسمی بازیها ۸۴ درصد مردم و کارشناسان علی کریمی را شایسته این عناوین می‌دانستند و فقط ۴ درصد علاهبیل را برگزیده بودند، اما جالب است بدانید که پیترولاپان در این باره می‌گوید: برای ما این نظرسنجی‌ها هیچ اهمیتی ندارد و این انتخاب براثر نظر کارشناسی صورت گرفته است!!

خودکشی به سبک فوتبال ایرانی

حالا نوبت می‌رسد به تمجید از قهرمانان زشت و زیبای فوتبال ایران. آنان که با شایستگی و اقتدار به مقام سوم آسیا چنگ زدند، اما در کنار آن به عنوان پسران بد فوتبال آسیا به جهانیان معرفی شدند.

خیلی‌ها برای نخستین بار بود که می‌دیدند از مجموع بازیکنان یک تیم در یک تورنمنت، هفت بازیکن بنابه دلایل مختلف محروم می‌شوند. محرومیت دو جلسه‌ای رضایی و بداوی، در کنار محرومیت چهار جلسه‌ای نصرتی و دریافت چهار کارت قرمز توسط ستار زارع، محمد علوی، آرش برهانی و مهدی مهدوی‌کیا و ۱۳ کارت زرد به‌واقع در تاریخ فوتبال ایران و حتی جهان می‌تواند بی‌نظیر و فوق‌العاده بد باشد. به عبارتی فوتبال ایران، شاید با نمایشی نسبتاً دلپذیر نتایج خوبی در جام سیزدهم کسب کرد، اما همچون جام ملتهای آسیا ۹۲ در هیروشیما بار دیگر اخلاق را باخت، تا لزوم انجام کارهای فرهنگی در سطح ملی بیش از پیش احساس شود.

مارکو فان باستن سرمربی جدید لاله‌های نارنجی

پایان ۱۱ سال خانه‌نشینی!

یکی از مهمترین اتفاقات هفته گذشته جهان فوتبال، انتخاب مارکو فان‌باستن، مهاجم خوشنام دهه ۹۰ فوتبال اروپا به سمت مربیگری تیم ملی هلند بود.

او که به‌تازگی وارد دهه پنجم زندگی خود شده، هیچ‌گاه تا پیش از این تجربه مربیگری نداشته است و انتخابش نشان از موج جوانگرایی در مربیگری بهترین تیم‌های اروپایی است، چرا که چند روز قبل از فان‌باستن، یورگن کلینزمن نیز با شرایطی مشابه او، هدایت تیم ملی آلمان را پذیرفت. برای آشنایی بیشتر با سرمربی جدید تیم ملی هلند، نگاهی می‌اندازیم به زندگی مارکو فان‌باستن، از روزی که با پیراهن آژاکس وارد عرصه فوتبال شد تا امروز که کت و شلوار سرمربیگری هلند را بر تن دارد.

مارکو فان‌باستن همچون بسیاری از بزرگان فوتبال هلند، کارش را در آژاکس شروع کرد و در اواخر دهه ۸۰ بود که به عنوان یکی از بهترین مهاجمان تاریخ فوتبال هلند شهره شد. به‌جز قهرمانی‌های پیاپی همراه با آژاکس در لیگ هلند، فان‌باستن با زدن یک گل زیبا در آتن موجب پیروزی یک بر صفر آژاکس در فینال جام برندگان جام اروپا مقابل لکوموتیو لایپزیک در سال ۱۹۸۷ شد. درخشش فوق‌تصور فان‌باستن در یورو ۸۸ نه‌تنها عنوان بهترین بازیکن و گلزن آن مسابقات را از آن او کرد، بلکه در پایان سال، عنوان مرد سال فوتبال اروپا را هم برایش به ارمغان آورد. پس از یورو ۸۸، فان‌باستن به میلان پیوست و کنار رودگولیت و فرانک ریکارد مثلث افسانه‌ای روسونری را تشکیل داد و توانست همراه با میلان دو بار قهرمان مسابقه‌های جام باشگاههای اروپا شود. فان‌باستن در آن سالها دو بار دیگر عنوان مرد سال فوتبال اروپا را به خود اختصاص داد تا همچون هموطنش یوهان کرایف، صاحب سه عنوان بهترین بازیکن اروپا شود. با وجودی که او یکی از کامل‌ترین مهاجمان دنیا به‌شمار می‌رفت، اما خیلی زودتر از حد انتظار مجبور شد از فوتبال خداحافظی کند. یک آسیب دیدگی بدخیم باعث شد فان‌باستن با وجود تلاشهای زیاد و تحمل چند عمل جراحی، در سال ۹۳ از فوتبال کناره‌گیری کند.

در ۱۱ سال گذشته با وجود اینکه فان‌باستن مربیگری تیمی را برعهده نداشته، اما معمولاً شاهد انعکاس اخبار و نظرهای او در محافل فوتبال جهان بوده‌ایم که دلیل عمده آن محبوبیت فان‌باستن و اخلاق خوب او، در دوره بازیگری است. او دیرتر از رود گولیت، فرانک ریکارد و رونالد کومن، سه مهره کلیدی دیگر هلندی‌ها جذب دنیای مربیگری شد، اما شاید از همه آنها در این عرصه موفق‌تر باشد.

بازی انتقامی با جمهوری چك

حدود یک ماه دیگر با شروع مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶، هلند این بار با مارکو فان‌باستن باید به مصاف حریف همیشگی‌اش جمهوری چک برود.

براساس برنامه، این مسابقه انتقامی برای هلندی‌ها روز ۱۸ شهریور ماه برگزار خواهد شد و مسوولان فدراسیون فوتبال هلند بی‌صبرانه منتظر نخستین پیروزی تیمشان در ده بازی اخیر هلند و جمهوری چک هستند.

در این بین تنها چیزی که باعث نگرانی هلندی‌ها شده، کمبود تجربه مربیگری نزد مارکو فان‌باستن است. هلند در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ به جز جمهوری چک با رومانی، مقدونیه، فنلاند و ارمنستان همگروه است.

چلسی، بارسلونا و اینتر میلان، ولخرج ترین‌ها

منبع: B.B.C

بازار داغ نقل و انتقالات اروپا

وقتی بالای صد میلیون یورو برای جذب بهترین بازیکنان فوتبال خرج می‌کنند، پس حتماً می‌توانند مدعیان درجه یک قهرمانی باشند. در اینجا کسی از منچستریونایتد، رئال مادرید، آرسنال، میلان و یوونتوس حرف نمی‌زند، چرا که تیم هایی نظیر چلسی، اینتر و بارسلونا در فصل نقل و انتقالات، گوی سبقت را از بقیه ربوده‌اند. این سه تیم برای آقایی کردن در لیگ‌های کشورشان آرزوهای بزرگی در سر دارند و به خاطر رسیدن به همین آرزوها بود که حاضر شدند در بازار داغ جابه‌جایی بازیکنان، بیشترین ریخت و پاش را انجام دهند. درزیر تمام نقل و انتقالات صورت پذیرفته در سه تیم موفق پیش از فصل اروپا را بررسی می‌کنیم:

چلسی

رومن آبراموبچ تاجر روسی و رئیس **باشگاه چلسی**، امسال هم با خریدهای میلیونی در صدر خریداران فصل نقل و انتقالات قرار دارد. چلسی ۲۰۰۴-۲۰۰۵ با حضور خوزه مورینیو روی نیمکت این تیم و ستارگانی چون دیدیه دروگبا حرفهای زیادی برای گفتن دارد.

نفراتی که به چلسی پیوسته‌اند: خوزه مورینیو (مربی از پورتو)، پیتر چک (از رن با مبلغ ۷/۱ میلیون یورو)، پائولو فریه‌را (از پورتو با مبلغ ۱۳/۲ میلیون یورو)، آرخن روبن (از آیندهوون با مبلغ ۱۲ میلیون یورو)، ماتیا کژمان (از آیندهوون با مبلغ ۵ میلیون یورو)، دیدیه دروگبا (از مارسی با ۲۴ میلیون یورو)، تیاگو مندس (از بنفیکا با مبلغ ۱۰ میلیون یورو)، ریکاردو کاروالیو (از پورتو با مبلغ ۱۹/۸۵ میلیون یورو).

نفراتی که از این تیم رفته‌اند: کلودیو رانیه‌ری (مربی، انتقال به والنسیا)، وینستون بوگارد، مارسل دسائی، امانوئل تپیت (فسخ قرارداد)، جیمی فلویدهاسلبنک (به میدلزبورو به عنوان بازیکن آزاد)، ماریو ملچیوت (به بیرمنگام به عنوان بازیکن آزاد)، خوان سباستین ورون (به اینتر به عنوان بازیکن قرضی)، چارلتون کول (به آستون‌ویلا به عنوان بازیکن قرضی)، یسپر گرونشر (به بیرمنگام با مبلغ ۲/۲ میلیون یورو)، هرنان کرسپو (به میلان به عنوان بازیکن قرضی)، مایکل فورسل (به بیرمنگام به عنوان بازیکن قرضی)، ماریو استانیچ (فسخ قرارداد).

بارسلونا

بعد از **رومن آبراموویچ**، **خوان لاپورتا** رئیس بارسلونا را باید موفق‌ترین رئیس در فصل نقل و انتقالات نامید.

او با خریدهای آنچنانی بارسا را به مدعی اول قهرمانی در فصل آتی لالیگا مبدل کرده است.

بازیکنانی که به بارسلونا پیوسته‌اند: الیور دکو (از پورتو با مبلغ ۱۲ میلیون یورو)، لودویک ژولی (از موناکو با مبلغ ۴/۵ میلیون یورو)، جولیانو بلتی (از ویارئال با مبلغ ۲ میلیون یورو)، هنریک لارسن (از سلتیک به عنوان بازیکن آزاد)، جووانی فان بروکهورست (از آرسنال به عنوان بازیکن آزاد)، سیلیونیو (از سلتاویگو با مبلغ ۱/۳ میلیون یورو).

بازیکنانی که از بارسلونا جدا شده‌اند: مایکل رایزیگر (به میدلزبورو به عنوان بازیکن آزاد)، فیلیپ کوکو (به آیندهوون به عنوان بازیکن آزاد(، ریکاردو کارسما (به پورتو به عنوان بخشی از مبلغ قرارداد دکو)، پاتریک کلایورت (به نیوکاسل به عنوان بازیکن آزاد)، مارک اوورمارس (بازیکن)، لوییس انریکه (بازیکن آزاد).

اینترمیلان

سومین برنده بزرگ فصل نقل و انتقالات باشگاه آبی و سیاه‌پوش **اینترمیلان** ایتالیا است. میلانی‌ها امیدواری‌های فراوانی دارند تا با حضور مانچینی روی نیمکتشان، پس از سالها در ایتالیا و اروپا به مقام قهرمانی برسند.

نفراتی که به اینتر پیوسته‌اند: خوان سباستین ورون (از چلسی به عنوان بازیکن قرضی)، جوزپه فاوالی (از لاتزیو به عنوان بازیکن آزاد)، ادگار داویدز (از یوونتوس به عنوان بازیکن آزاد)، استفان کامبیاسو (از رئال مادرید به عنوان بازیکن آزاد)، لامپروس چوتوس (از المپیاکوس به عنوان بازیکن آزاد)، نیکولاس بوردسیو (از بوکاجونیورز به عنوان بازیکن آزاد).

نفراتی که از اینترمیلان جدا شده‌اند: اوکان (به بشیکتاش به عنوان بازیکن)، استفان دالمات (به تولوز به عنوان بازیکن آزاد)، جرمی بره‌شت (بازیکن آزاد)، محمد کالون (به موناکو با مبلغ ۳/۱ میلیون یورو).

دیگر نقل و انتقالات مهم اروپا

در کنار تیم‌های چلسی، بارسلونا و اینتر، تیم‌هایی همچون **آرسنال**، **یوونتوس**، **رئال مادرید**، **میلان و**... نیز خرید بزرگی داشتند تا از کورس رقابت با سایر تیم‌ها عقب نیفتند.

آرسنال تیم بدون شکست لیگ برتر با پرداخت ۲/۷۵ میلیون پوند روبن فان‌پرسی را از فاینورد خرید. آنها در بازار نقل و انتقالات، بازیکنانی نظیر جووانی فان بروکهورست، سیلیون ویلتورد، نوانکو کانو، مارتین کیون و روی پارلور را به تیم‌های بارسلونا، تاتنهام، وست‌بروم و میدلزبورو واگذار کردند.

لیورپول دیگر تیم انگلیسی نیز پس از فروش امیل هسکی و مارکوس بابل به بیرمنگام و اشتوتگارت، با پرداخت ۱۴ میلیون پوند جبرییل سیسه را به ترکیب تیمش اضافه کرد.

انتقال پاتریک کلایورت از بارسلونا به نیوکاسل نیز از دیگر انتقالات مهم لیگ برتر بود.

در ایتالیا، میلان قهرمان فصل گذشته سری A با جذب یاپ استام از لاتزیو (۵/۵ میلیون یورو) و هرنان کرسپو از چلسی (به عنوان بازیکن قرضی) نقاط ضعف خود را تا حدودی پوشش داد.

والنسیا قهرمان فصل گذشته لالیگا نیز با سه خرید ایتالیایی به کار خود در فصل نقل و انتقالات پایان داد. آنها با پرداخت ۱۱/۵ میلیون یورو استفانو فیوره و برناردو کورادی دو ملی‌پوش لاتزیو را به جمع مردان مستایا اضافه کردند. ضمن اینکه هفت میلیون یورو نیز برای مارکو دی‌وایو دیگر ملی‌پوش ایتالیایی تیم یوونتوس پرداخت کردند.

اما رئال مادرید تیم کهکشانی اسپانیا برخلاف دو ـ سه فصل گذشته خریدهای آنچنانی در یک ماه اخیر نداشت. تاکنون فقط حضور والتر ساموئل مدافع برزیلی تیم رم در این تیم قطعی شده و لورنسو ساتر در تلاش است تا به هر شکل ممکن پاتریک ویه‌را هافبک فرانسوی آرسنال را نیز به جمع سفیدپوشان رئالی اضافه کند.

این دنیا بدین منظور خلق شده است که شما بتوانید خودتان را تغییر دهید

یک گفت و گوی خواندنی
از مینا

از سری
یادداشت‌های
یک دختر
فراری

افتادن از دامی به دامی دیگر

این بار قصه دو دختر فراری به نام سمیرا و مریم

قبل از اصل ماجرا

... این بار قرار بود برای پیدا کردن یه سوژه ناب (یعنی دوتاخواهر ناتنی فراری!) که توی پارکهای تهرون سرگردون بودن دوباره پابه تهرون بگذارم، امامثل همیشه باز دودلی اومد سراغم تا اینکه بالاخره تونستم بر تمام تردیدهای موجود در ذهنم غلبه کنم و به همراه عسل پا به تهرون بگذارم و سر قرارمون توی امامزاده (...) حاضر بشم و...

امامزاده خلوت بود و دو، سه نفری داشتن نماز می‌خوندن...

اوناهاشن، دلم لرزید دوتا دختر نشسته بودن یه گوشه، یکی‌شون داشت قرآن می‌خوند و اون یکی تکیه زده بود به دیوار با چشمانی مات و لبایی بسته...

اسم اونی که قرآن می‌خوند مریم بود، هجده ساله و اون یکی هم اسمش سمیرا ۲۰ ساله.

... خدایا کمکم کن، من حالا باید چی ازشون می‌پرسیدم؟

◄سلام...

●(مریم سرشو بلند کرد:) وای چه بچه نازی، دختره یا پسر؟

◄دختره، عسل خانوم...

نشستم زمین.

◄سلام، سمیرا خانوم من مینام، بهتری؟...

سرشو از روی دیوار برداشت و زل زد تو چشام، یه دفعه محکم بغلم کرد.

●●نذار بیاد... نذار بیاد، تورو خدا نذار بیاد... عسل بین من و او گیر کرده بود و گریه می‌کرد، اعتراف می‌کنم حسابی ترسیده بودم، مریم بغلش کرد گفت:

●آبجی سمیرا باشه، نمی‌ذاره بیاد، آروم باش، سمیرا منو ول کرد و دوباره تکیه داد به دیوار.

◄... تمام بدنم یخ کرده بود. گفتم: مریم جان دوست دارم وقتی با من حرف می‌زنی احساس امنیت کنی، حالا برام می‌گی چرا سمیرا به این روز افتاده؟

●مگه خبر نداری؟

◄- من می‌خوام از خودت بشنوم، اون وقت سرگذشتتو می‌نویسم و می‌فرستم واسه مجله‌ی اطلاعات هفتگی...

و اون وقت صحبت ما شروع شد...

●مادرم ناراحتی قلبی داشت. بعد از گذروندن یه بارداری سخت (البته اینارو بابام بهم گفته، چون وقتی من دنیا اومدم مادرم مرد و هیچ وقت صدای گریه‌ی دخترشو نشنید) باغبون تقدیر مهر مادری‌رو خیلی زود از دل تنگم دریغ کرد و پدرم اسممو مریم گذاشت. سه ساله بودم که پدرم با نازنین، مادر سمیرا ازدواج کرد. پنج، شش سالگیامو خوب یادمه. نازنین هیچ وقت نخواست جای مادرو برام پر کنه چون خیلی وقتها به بهونه ریختن آب روی فرش یا شکستن یه لیوان و... اونقدر کتکم می‌زد که همه‌ی بدنم کبود می‌شد و تهدیدم می‌کرد اگه به بابات بگی سینه‌تو پاره می‌کنم، جیگرتو درمی‌یارم کباب می‌کنم و می‌خورم.

> **اونقدر کتکم می‌زد که همه‌ی بدنم کبود می‌شد و تهدیدم می‌کرد اگه به بابات بگی سینه‌تو پاره می‌کنم، جیگرتو درمی‌یارم کباب می‌کنم و می‌خورم**

منم از ترسم شب که بابا می‌یومد نمی‌رفتم بغلش چرا که می‌ترسیدم فشارم بده و من بگم آخ و بابام بفهمه من کتک خوردم.

اما بابام یه چیز دیگه بود و مهر و محبت بی‌دریغشو از سمیرا هم دریغ نمی‌کرد.

سمیرا که دو سال از من بزرگتر بود خیلی هوامو داشت و هر وقت زیرکتکای مادرش فریاد می‌زدم بابایی، مثل یه ناجی به دادم می‌رسید و منو از دست مادرش نجات می‌داد...

اما خوب روزگار بی‌رحم مهر پدری‌رو هم ازم گرفت.

ده ساله بودم که بابام تو کارش ورشکست شد و چند روز بعد سکته کرد و مرد.

بعد از مرگ بابام یه روز خوش هم ندیدم، نازنین هرچی از بابا مونده بود فروخت و طلب طلبکارارو داد.

... حالا مریم داشت آروم آروم گریه می‌کرد...

◄مریم جون می‌دونم یادآوری اون روزا برات عذاب‌آوره اگه دوست داری دیگه ادامه نده.

●(اما اون ادامه داد که:) دیگه نذاشت برم مدرسه. هرچی من و سمیرا التماس کردیم فایده نداشت. می‌گفت من خرج اضافه ندارم بدم تو بری درس بخونی.

◄تا کلاس چندم خوندی؟

●پنجم.

◄سمیرا چی؟

●سمیرا دیپلم گرفته، اولش سمیرا هم چون مادرش نمی‌ذاشت من برم مدرسه، نمی‌خواست درس بخونه، ولی بعد گفت: مریم غصه نخور من درس می‌خونم و به جایی می‌رسم که کار پیدا کنم. اون وقت دوتایی با هم زندگی می‌کنیم و من کار می‌کنم و پول درمی‌یارم تو هم فقط درس می‌خونی.

روزای سختی‌رو گذروندیم. هم من، هم سمیرا.

تا اینکه پارسال زمزمه‌های نازنین درباره‌ی ازدواج من با پسر یکی از همکاراش شروع شد. می‌گفت من نون اضافه ندارم بدم تو بخوری. بهزاد بیست و دو سال از من بزرگتر بود و من هر کاری می‌کردم دلم رضا نمی‌داد که زنش بشم.

این وسط سمیرا هم طرف منو می‌گرفت. اون بعد از اینکه دیپلم گرفت و پیش دانشگاهیشو خوند شروع کرد به گشتن دنبال کار ولی هر چقدر بیشتر می‌گشت، کمتر نتیجه می‌گرفت.

می‌خواست کنکور شرکت کنه اما نازنین همه‌ی کتاباشو سوزوند و بعد از اینکه یک کتک مفصل بهش زد و یه هفته زندونی‌ش کرد، هوس کنکور دادنو از سرش انداخت.

نازنین می‌گفت مریم بمیری هم باید زن بهزاد شی. اونقدر کتک خوردم، توهین شنیدم، گرسنگی کشیدم و اونقدر نازنین بدنمو با سیخ داغ سوزوند که در اوج ناباوری خودم دی ماه پارسال با صورتی ورم کرده و کبود از دست کتکای نازنین پای سفره عقد نشستم.

یک ماه بعد طبق نقشه‌ای که سمیرا کشیده بود از خونه‌ی بهزاد فرار کردم و پیوستم به خواهرم که سر خیابون منتظرم بود، اون شب تو یه ساختمون نیمه کاره از ترس و سرما همدیگه‌رو بغل کردیم و

صبح که شد سمیرا گفت، بهزاد و خانواده‌ش دیگه سراغ تو نمی‌یان. مطمئن باش بهزاد طلاقت می‌ده.

ما هم اگه از نازنین کتک بخوریم بهتر از اینه که بیرون از خونه باشیم و هزارتا بلا سرمون بیاد.

صبح زود برگشتیم خونه و این دفعه به کتک و توهین قفل و بند هم اضافه شد.

طفلک سمیرا هم به آتیش من می‌سوخت...

مریم با صدای بلند گریه می‌کرد، عسل نشسته بود بغلم و صداش در نمی‌یومد...

موهاتونو می‌کشید، تحقیرتون می‌کرد، بدنتو داغ می‌کرد، زندونی‌تون می‌کرد، مریم به خدا با هیچ کدوم از اینا که می‌گی غریبه نیستم.

●سمیرا راست می‌گفت. بهزاد و خونواده‌ش دیگه سراغ ما نیومدن و بهزاد خیلی زود طلاقم داد.

◀فکر نمی‌کنی اگه با شوهرت زندگی می‌کردی، شرایط بهتر می‌شد؟ شاید بهزاد آدم خوبی بوده اون وقت می‌تونستی سمیرارو هم ببری پیش خودت.

... یه نگاهی بهم انداخت که از سؤالم (منصرف) پشیمون شدم...

●بهزاد قبلاً ازدواج کرده بود و از زنش بچه‌دار نمی‌شد، به خاطر همین می‌خواست دوباره ازدواج کنه...

فروردین ماه امسال نازنین با اون کثافت آشنا شد. قرار بود نازنین واسه من و سمیرا یه اتاق اجاره کنه و با حقوق خودش خرجمونو بده. چون اون لعنتی گفته بود من و سمیرا رو نمی‌خواد. اما وقتی من و سمیرارو برای اولین بار دید به نازنین گفت این دوتا مثل دخترای خودم می‌مونن نمی‌خواد براشون خونه بگیری، می‌تونن با خودمون زندگی کنن.

دو ماه بعد نازنین با اون حیوون ازدواج کرد، خونه‌ی خودشو اجاره داد و اومد خونه‌ی ما، من و سمیرا پیشش چادر سر می‌کردیم می‌گفت شما دخترای منید چرا از من رو می‌گیرید، ولی نگاههای ناپاک و بی‌شرمش چیز دیگه‌یی می‌گفت، وقتی هم به نازنین می‌گفتیم برای ما خونه بگیره تا جدا زندگی کنیم قبول نمی‌کرد می‌گفت اگه این کارو بکنم محسن که شمارو مثل بچه‌های خودش دوست داره طلاقم می‌ده.

می‌گفت بیخود شلوغش نکنین، اون هیچ قصدی نداره.

... البته ما جایی‌رو هم نداشتیم بریم، سمیرا دوتا خاله داشت که خارج از کشور زندگی می‌کردن و عموی منم یه سال بعد از پدرم مرد. تا جایی که می‌تونستیم جلوی چشاش ظاهر نمی‌شدیم.

... لباش کبود شد، رنگش پرید و شروع کرد به لرزیدن. هول برم داشت عسلو گذاشتم زمین بغلش کردم، بوسیدمش مثل یه گنجشک می‌لرزید.

◀مریم جان! عزیز دلم، دیگه ادامه نده، دیگه هیچی نگو، من نمی‌خوام تو اذیت بشی.

... سمیرا که تا حالا ساکت نشسته بود و مریمو نگاه می‌کرد، شروع کرد به حرف زدن...

●●بذار بگه جای قشنگش مونده، جای قشنگش مونده.

... و دوباره شروع کرد به فریاد زدن، فریادای وحشتناکش پیچید تو فضای امامزاده. چند نفری که اون جا بودن داشتن نگاه می‌کردن. مریم بغلش کرد و بعد از چند دقیقه سمیرا آروم گرفت...

●من و سمیرا خونه تنها بودیم، من تو اتاق خواب داشتم کتاب می‌خوندم و سمیرا هم رفته بود حموم. اون کثافت همیشه بعد از نازنین می‌یومد. اما اون روز ساعت یازده‌ی صبح برگشت خونه. پرسید اون یکی خوشگله کجاست و وقتی صدای آبو شنید چشاش از خوشحالی برق زد، ترسیدم. گفتم برو بیرون وگرنه زنگ می‌زنم به پلیس.

چندش‌آور خندید، گفت می‌خوای منو از خونه‌ی خودم بیرون کنی؟

شیرجه زدم طرف تلفن. اما مثل یه حیوون وحشی حمله کرد طرفم و گوشی تلفنو شکست.

فریاد زدم سمیرا بیا بیرون.

جلوی دهنمو محکم گرفت و با مشت کوبید تو سرم، پرت شدم وسط اتاق. رفت بیرون و در اتاقو قفل کرد.

چند دقیقه بعد صدای فریادای سمیرارو می‌شنیدم. هر کاری کردم نتونستم در اتاقو بشکونم.

به هر جون‌کندنی بود از پنجره‌ی اتاق که به خیابون باز می‌شد و حفاظ نداشت پریدم تو خیابون. از در حیاط بالا رفتم و پریدم وسط حیاط. هیچ چیز جز نجات سمیرا برام مهم نبود، از باغچه آجر برداشتم و رفتم تو خونه. شیشه‌ی حموم‌رو شکستم و درو باز کردم و با آجر محکم کوبیدم تو سرش. صورتش پر از خون شد و افتاد یه گوشه.

اون کثافت کار خودشو کرده بود. سمیرا می‌لرزید. آوردمش بیرون و لباس تنش کردم و به نازنین تلفن کردم.

نیم ساعته خودشو رسوند و عوض اینکه ببینه سر دخترش چه بلایی اومده، شوهرشو که حالا تقریباً به هوش اومده بود رسوند بیمارستان و موقع رفتن گفت تا ما می‌ریم بیمارستان و برمی‌گردیم شما نباید این‌جا باشید. گورتونو گم کنید هر قبرستونی می‌خواید برید.

... ما هم همون روز وسایلمونو، شناسنامه و یه خورده پول، چند دست لباس و یه خورده خوراکی برداشتیم و از اصفهان اومدیم تهران.

جایی‌رو بلد نبودیم، سمیرا هم که بهش شوک وارد شده بود حرف نمی‌زد و فقط زل می‌زد به یه جا.

سه شب به دور از چشم نگهبان پارک آزادی همون جا تو پارک موندیم...

◀نزدیکای ظهر روز چهارم یه پسر جوون اونارو توی پارک پیدا می‌کنه و میره پیششون تا سرصحبت‌رو باز کنه. به اونها می‌گه من می‌تونم بهتون جا بدم، تا ثابت کنم که همه قصد سوءاستفاده ندارن! و بعد با یه قیافه معصوم و زبون چربش اون دوتا طفلک‌رو که خودشون از گناه فرار کردن‌رو می‌کشونه به...

■

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

۹

از: دکتر هرمز انصاری

برای «نوشتن»، تو باید چیزی برای گفتن داشته باشی.

باید ذوق و هنر نویسندگی داشته باشی و «فن» نوشتن را.

من، خود، در فن نوشتن ـ که ریشه در ریشه‌های واژگان و ساختارها دارد ـ ضعیف‌ترینم، اما برای گفتن زیاد حرف دارم. همهٔ آن‌ها درک و برداشت و دستاورد خودم هست.

گاهی اندیشه‌ها فوران می‌کند، احساس‌ها گل می‌کند؛ نمی‌توانم ننویسم و آن وقت است که اگر بنویسم، دستکاری‌های بعدی را نمی‌طلبد ـ پیش‌نویس و پاکنویس ندارد. قلم را که بر می‌دارم گفته‌ها جلو جلو می‌دوند، هر کلمه «کلمهٔ» بعدی خودش را می‌طلبد ـ هر دری به در دیگری باز می‌شود.

گاهی حرف‌هایم برای خودم تازه است.

گاهی چیزهایی به ذهنم می‌رسد، جلوی چشمم می‌آید، باز و شکوفا می‌شود، که باید به آن‌ها فکر کنم ـ

می‌نویسم و بعد از نوشتن می‌نشینم نوشته‌ام را می‌خوانم که چه می‌خواسته‌ام بگویم.

این حرف‌ها را کی توی دهان من گذاشت، به نوک قلم من آورد.

و آن نوشته می‌ماند، آن نوشته در ذهن و دلم «قاب» می‌شود. دیگر نمی‌توانم تغییرش دهم.

گاه ناگهان، دم دمای صبح، بیدار می‌شوم ـ که این بسیار اتفاق می‌افتد ـ چشمهٔ زلالی روان می‌شود، حرف‌های تازه‌ای با ترنمی دیگر.

اگر همان موقع ننویسم، فردایش یا دیگر یادم نمی‌آید، یا اگر به یاد آید، «موضوع» می‌آید، شکل نمی‌آید.

و آن شکل است که به موضوع زیبایی می‌بخشد، رنگ دل انگیز می‌بخشد و موسیقی گفتار.

بزرگ‌ترین صدقه، دادن خوشی به دیگران است

امیر پرندک

چه کسی پاسخگو است

مدتها است در شهرستان اسلام‌آباد غرب قبض‌های تلفن را به در منازل نمی‌آورند. بعد از مدتی خودسرانه به بهانه عدم پرداخت هزینه‌ها تلفن را قطع می‌کنند. و مبلغی بابت وصل مجدد از مردم می‌گیرند.

اداره مخابرات می‌گوید اداره پست و شهرداری مقصر هستند که قبض‌ها را به موقع به دست مردم نمی‌رسانند.

چه کسی باید پاسخگوی این بی‌مسوولیتی و بی‌تفاوتی اداری باشد؟

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهرستان رامهرمز فاقد پایانه روستایی است

شهرستان رامهرمز واقع در ۹۰ کیلومتری اهواز مرکز استان خوزستان، فاقد امکانات خدماتی همچون پایانه روستایی است. درحالی که این شهرستان بیش از ۳۰۰ روستا دارد و تعداد زیادی مینی‌بوس و خودرو در این مسیرها درحال تردد هستند. متاءسفانه هر روز پلیس راه رامهرمز به علت نداشتن صورتحساب، مینی‌بوسها را جریمه می‌کند. رانندگان روستایی رامهرمز از مسوولان استان و شهرستان خواستار رفع مشکل خود هستند.

صدرحمت به خیابان خاکی

شهرستان نیکشهر با وجود اینکه جمعیت زیادی دارد، ولی هنوز خیابانهای آن از آسفالت مناسبی برخوردار نیست. حتی مردم شهر خواستار جاده خاکی هستند چون آسفالت خیابانها بسیار بد است. موتورسوارها در این خیابان در امان نیستند و روزی نیست که کمک موتوری‌های آنها نشکند.

مردم نیکشهر از مسوولان منطقه انتظار دارند که کمی به فکر باشند!

رستم کریمی‌نژاد ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مناطق محروم فروشگاه رفاه می‌خواهند

فروشگاههای زنجیره‌ای رفاه در تبلیغات گسترده خود اعلام می‌کنند که هر ایرانی باید در رفاه باشد، اما در عمل تمام شعبه‌های این فروشگاه در مناطق شمال شهر احداث شده و فقط مردم ثروتمند قادر به استفاده از آنها هستند. درحالی که ساکنان خیابانهای پایین شهر که در برخی مناطق از فضاهای باز فراوانی برخوردار است، خواهان تاءسیس فروشگاه رفاه در این مناطق محروم‌اند تا مجبور نشوند برای خرید مسافتی طولانی را طی کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

وام اشتغال یا دردسر؟!

از سال ۸۱ دنبال وام خوداشتغالی هستم. پس از دوندگیهای بسیار، از طرف اداره کار علی‌آباد کتول به بانک رفاه کارگران معرفی شدم. در تاریخ ۸۲/۳/۲۹ برای تشکیل پرونده به بانک مراجعه کردم. از من خواستند ضامن معتبر معرفی کنم. در تاریخ ۸۳/۴/۱۱ مسوولان بانک وعده دادند به‌زودی وام را پرداخت خواهند کرد. و از من خواستند با ۱۲۵ هزار تومان حساب باز کنم. این کار هم انجام شد. در تاریخ ۸۳/۴/۱۶ گفتند، پرونده ناقص است، با ارائه یک چک سه میلیون و هفتصد هزار تومانی آن را کامل کردم. بانک قول داد در تاریخ ۸۳/۴/۱۸ به پرونده رسیدگی می‌کند. متاءسفانه این تاریخ به روز بیستم محول شد و قرار شد هفته بعد مراجعه کنم. باز هم متأسفانه در مراجعه بعدی گفتند کارمند بانک مرخصی است و امکان پرداخت وام نیست. با این اوصاف می‌خواهند اشتغال ایجاد کنند!!

علی‌آباد کتول ـ آتیه ابراهیمی کتولی

پایان طرح جاده عشایری سرتنگ ابوالفارس

با اعتباری بالغ بر یک میلیارد ریال عملیات بهسازی، مسیر شکافی، شن‌ریزی، ابنیه فنی و خرید بیس و قیر جاده عشایری سرتنگ ابوالفارس توسط اداره امور عشایر شهرستان رامهرمز به پایان رسید که با اتمام این پروژه تعداد ۸۰ خانوار عشایری از جاده فوق استفاده می‌کنند

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

محل جمع‌آوری زباله را تغییر دهید

حدوداً یکسال است که دهداری آدران وابسته به بخش آسارا جایگاهی برای جمع‌آوری زباله هشت آبادی در حوالی جاده چالوس درنظر گرفته است.

این مکان در مسیر روستای خور در ۵۰۰ متری رودخانه کرج واقع شده و زباله‌های آن نیز هرازچندگاه توسط بخشداری به جای مناسب دیگری منتقل می‌گردد.

در این راستا باید اذعان داشت، طی مدتی که زباله‌ها در این مکان قرار می‌گیرند محلی برای تجمع جانوران وحشی و موذی از قبیل «گرگ، سگ و موش» می‌گردد و خطرات عدیده‌ای را برای رهگذران به‌وجود می‌آورد.

باد نیز برخی زباله‌های سبک را به رودخانه کرج می‌برد و چهره آن را تغییر و از زیبایی آن می‌کاهد.

از مسوولان ذی‌ربط به‌ویژه محیط زیست منطقه تقاضا می‌شود زمینه را به گونه‌ای ایجاد نمایند تا مکان ذکر شده از فهرست گردآوری انواع و اقسام زباله حذف و به محیطی امن، فرح‌بخش و دلنشین مبدل گردد.

محمد عباسی، از روستای خور

داستان
جان
۱۰

سرزمین نیروها

از: تورج حسینی منجزی

داستان جان را ازاین به بعد ، همراه با سرزمین حس‌ها، در سرزمین دیگری نیز دنبال می کنیم

سرزمین نیروها ، نیروهای جان ، بعدی دیگر از آن می‌باشند ، که در شخص پس از گذر از مرحله احساسات به وجود می آیند .

شخصیت ما دارای سه نیروی اصلی و چندین نیروی فرعی می باشد . سه نیروی اصلی انسان ، حس برتر ، اراده و اعتقاد است . که حرکت هر انسانی در تمام طول زندگی ، تحت تأثیر این نیروهاست . اعتقاد، مقصد حرکت را تعیین می کند . حس برتر، مسیر حرکت را تعیین می نماید و اراده، ادامه حرکت را تضمین می کند . اگر جان و شخصیت انسان را به رودی تشبیه کنیم ، اعتقاد را به مقصد حرکت (که گاهی دریا و گاهی باتلاق) ، حس برتر را به کانال و بستر رود و اراده را به شیب رود می توان تشبیه کرد.

حس برتر و اراده بیشتر تحت تأثیر عوامل درونی است و ساخت وشدت آنها بیش از آنکه تابعی از عوامل بیرونی باشد، تابعی از عوامل و حالات درونی شخص است و عوامل بیرونی بر حس برتر و اراده اگر هم اثر داشته باشند بیشتر در دوران کودکی است . ولی پس از آن بیشتر ، تابع حالات و تغییرات و اتفاقات درونی شخص می باشد تا عوامل و اتفاقات بیرونی پیرامون او . اما اعتقاد شخص به شدت و در طول تمام زندگی تحت تأثیر عوامل درونی یعنی حس برتر و عوامل بیرونی چون شرایط آموزشی ، محیط ، شرایط اجتماعی و ... خواهد بود البته اعتقاد در ساختن اراده نیز سهم به سزایی دارد . نیروها و حس ها اگر چه از یک جنس نیستند ، اما همواره در حال اثر گذ اری و اثر پذیری در حیطه ارتباطی خویش می‌باشند . و بنا بر قدرت خویش و شرایط بیرونی و درونی شخص ، همدیگر را تقویت وتضعیف می کنند . که مهمترین نقش را در این ارتباط ، خود حس برتر یعنی فصل "مشترک" ، "حسها" و "نیروها" بازی می کنند و حتی "اعتقاد" به وسیله حس ها در شخص شکل می‌گیرد. در حقیقت حوادث و عوامل بیرونی نیز از مجرای حس های درونی خود شخص اعتقاد او را شکل می دهند . اینجاست که امکان دارد از یک پدیده چون فقر، اعتقاد های متفاوتی چون ثروت ، مردم ، زهد و ... در افراد متفاوت، بنا بر قدرت و کارکردهای متفاوت احساس‌های افراد ، ساخته می شود و این یکی از آفت های اعتقاد نیز می باشد . زیرا پس از ساخته شدن اعتقاد از مجرای یک حس ، اعتقاد و آن احساس به طور متناوب همدیگر را تشدید می کنند و این جاست که زمینه های تفکر و وجدان در پیدایش اعتقاد از بین می رود و اعتقادی صرفاً بر مبنای احساسات خام و نا پرورده در شخص به وجود می اید.

مثلاً از مجرای حرص اعتقاد به پول به وجود می‌آید و پس از آن ، این اعتقاد ، حرص را تشدید می کند و تشدید حرص منجر به تشدید اعتقاد می شود و ... این سیر ، تفکر و وجدان که لازمه یک اعتقاد صحیح و انسانی می باشند را به انزوا می راند . ادامه این داستان را به بعد موکول می‌کنیم .

خواندنی‌ترین آمار از یک قرن المپیک

حالا دیگر روزشمار المپیک از تعداد انگشتان یک دست هم کمتر شده است و از روز جمعه این رویداد مهم ورزشی که توجه جهانیان را به خود معطوف خواهد کرد، شروع می‌شود.

قبل از رقم خوردن آمار و ارقامی جدید در المپیک آتن خواندنی‌ترین آمار ۲۸ دوره گذشته این هماورد ورزشی را مرور می‌کنیم.

●اولین دوره المپیک مدرن در سال ۱۸۹۶، در آتن یونان و آخرین دوره آن نیز در سال ۲۰۰۰ در سیدنی برگزار شد و این درحالی است که طی ۲۷ دوره برگزاری المپیک، سه دوره آن در سالهای ۱۹۱۶، ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ به علت جنگهای اول و دوم جهانی برگزار نشد.

●در این بین چهار کشور فرانسه، انگلیس، استرالیا و یونان در تمام ۲۴ دوره المپیک حضور داشتند و از این حیث دارای رکورد شدند. پس از این کشورها، آمریکا با ۲۳ دوره حضور رکورددار است. تنها عدم حضور آمریکا مربوط به مسابقات ۱۹۸۰ روسیه است. در آن زمان دو ابرقدرت شوروی سابق و آمریکا سرگرم جنگ سرد بودند و شوروی سابق نیز به تلافی در مسابقات ۱۹۸۴ آمریکا شرکت نکرد.

●آمریکا، با چهار بار میزبانی، دارای بالاترین رکورد تعداد میزبانی است. پس از آمریکا، کشورهای فرانسه، آلمان، انگلیس، استرالیا و یونان هرکدام با دو بار میزبانی رکورددارند. در میان شهرها نیز آتن، پاریس، لوس‌آنجلس و لندن هر کدام با دو بار میزبانی در صدر جدول قرار گرفته‌اند.

●بیشترین حضور کشورها مربوط به المپیک ۲۰۰۰ سیدنی است که ۱۹۹ کشور در این دوره مسابقات حضور داشتند در حالیکه در المپیک ۱۹۰۴ سنت‌لوئیس آمریکا، تنها ۱۳ کشور (پایین‌ترین تعداد) در مسابقات شرکت کردند.

●از لحاظ تعداد ورزشکاران شرکت‌کننده زن المپیک سیدنی ۲۰۰۰ با ۱۰۶۵۱ ورزشکار در صدر قرار گرفته و یونان ۱۸۹۶ ـ اولین دوره بازیها با ۳۱۱ ورزشکار در انتها قرار می‌گیرد.

●باز هم المپیک ۲۰۰۰ سیدنی با ۲۸ رشته ورزشی و ۳۰۰۰ رخداد دارای بیشترین تعداد رشته ورزشی در تمام ادوار المپیک است. درحالی که در اولین دور بازیها فقط ۹ رشته و ۴۳ رخداد وجود داشته است.

●در اولین دوره مسابقات، اصلاً ورزشکاران زن شرکت نداشتند و در دوره آخر ۴۰۶۹ ورزشکار نیز به رقابت در مسابقات پرداختند.

●در جدول کلی توزیع مدالها، آمریکا با ۸۶۲ مدال طلا، ۶۵۲ نقره، ۵۸۶ برنز و مجموع ۲۱۰۰ مدال در صدر جدول قرار دارد و به نظر می‌رسد لااقل تا یک قرن آینده این مکان از سوی کشورهای دیگر قابل دسترس نباشد. پس از آمریکا روسیه با فاصله زیادی از دیگر کشورها در رده دوم قرار دارد. و رده‌های بعدی جدول نیز به ترتیب به آلمان، انگلیس، مجارستان، فرانسه، ایتالیا، سوئد، استرالیا و فنلاند اختصاص دارد.

> جالب‌ترین موضوع در مورد رکوددار المپیک این است که وی از معروف‌ترین بیماران دیابتی جهان نیز هست و مجبور به تزریق شش وعده انسولین در روز است تا بتواند زنده بماند

●«جیمز کونولی» اولین شرکت‌کننده مسابقات المپیک، دانشجوی دانشگاه هاروارد بود که با وجود مانع دانشگاه با خرج خود به آتن سفر کرد. کونولی با افراشته کردن پرچم ستاره‌دار آمریکا بعد از قهرمانی خود این اقدام را به مراسمی رسمی در المپیک و تمام رقابتهای ورزشی تبدیل کرد.

●شعار المپیک که «سریع‌تر، بالاتر، قوی‌تر» است برای اولین بار توسط «مایکل بریل» در سال ۱۸۹۶ به جهانیان اعلام شد.

●«استیو روکویو» از انگلیس پرتداوم‌ترین دارنده مدال طلا در المپیک است. او از ۱۶ سالگی با کسب پنج دوره پیاپی (۱۹۸۴ تا ۲۰۰۰) در رشته قایقرانی این رکورد را به نام خود ثبت کرد. درحالی که آخرین مدال طلای او در سیدنی و با اختلاف ۳۸ صدم ثانیه نسبت به نفر دوم به دست آمد. وی بلافاصله اعلام بازنشستگی کرد و به نظر می‌رسد توانایی افزایش این رکود را نخواهد داشت. البته نکته بسیار جالب اینجا است که او پس از بازیهای آتلانتای ۱۹۹۶ نیز گفته بود: «اگر کسی یک بار دیگر مرا در قایق دید اجازه دارد به من شلیک کند.»

جالب‌ترین موضوع در مورد این رکوددار المپیک این است که وی از معروف‌ترین بیماران دیابتی جهان نیز هست. وی مجبور به تزریق شش وعده انسولین در روز است تا بتواند زنده بماند.

●رکورد بیشترین کسب مدال طلا در طول یک دوره مسابقات متعلق به «پارو جوانز نورمی» از فنلاند است که پنج مدال طلا در دوومیدانی ۱۹۲۴ کسب کرده است. وی ابتدا در ۱۵ سالگی در آنتورپ ۱۹۲۰ نیز دو مدال طلا به دست آورده بود.

●در مسابقات مردان، بیشترین رکورد کسب مدال به‌نام «ریموند ایوری» از آمریکا است که موفق به کسب مدال طلا در پرشهای ارتفاع، طول و سه گام در سالهای ۱۹۰۰، ۱۹۰۴ و ۱۹۰۸ شده است.

●در مسابقات زنان نیز «مانی بلنکبرز کویین» از هلند در ۱۹۴۸، «بتی کاتبرت» از استرالیا در ۱۹۵۶، «باربل روکل» از آلمان شرقی در سالهای ۱۹۷۶، ۱۹۸۰ و «اولین آشفورد» در سالهای ۱۹۸۴، ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲ با چهار مدال طلا در صدر قرار دارند.

> کشتی زنان به مجموع رشته‌های ورزشی المپیک اضافه خواهد شد

●مسن‌ترین دارنده طلا در طول المپیک «اسکار سوان» دارای ۶۴ سال و ۲۵۸ روز سن است. و جوانترین برنده طلا در مسابقات المپیک نیز «مارجوری سستونیگ» از آمریکا است. او درحالی که ۱۳ سال داشت، برنده مدال طلای پرش از روی تخته برلین ۱۹۳۶ شد.

برای نخستین بار در تاریخ المپیک...

✓شمشیربازان زن در اسلحه سابر، در رقابتهای المپیک شرکت خواهند کرد.

✓نمایندگان ۲۰۲ کمیته ملی المپیک، در المپیک ۲۰۰۴ آتن حاضر خواهند شد.

✓دو سال و نیم پیش از شروع بازیهای المپیک، وب‌سایت رسمی رقابتهای المپیک به سه زبان یونانی، انگلیسی و فرانسه آماده پاسخگویی و اطلاع‌رسانی بوده است.

✓روزنامه اختصاصی المپیک، از طریق وب‌سایت چندمنظوره رقابتهای المپیک در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

✓مجموع امتیازات به دست آمده در طول برگزاری رقابتهای المپیک توسط تنیسورها، به امتیازهای جهانی آنها اضافه خواهد شد و در جدول رده‌بندی جهانی تأثیر خواهد گذاشت.

✓مشعل المپیک در تمام ۵۴ استان کشور یونان سفر خواهد کرد.

✓در رقابتهای بوکس از دوربین‌های ویژه‌ای برای ثبت نتایج و کمک به قضاوت داور استفاده خواهد شد.

✓کشتی زنان به مجموع رشته‌های ورزشی المپیک اضافه خواهد شد.

✓مشعل المپیک از قاره‌های آفریقا و آمریکای لاتین عبور کرد.

✓درنهایت ۲۶۰ میلیون انسان از نزدیک شاهد عبور مشعل المپیک در شهرهایشان بودند.

✓مشعل المپیک پس از به پایان رساندن سفر دور دنیا به زادگاه اصلی و سرزمین مادری‌اش بازگشت.

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

رابطه آسپرین با ناشنوایی

با اینکه اغلب مادران عزیز از مضرات مصرف دارو در دوران بارداری آگاهی دارند، اما بعضاً مشاهده شده که وقتی آنها قدرت تحمل خود را در مقابل درد از دست می‌دهند به دنبال توجیهی برای مصرف دارو می‌گردند. مثلاً اینکه فلان جا شنیده‌ایم آسپرین هیچ ضرری ندارد و تازه برای قلب هم خوب است و...

اما آگاهی از این موضوع خالی از فایده نیست که مصرف خودسرانه و بیش از حد معمول داروهایی نظیر آسپرین، بروفن، ایندومتایسن و اسیدمفنامیک که جزء داروهای غیراستروئیدی به‌شمار می‌روند و به دلیل دارا بودن ماهیت ضدالتهابی بسیار متداول می‌باشند، در زمان بارداری خصوصاً از ماه چهارم به بعد، به خاطر اختلال در سیستم شنیداری و تعادلی جنین، باعث کاهش شنوایی نوزاد می‌شوند.

محققان دانشگاه جان هاپکینز آمریکا، همچنین اعتقاد دارند، علاوه بر داروهای غیراستروئیدی، آنتی‌بیوتیک‌ها شامل اریترومایسین، انکومایسین، آمینوگلیکوزیدها جزء داروهای تأثیرگذار بر روی شنوایی می‌باشند.

آنتی‌بیوتیک‌ها در مقایسه با داروهای غیراستروئیدی خطرناک‌تر می‌باشند به‌طوری که کاهش شنوایی ناشی از مصرف آنتی‌بیوتیک دائمی بوده و جبران‌ناپذیر است.

برای جلوگیری از اثرات فوق به تمامی خانمهای باردار توصیه می‌شود تا ۳ ماه اول بارداری فقط از داروهای ضروری استفاده کنند و بعد از آن از مصرف هرگونه داروی اضافی بپرهیزند تا احتمال کاهش شنوایی در جنین کاهش یابد.

می‌توانید هیچوقت کمردرد نگیرید!

کمردرد، نوعی درد آزاردهنده است که فرد را از زندگی عادی بازمی‌دارد. این مشکل به دلایل گوناگون مانند: فعالیت بدنی شدید، بلند نمودن اشیاء، کشیدگی به علت قرار گرفتن در وضعیت‌های نادرست نشستن، ایستادنهای طولانی، ضربه شدید و یا زمین خوردن، جابجا شدن دیسک کمر، عفونتها، تومورهای استخوانی، اختلال در کار اعصاب، سفت شدن و سائیدگی ستون مهره‌ها و گاه زایمان بروز می‌کند.

طبق آمار سازمان بهداشت جهانی (WHO)، ۸۰ درصد از مبتلایان به کمردرد بدون اعمال جراحی و تنها از طریق تغییر روش زندگی و کار و همچنین انجام ورزشهای مناسب بهبود می‌یابند.

برای رفع کمردرد و پیشگیری از ابتلا به آن که اغلب یا علایمی نظیری احساس درد شدید در ناحیه کمر و باسن، احساس سوزش و گزگز در پا و کف پا، افزایش درد به هنگام عطسه و سرفه و یا نشستن یا ایستادن مداوم همراه می‌باشد، به افراد توصیه می‌شود فعالیت‌های زیر را انجام دهند:

۱ـ انجام تمرین‌های کششی برای قسمت‌های پشت و ماهیچه‌ای باسن

۲ـ یادگیری صحیح بلند کردن اجسام سنگین (بلندشدن با زانو)

۳ـ انجام تکنیک‌های صحیح خم شدن و تکرار آن با خم شدن و بلند نمودن اجسام در طول روز

۴ـ یادگیری صحیح نشستن

۵ـ داشتن تکیه‌گاه مناسب برای راحتی کمر و گردن در زمان رانندگی ـ استراحت و نشستن بر روی مبل و صندلی

۶ـ کم کردن وزن در صورت لزوم

۷ـ انتخاب کفش مناسب

۸ـ استفاده از وسایل حمایت‌کننده کمر برای مشاغلی که مرتباً با بلند کردن اجسام سنگین سروکار دارند.

کم‌کاری تیروئید همیشه خطرآفرین نیست

جالب است بدانید که براساس تحقیقات جدید، میزان بروز سرطان پستان در افراد مبتلا به کم‌کاری غده تیروئید، کمتر از سایرین می‌باشد.

نتیجه یک پژوهش که در انجمن تحقیقات سرطان آمریکا با مقایسه ۱۱۰۰ خانم مبتلا به سرطان پستان با ۱۱۰۰ خانم سالم انجام گرفت، نشان می‌دهد که شیوع کم‌کاری تیروئید در خانمهای سالم بیشتر است.

براساس این نتایج، کم‌کاری تیروئید از پیشرفت سرطان نیز جلوگیری می‌کند به‌طوری که احتمال گسترش سرطان پستان در خانمهایی که در مرحله اولیه ابتلا به این بیماری قرار دارند، کمتر از سایرین می‌باشد.

غده تیروئید که در ناحیه گردن قرار دارد با ترشح هورمونهای خاصی بر تنظیم سرعت متابولیسم بدن، رشد، اعمال ذهنی، سرعت ضربان قلب، تولید انرژی و برخی اعمال دیگر بدن تأثیر می‌گذارد.

گرمازدگی در کمین کودکان شما است

اگر در این روزها که گرمای تابستان به اوج خود رسیده است درحال خواندن مطلب ما هستید و اگر حرارت بیش از حد هوای اطرافتان شما را دچار کلافگی نکرده است، می‌خواهیم به شما یادآوری کنیم که مراقب گرمازدگی کودکان خود باشید.

گرمازدگی که در اثر عدم کارآیی مرکز تنظیم حرارت در مغز ایجاد می‌شود معمولاً با درد شدید و گرفتگی عضلات پشت ساق پا، بازو و شکم همراه بوده و میزان تعریق در فرد را بالا می‌برد، علاوه بر این ممکن است سرگیجه، خستگی و ضعف شدید و به‌تدریج اسهال و استفراغ و افت نبض و فشارخون در افرادی که تعریق فراوان دارند نیز بروز کند.

بهترین کار در زمان گرمازدگی، قرار دادن کودک در یک محیط خنک و آرام است. در این هنگام لازم است لباسهای اضافی او را درآورید و با حوله و اسفنج آغشته به آب ولرم سطح بدن او را بشویید و سپس وی را در مقابل جریان هوای خنک قرار دهید.

به یاد داشته باشید تعریق زیاد در کودکان اغلب به دلیل مصرف ناکافی آب و نمک می‌باشد. پس بهترین راه برای کاهش تعریق، خوراندن مایعات همراه کمی نمک به آنها می‌باشد.

برای جلوگیری از بروز گرمازدگی در تمامی سنین لازم است توصیه‌های زیر را رعایت کنید:

۱ـ از خارج شدن کودکان و سالمندان از منزل در گرمترین اوقات روز جلوگیری کنید.

۲ـ همواره لباسهای روشن به تن کنید.

۳ـ به‌خاطر داشته باشید مناسب‌ترین نوشیدنی در فصل گرما آب دوغ می‌باشد.

مصرف فراوان آبمیوه و نوشابه اهمیت چندانی ندارد و فقط میزان عطش را بالا می‌برد.

متولدین فروردین

انرژیتان را بدون حساب و کتاب مصرف می‌کنید، بدون اینکه بدانید چرا و یا برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشید و مرتباً گله و شکایت از روزگار و مشکلات می‌کنید، در صورتی که اولین کسی که باید مشکل را حل کند شما هستید که می‌توانید گرفتاریهای زندگیتان را با یک فکر بکر به حداقل برسانید. در این هفته مراقب باشید که باعث ایجاد سوءتفاهمی در خانواده نشوید، چون برایتان مشکل‌آفرین خواهد شد.

متولدین اردیبهشت

با اینکه منطقی و حساب شده حرکت می‌کنید، نمی‌دانم چرا گاهی زودرنج و حساس می‌شوید و در این شرایط حرکات شما غیرقابل کنترل می‌شود، اما در این هفته کاملاً باید آگاهانه رفتار کنید تا چنین مشکلی پیش نیاید. کسی قصد دخالت در کارهای شما را دارد که بهترین راه مقابله شما با او سکوت، رعایت فاصله و ایجاد جوّ احترام می‌باشد، چون مقابله مستقیم باعث زیاد شدن مشکلات خواهد شد. در ضمن مشورت با عزیزی که در کنارتان دارید، فراموش نکنید چون شما را بدون چشمداشتهای مادی دوست دارد.

متولدین خرداد

در این هفته باید تلاش کنید که چیزی را فراموش نکنید و درباره مسائل دقیق باشید. نتیجه کارهایی را که در دست دارید بستگی به تلاش و توانایی شما دارد که چگونه با آنها برخورد کنید و این را بدانید که شانس با شما یار می‌باشد اگر متوجه باشید و فرصت‌طلب! این را نیز مدنظر داشته باشید که اصلاً این روزها جای ریسک برای شما وجود ندارد، پس کاری را انجام دهید که از نتیجه آن مطمئن هستید.

متولدین تیر

در این هفته شما برای حل مشکلاتتان احتیاج به کمک و همفکری دارید و نمی‌توانید آنها را با تکیه بر شانس و یا موکول کردنشان به مرور زمان حل کنید. یک جابجایی بزرگ و قابل توجه نیز برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم خیر باشد. در ضمن سعی کردن در ابراز عشق و محبت بین افراد خانواده اعتدال را رعایت کنید تا باعث سوءتفاهمی برای کسی نشود. دنباله‌رو بودن برای شما وابستگی غیرمنطقی می‌آورد.

متولدین مرداد

اگر در هفته چهارم مرداد ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد!

لازم است بدانید که برای حفظ سلامتی و تندرستی‌تان باید از پرخوری یا اسراف در بعضی موارد پرهیز کنید، چون این موضوع به ظاهر به شما آرامش می‌دهد، ولی در اصل سلامتی شما را زیرسؤال می‌برد. در ضمن قرار ملاقاتی را با کسی دارید که سعی کنید خوش‌قولی‌تان را ثابت کنید، این کار اثر خوبی برجا می‌گذارد. فکر کردن به مادیات برای شما آزردگی و انتظارات نابجا می‌آورد، سعی کنید به مسائل مثبت زندگی بیندیشید و برای داشته‌هایتان شکرگزار باشید.

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین شهریور

می‌دانم که مشکلات و مسائل را به شکل قابل توجهی بالانس می‌کنید و با ترتیب خاصی آنها را روبراه خواهید کرد، اما در این هفته احتیاج به برنامه‌ریزی خاصی دارید و اگر مورد انتقاد قرار گرفتید سعی کنید بی‌اعتنا از کنارش بگذرید و از برخورد کلامی بپرهیزید. در این هفته یک اتفاق مثبت را پیش‌رو دارید که سعی کنید آن را از دست ندهید و این را نیز بدانید که این روزها زمان تغییر و تحول اساسی نمی‌باشد، صبر پیشه کنید.

متولدین مهر

در این هفته سعی کنید با کسی لجاجت و لج‌وزری نکنید، چون باعث به‌هم ریختگی روحی شما می‌شود و بقیه مسائل شما را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. شما که به کارهای هنری علاقه خاصی دارید، سعی کنید از آنها استفاده ببرید و به آرامش خاصی که احتیاج دارید برسید، در ضمن سعی کنید که از حس ماجراجویی خود به نحو احسن استفاده کنید، چون مسائلی وجود دارد که از دید شما پنهان می‌باشد و لازم است که شما به اوضاع و احوال مسلط شوید. به شخصی که سعی می‌کند خودش را به شما نزدیک کند بی‌دلیل اعتماد نکنید.

متولدین آبان

در این هفته سعی کنید که خوش قول باشید و سر وقت بر سر قرارهایتان حاضر شوید و تأخیری در کار نداشته باشید که باعث مشکل‌آفرینی خواهد شد. در این چند روزه توجه خاصی به سمت شما جلب شده که باید سعی کنید نقطه ضعفی از خودتان نشان ندهید. نیرو و توانمندی شما بسیار خاص و زبانزد می‌باشد که باید از آنها به نحواحسن و در جای مناسبش استفاده کنید، در ضمن سعی کنید که قدر سلامت خانواده‌تان را بدانید و در حفظ آن کوشا باشید.

متولدین آذر

علاقه‌مند به چیزی و یا کسی شده‌اید که باید در موردش بیشتر از اینها فکر کنید و می‌توانید از یک شخص دلسوز کمک و همفکری بگیرید، چون به صلاحتان می‌باشد. و سعی کنید به احساسات زودگذر و ناپایدارتان مسلط شوید و منطقی و آگاهانه به مسائل نگاه کنید. مشکل پیش آمده در مورد عزیزتان جدی نمی‌باشد و به زودی برطرف خواهد شد. سعی کنید در ابراز محبت متعادل باشید تا برایتان پشیمانی به همراه نداشته باشد. مدتی است که از مطالعه فاصله گرفته‌اید، سعی کنید ارتباط خودتان را با کتاب حفظ کنید.

متولدین دی

به دنبال همدرد و همدل می‌گردید و به این فکر می‌کنید که چطور می‌شود با این مشکلات کنار آمد و آنها را پشت سر گذاشت و این به دلیل بی‌تابی و کم‌تحمل بودن شما می‌باشد، چون مرور زمان به خوبی آنها را حل خواهد کرد. برخلاف آنچه فکر می‌کنید، شما انسان خوش‌شانسی هستید و این در صورتی به شما ثابت می‌شود که از فرصتها و موقعیت‌هایتان به موقع استفاده کنید و کمر همت ببندید و سختی‌هایش را تحول کنید، چون برای رسیدن به هر گنجی باید رنجش را هم تحمل کرد، شرایط یک سفر خوب مهیا می‌باشد غافل نشوید.

متولدین بهمن

شور زندگی و عشق و امید در دل شما وجود دارد و تلاش و پایداری در کارهایتان دیده می‌شود و این رمز موفقیت شما می‌باشد که باید آن را جدی‌تر بگیرید و به مسائل اجتماعی نیز توجه بیشتری داشته باشید، چون شما را به آنچه در ذهن دارید نزدیکتر می‌کند و به شما توصیه می‌کنم که از تجربه‌ها و آموخته‌های خودتان استفاده کنید که بسیار سودمند می‌باشد و اگر دانسته‌هایتان را به‌کار بگیرید خوشبخت‌تر و سعادتمندتر از آنچه که فکر می‌کنید خواهید بود.

متولدین اسفند

آینده خوبی در انتظار شماست به شرطی که اینقدر از این شاخه به آن شاخه نپرید و ناامید نباشید، خودتان هم می‌دانید که لازمه موفقیت داشتن ثبات و انگیزه و امید می‌باشد. شما اگر به اطلاعات و دانش خودتان اعتقاد و ایمان داشته باشید که دارید و به آنها عمل کنید، مطمئن باشید که شرایط زندگیتان خیلی بهتر از اینها خواهد شد. در این هفته پیشنهادی خواهید داشت که من توصیه می‌کنم بی‌گدار به آب نزنید و آگاهانه تصمیم بگیرید.

کسانیکه دیر قول می دهند، خوش قول ترین مردمان دنیا هستند. ●ژان ژاک روسو

مهسا کوچکی
۱۱ ساله

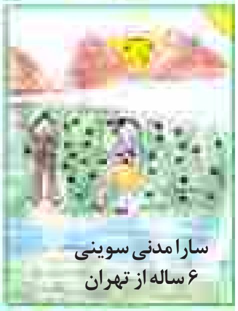

سارا مدنی سوینی
۶ ساله از تهران

امیرحسین چراغی
از لوشان

مهلا دیلاغیان ۱۱ ساله
از کرمان

معصومه کریمی‌علی‌آبادی
۷ ساله از مشهد

مهسا اکبری
۵/۵ ساله

نوشین طیاری آشتیانی ۹ ساله

علیرضا غلامی ۵ ساله

محمدرضا فعال

الهه شمس
۱۱ ساله از
اصفهان

محمد عرب‌زاده ۶ ساله
از کرمان

امیرمحمد اکبری
۵/۵ ساله

نیلوفر طیاری آشتیانی ۱۳ ساله

سارا گودرزی ۵ ساله از تهران

محمدجواد نصری

آرمین
سلخوری

میلاد عرب‌زاده ۱۱ ساله
از کرمان

غزاله‌سادات جعفری ۸ ساله از تهران

یوسف زنگیوند

حسین زنگیوند

فاطمه سادات حسینی ۹ ساله
از قهریزجان

علی رضاپور
۷ ساله از تهران

ارسلان ایرانمنش
۸ ساله از کرمان

ابوالفضل ایرانمنش
۱۰ ساله
از کرمان

سید مصطفی خاتمی از گرمسار

مرتضی کریمی‌علی‌آبادی
۱۳ ساله از مشهد

فائزه یوسف‌خزرایی
از رشت

صدف سلیمی از رشت

مهدی بیداری

پوریا فتح‌جلالی

محمدرسول زادپرور

فروغ فیاض

زینب پورقاسمی

زهرا نیکو مژدهی
کلاس اول

آرشان تورانی
۱۱ ساله
از ساری

Sunscreen Cream

Shandiz

تأیید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA (سازمان نظارت بر مواد داروئی و بهداشتی آمریکا)

SPF
30
(دارای حداکثر SPF مجاز)
Sunscreen Cream
Shandiz
Vitamin E
&
D-Panthenol
Water Resistant
SPF
30

کرم ضد آفتاب

شاندیز

مناسب پوستهای حساس به

آفتاب سوختگی

UVA/UVB/IR

لابراتوار ویداء، تلفن دفتر مرکزی: ۸۷۹۴۲۵۹-۸۰ تلفن مرکز پخش: ۶-۶۷۰۴۲۸۵

ELEGANCE

طرح فروش اقساطی

ماشین ظرفشویی الگانس

با تکنولوژی برتر ایتالیا

از مهمانی خود لذت ببرید

همراه با
کارت جایزه و
۳ ماه پودر رایگان

مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملا تمیز، ضدعفونی و براق می شود.
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد.
- پوست دست، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند.
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود.
- در هنگام مهمانی آسوده در کنار مهمانان خود باشید.

با آسودگی خیال

ظروف خود را بدون پاک کردن در ظرفشویی قرار دهید! چون ظرفشویی الگانس دارای ۳ فیلتر می باشد.

ITALY
Technology

قیمت : ۳۳۹ ۰۰۰ تومان

اقساط : ۱۲ ماهه

پیش پرداخت : ۳۹ ۰۰۰ تومان

ماهیانه : ۲۵۰۰۰ تومان

۲۰ ماه گارانتی

با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره [illegible]
[illegible]
[illegible]
دارای گواهینامه های استاندارد اروپا CE [illegible]

شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک : [illegible]

تلفن : (۲۰ خط) ۸۰۶ ۵۶ ۰۰ ، (۲۰ خط) ۸۶۳ ۹۳ ۶۰ ، ۸۶۳۳۲۲۳۲ ، [illegible]

دفتر فروش [illegible] ، دفتر فروش [illegible] ، دفتر فروش [illegible]

دفاتر فعال فروش شهرستان ها
[illegible]